

مجالس بہنامی شنبہ

بیانات

حضرت آیت اللہ العظمیٰ آقا محمد علی خاں قزوینی صاحب مدظلہ العالی
« دام ظلہ »

سیرا مومن رحمت

و دیگر مطالب ارزندہ

بہ تسلیم
عباس خاں جانی نوشہری

مجالس شبهای شنبه

بیانات

حضرت آیت الله العظمی آقای حاج آقا تقی طباطبائی قمی
(دام ظلّه)



پیرامون رجعت

و دیگر مطالب ارزنده

به قلم

عباس حاجیان دشتی

شناسنامه کتاب:

- نام کتاب: مجالس شبهای شنبه
- نویسنده: عباس حاجیانی دشتی
- چاپ: چاپخانه سید الشهداء  - قم - تلفن ۷۳۳۷۶۲
- ناشر:  انتشارات هنریزی
- تاریخ چاپ: ۱۴۱۶
- نوبت چاپ: اول
- تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله ربّ العالمين والصلاة والسلام على أشرف الأنبياء سيّد
المرسلين حبيب إله العالمين سيّدنا ومولانا أبي القاسم محمّد وعلى آله
الطيبين الطاهرين سيّما امام زماننا الحجّة ابن الحسن العسكري المهديّ
(عجل الله تعالى فرجه الشريف) ولعنة الله على أعدائهم من الآن الى يوم
الدين .

مقدمه :

وبعد آنچه در این کتاب می خوانید مجموعه بحثهایی است که حضرت آیت الله العظمی السید التقی سیدنا الاستاد آقای حاج سید تقی طباطبائی قمی (ادام الله ظلّه) در شبهای شنبه پیرامون مسأله «رجعت» القاء فرموده اند.

ناگفته نماند که مدتی درس تفسیر معظم له تعطیل بود ولی انتظار به پایان رسید و بعد از حدود سه سال در تاریخ بیست و چهارم ماه جمادی الثانیه سال ۱۴۱۶ هجری قمری درس شروع شد.

بنابر این شد که در آغاز مسأله رجعت که یکی از عقائد فرقه محقه شیعه اثنا عشریه است مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

حقیر همانند گذشته که بعضی از بحثهای تفسیر معظم له را نوشتم تصمیم گرفتم این بحث را نیز به رشته تحریر درآورم.

جمع آوری مطالب به این گونه بوده که در جلسه بحث رؤوس بحث ها را یاد داشت می کردم و سپس آن را تنظیم می کردم و سعی کرده ام تا جاییکه در توان باشد مطالب را در قالب الفاظ مأنوس و با بیان ساده بنویسم تا استفاده از آن برای همگان ممکن باشد.

و نیز هر جلسه را بصورت جداگانه تنظیم کردم و در پایان هر مجلس ذکر مصیبت و روضه ای را که استاد فرموده بودند لازم دیدم تا ذاکرین و گویندگان بتوانند به آسانی از آن بهر مند گردند.

همانگونه که ذکر کردم اصل بحث پیرامون «رجعت» است ولی پیش

از ورود در آن مبحث، حضرت سیدنا الاستاد مقدمه‌ای را بیان داشتند که ما به همان نحو کتاب را شروع می‌کنیم.

در ضمن بنا شد که به پاس احترام و تقدیر از زحمات استاد بزرگوار مختصری از ترجمه‌ی حال معظم له را در مقدمه کتاب بیاورم.

پس کلام را از آن شروع می‌کنم:

وی حضرت آیه الله العظمی آقای حاج آقا تقی بن آیه الله العظمی حاج آقا حسین بن محمود مجتهد علی الاطلاق، دارای صفات کمال و مبرای از نواقص و ردائل اخلاق، مراتب علمی وی در حد اعلاست جامع المنقول والمعقول واجد فروع و اصول، مراتب فضیلت و تقوای وی آنگونه است که مرحوم والدش با شدت ورع و احتیاطی که داشته و زبانزد خاص و عام است در نامه‌ای که تقریباً سال ۱۳۶۲ به یکی از علماء اصفهان نوشته در باره وی چنین فرموده: که عین نامه را اینجا درج می‌کنم:

این بنده سالها است که افتخار شاگردی معظم له را دارم و حالات و خصوصیات وی را بچشم خود دیده‌ام، و شدت ورع و احتیاط او را از نزدیک با دقت ملاحظه کرده‌ام، با وجود اشتغالات علمی که دارد در عبادت و بندگی بسیار کوشا و ساعی است که عبادات مستحبه و خواندن ادعیه وارده را در حد توان و اقتضای وقت از دست نمی‌دهد، علاقه فراوان به خواندن قرآن دارد، نسبت به گریه برسید مظلومان و ما بقی معصومین (سلام الله علیهم) و تشکیل مجالس عزا و مجالس اعیاد مذهبی عنایت خاصی دارد، و در جلسات و عظ و سخنرایش شخصاً روضه میخواند، در سینه زنی سید الشهداء شرکت میکردند و میکنند، و در این باره اهمیت ویژه‌ای دارند.

در پرهیز از محرّمات آن چنان مقید است که نظیر وی را بنده کمتر دیده‌ام، مثلاً: در دوری جستن از غیبت افراد آن چنان مقید است که اگر در حضورش از کسی سخن بمیان آید و احساس نماید که به غیبت طرف منجر میگردد با نحوه‌ای خاص از آن جلوگیری میکند.

و در پرهیز از دروغ آن گونه مقید است که برای نقل مطالب از کتب و یا از اشخاص دچار زحمت میگردد.

در مسأله تولی و تبری که بنا بر روایتی دین جز این نیست نهایت اهتمام را دارد که حاضر نیست در این باره هیچ نوع سازشی با کسی بنماید، در این باره تا حدی عنایت دارد که در ارتباط با آن ضربه‌ها خورده و جسارتها شنیده، ولی از وظیفه خود دست برنداشته، برای ابراز این موضوع راههای مختلف را اتخاذ کرده، که از آن جمله است شرکت در مجالسی که بعنوان تولی و تبری منعقد میگردد.

نسبت به اجداد طاهرینش ارادتی تمام و اخلاصی خاص دارند که به طرق گوناگون اظهار مینمایند، که از آن جمله است: تشکیل مجالس روضه خوانی و خواندن روضه و زیارت که بنده بارها در خدمتشان بوده‌ام که پیاده از نجف به کربلا برای زیارت شهید کربلا و ابو الفضل العباس و سایر شهداء میرفتند و با مشقت این راه دور و دراز را پیاده میرفتند.

هر چه در باره وی بگویم و بنویسم کم گفته و اندک نوشته‌ام، حقیر

مطلع هستم که سالهاست زمینه نوشتن رساله عملیه برای ایشان فراهم است و تقاضاهای زیادی در این رابطه شده است، مخصوصاً بعد از وفات حضرت آیه الله العظمی الاستاد الاعظم خوئی (اعلی الله مقامه الشریف) در هشتم صفر ۱۴۱۳ هجری قمری، به سیدنا الاستاد تلگرافها شده و با تماس تلفنی و با مراجعه حضوری تقاضا بیشتر و روز بروز بیشتر میشود، ولی معظم له زیر این بار نرفته اند و اظهار میدارند که از فتوی دادن می ترسم، هر وقت به این فکر میکنم به یاد قبر و قیامت می افتم و از خدا می ترسم، بارها از ایشان شنیدم که میفرماید: می ترسم که در طول زندگی مرتکب اعمالی شده باشم که بازی روحانیت و این لباس منافات داشته باشد. اخیراً با اصرار زیاد رساله مختصر الاحکام مرحوم والدشان حضرت آیت الله العظمی حاج آقا حسین قمی (قدس الله سره) را حاشیه کردند ولی بعد از چاپ از انتشار آن خودداری کردند جز چند نسخه که به دست اشخاصی معین قرار گرفت.

بگذارم و بگذرم که ممکن است پیش از این نوشتن باعث تهمت و حمل بر تملق و چاپلوسی شود، اکنون ترجمه سیدنا الاستاد (دام ظلّه) را مختصراً شروع میکنم:

تولد سیدنا الاستاد (دام ظلّه):

در ماه رجب سال ۱۳۴۱ هجری قمری در مشهد مقدس متولد گردید.

تحصیلات ابتدائی:

تحصیلات ابتدائی و فارسی و نصاب را در منزل بصورت مکتبهای قدیم و رائج آن زمان نزد شیخ کمال روحانی فرا گرفت.

خط را از کاتب الخاقان معروف به (مخصوص) آموخت.

قرائت و تجوید قرآن مجید را از آقای شیخ محمد مازندرانی فرا گرفت.

هجرت :

در سال ۱۳۵۵ حدود یک سال بعد از تبعید مرحوم والدشان بعراق از طرف رضا شاه، به کربلا مشرف گردیدند، و آنجا را برای اقامت برگزیدند.

سیدنا الاستاد در کربلا :

مقدمات و ادبیات را نزد اساتید معروف کربلا فراگرفتند که عمدتاً خدمت آیه الله شیخ یوسف خراسانی (رحمة الله علیه) بود، حساب را نزد سید عبدالله تهرانی در کربلا آموختند.

سطوح عالیه را نزد عده ای از علماء و مدرسین معروف کربلا فراگرفتند که از آن جمله اند: مرحوم آیه الله میلانی و مرحوم آیه الله شیخ یوسف خراسانی.

پس از اتمام دوره سطح به درس خارج مرحوم آیه الله میلانی (قدس سره) در فقه و اصول حاضر شدند و از محضر وی استفاده های شایانی کردند و مقدمات را در همان زمان تدریس میکردند.

مهاجرت به نجف اشرف :

در سال ۱۳۶۵ یک سال پیش از وفات مرحوم والدشان آیت کبری الهی مرحوم حاج آقا حسین قمی (قدس سره) با کسب اجازه از آن مرحوم برای تکمیل تحصیل و ادامه تحقیقات به حوزه بزرگ نجف اشرف مشرف گردید، و در آنجا به دروس اساتید معروف حاضر میشدند که از جمله اساتید وی در نجف اشرف افراد زیر هستند:

- ۱- آیه الله العظمی مرحوم شیخ محمد کاظم شیرازی.
- ۲- آیه الله العظمی مرحوم سید عبدالهادی شیرازی.
- ۳- آیه الله العظمی مرحوم شیخ حسین حلی.

۴- مرحوم آیه الله العظمی آقای سید ابو القاسم خوئی (اعلی الله مقامه) که عمده تحصیلات و استفاده ایشان از نامبرده بوده و علاوه بر حضور در درس فقه و اصول و تفسیر آقای خوئی مدتها در مجلس استفتای ایشان نیز حاضر میشدند بالاضافه مذاکرات خصوصی مرتباً ادامه داشت.

فلسفه را نزد مرحوم آیه الله شیخ صدرا باد کوبه ای فراگرفتند.

معظم له سالها در نجف اشرف مشغول به تحصیل و تحقیق و تدریس بودند تا اینکه به رتبه اجتهاد نائل گردیدند و از علماء و مراجع معظم اجازه روایتی و اجتهاد را دریافت کردند که بآنها اشاره میشود.

۱- اجازه ایست که حضرت آیه الله میرزا محمد کاظم شیرازی (قدس سره) مرقوم داشته، این اجازه گرچه بدون تاریخ است ولی از متن آن استفاده میشود که در زمان حیات مرحوم آیه الله العظمی حاج آقا حسین قمی (اعلی الله مقامه) صادر گردیده، باتوجه باینکه وفات معظم له در سال ۱۳۶۶ بوده و استاد در سال ۱۳۶۵ به نجف مشرف شده و از محضر مرحوم آیه الله العظمی میرزا محمد کاظم شیرازی بهره مند شده اند، میتوان نتیجه گرفت که تاریخ این اجازه بین سال ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ میباشد، پس با در نظر گرفتن اینکه تولد استاد در سال ۱۳۴۱ بوده نتیجه میگیریم که استاد در سن ۲۵ سالگی به رتبه اجتهاد نائل آمده اند.

۲- اجازه مرحوم آیه الله العظمی آقای میرزا عبدالهادی شیرازی است که باز بدون تاریخ است و با در نظر گرفتن اینکه وفات معظم له در سال ۱۳۸۲ واقع گردیده و انتقال استاد به نجف در سال ۱۳۶۵ بوده نتیجه میگیریم که تاریخ این اجازه بین سال ۱۳۶۵ و ۱۳۸۲ میباشد.

۳- اجازه حضرت آیه الله العظمی خوئی (قدس سره) که تاریخ آن ۲۵ صفر الخیر ۱۳۸۲ میباشد، اکنون متن آن اجازه ها را ملاحظه فرمائید:

اجازة حضرت آيت الله العظمى
آقاى ميرزا محمد كاظم شيرازى (قدس سره)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على من اصطفاه من الاولين
والآخرين واللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين .
وبعد فان شرف العلم لا يخفى وفضله لا يحصى وممن تصدى له هو
جناب العالم العامل العلامة مروج الاحكام ثقة الاسلام الاغا تقي نجل آية الله
القمي دامت بركاتهما قد اتعب في هذا السبيل مدة عمره واشتغل به شطراً من
دهره معتكفاً بجوار الائمة سلام الله عليهم مستمداً بالاستفادة من الاساطين
حتى بلغ وله الحمد مرتبة الاجتهاد وله العمل بما يستنبطه من الاحكام على
النهج المألوف بين الاعلام والله تعالى دره وعليه سبحانه اجره وكثر الله
امثاله واسأله أن لا ينساني من صالح الدعاء كما لا أنساه ان شاء الله .

الأحقر محمد كاظم الشيرازي

اجازة حضرت آية الله العظمى مرحوم ميرزا سيد عبدالهادي شيرازي

بسم الله تعالى شأنه

الحمد لله رب العالمين وسلام على عباده الذين اصطفى محمد (صلى الله عليه وآله) سيد الأنبياء وآله الائمة الامناء .

وبعد پوشيده نماناد جناب مستطاب صفوة العلماء الأعلام وزبدة المروجين العظام حجة الاسلام جامع مقام العلم والعمل آقا سيد تقي الطباطبائي القمي ابقاه الله تعالى لنشر أحكام الدين ولترويج شريعة سيد المرسلين (صلى الله عليه وآله) از كسانی است كه اتعاب نفس وجدّ وجهد فرموده است در سبيل تحصيل علوم دينيه ونشر أحكام مبین ووصول به مرتبه رفيعه ومقام منيع اجتهاد فبحمد الله تعالى بلغ الى مراده ووصل الى مقصوده فله التصدي في امور لايجوز التصدي فيها الا للمجتهد الجامع للشرائط مع سلوك الاحتياط ان شاء الله تعالى والسلام عليه وعلى اخواني المؤمنين ورحمة الله .

الأحقر عبدالهادي الحسيني الشيرازي

سید احمدی رحم

الحمد لله رب العالمین وفضلہ وعلوہ وکرامتہ علی من احفظا من الاولین واولئنا

وبعثہ الائمہ علی ہدایہ اجمعین واعدوان برہم لا یخفون وفضلہ لا یحصى

وومن تصدق بر حجاب العالم العالم العلم روح بر حکم ان شاء الله الامناء

بکل اسم اسم اعظمی دانست بر کائنات ما عقب فی ہذا اسمی مدہ عمرہ ودر تخیل

می دیرہ عقبتا کوار انہ انہ سلام انہ علیہ ستر ابلو است چہ من اللہ

صتی بلغ ولہ الحمد بر تبتہ الا حبتہی ولہ العمل با سیتقہ من اللہ

عنا کما انی کون من انہ علیہ ولہ علیہ ستر ابلو است چہ من اللہ

انما در ہند ان لوس من حجاب بری انی لدار است



بسم الرحمن الرحيم

اکھ بر سید ہدایت و بصیرت و ہدایت و ہدایت مع شرف انبیاء و صحابہ کرام و ائمہ کرام
 فان شرف الہم لا یکنی و فضلہ لا یحیی و قدرہ لا یدری الا اللہ العزیز و الخالق الخیر
 الودیع و صبح علیہ و علیہم السلام ما استی الارض و السماء و من ملک فی سبیلہ
 صاحب السلف ہر جناب العالم السامر حکیم الامم و السیما الامام السید تقی زاد
 ابرہہ نقاہ نبل العالم الودیع التقی آیہ بہ الطلی الحاج اقا حسین اہر مدنی ہر سرہ
 عقد بذل فی ہذا السیر عمرہ سکنجا ہوار ایرار زمین علیہ و مع اولادہ اکرام
 التعمیر و ہسب و قد حضر بجاہ الامریہ و النعمیہ حضرت تہم و تہم و تہم و تہم
 حتی ہاز ملکہ الہیہ ہاد فہل بالستطہ و الستطہ من الامکام مع الہج الملک
 بین الامم و اسالی ہر سمانہ ان یکن احد الامم و ہراج نظام فی اسئل
 الترمیب ہا و ہر قالی و قد ہزرتہ ان یودی عنی جمع اصحت لہ روایت
 من کتب اصحابنا ان ہوار و ہسب الکتب الہدیہ علیہا ہر ہر تہ
 و الخراج الا غیرہ الامور الالاف ہوار و غیر ذلک من مصنفاتہم
 ہرک ہر قالی ہر الامم و ہار و ہار عن غیرنا ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 النظام با سائہم التہیہ الی ہر بیت ہصنہ و ہلوارہ علیہم فضل
 التعمیر و ہسب و ادمیہ دام فضلہ و اقربہ عینہ کا اقرطینی ہر ہر ہر
 التقدی و الہدایت من ذکر الموت و فناء الدنیا و سبک جادہ ہر
 وان لا یسألہ من صالح ہر عورات کا انہ ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر

و ہسب علیہ و ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر



۲۵ شرف الہدیہ
۱۳۸۴

سفرهای سیدنا الاستاد (دام ظلّه)

سه سفر به مکه معظمه مشرف گردیدند سفر سوم به درخواست بعضی از مؤمنین به نیابت از طرف ولی عصر مشرف شدند. روزگاریکه در نجف اشرف بودند یک سفری به آلمان کردند جهت معالجه و در آن سفر در هامبورگ مجالس دینی را تشکیل میدادند و در همان سفر در هامبورگ ذبح اسلامی را تأسیس کردند.

سیدنا الاستاد در قم:

استاد تا سال ۱۳۹۱ در نجف اشرف در خدمت باب مدینه علم رسول (صلی الله علیه وآله) بودند، تا اینکه در همان سال اجباراً به ایران آمدند و در قم رحل اقامت افکندند و فعالیت و خدمات خویش را در آنجا شروع کردند که بنحو اجمال بآن اشاره میشود:

از اول ورود بقم تدریس خارج فقه و اصول را شروع کردند که مکاسب مرحوم شیخ اعظم انصاری محور بحث ایشان در فقه، و کفایه آخوند خراسانی در اصول بود، قسمتی از بحثهای مکاسب بطبع رسیده که در قسمت تألیفات بآن اشاره خواهد شد، پس از اتمام مکاسب که مشتمل است بر مکاسب محرمة و بیع و خیارات محور بحث فقه را کتاب العروة الوثقی قرار دادند و کتاب اجتهاد و تقلید و صلاة را بحث کردند.

و بعد از آن محور درس فقه ایشان کتاب منهاج الصالحین بود که از یادگارهای حضرت آیه الله العظمی مرحوم سید محسن حکیم (قدس سره) و با تعلیقه آیه الله العظمی آقای خوئی (قدس سره) بصورت مزج بطبع رسیده، و آنچه را در اطراف این کتاب بحث کرده بصورت شرح بقلم خودشان نوشته و در ده جلد بچاپ رسیده و به نظر استاد مرحومشان رسیده که مورد تأیید قرار گرفته و نامه ای در این رابطه نوشته اند که متن آن درج میگردد:

مدتی نیز محور درس استاد کتاب مناسک حج آقای آیه الله العظمی خوئی (قدس سره) بود که آن بحثها در دو جلد بطبع رسیده .
 بحثهای اصول دو دوره بقلم استاد نوشته شده که بطبع نرسیده و دوره سوم را که اخیراً بحث کرده اند و در سه جلد به طبع رسیده ، و دوره چهارم از اصول که در سال جاری (۱۴۱۶) به پایان رسید نیز به قلم ایشان موجود است و دوره دوم تعلیقه بر مکاسب نیز به قلم خود ایشان در چهار جلد به ضمیمه فوائدی به طبع رسیده است ، بحثهای دیگری در فقه داشته اند که در قسمت تألیفات بآن اشاره خواهیم کرد .

فعالیت تبلیغی سیدنا الاستاد (دام ظلّه) :

بعد از مدتی که استاد در قم مقیم شدند جمعیتی از اهالی خدمت ایشان رسیدند و برای اقامه نماز جماعت از او دعوت کردند ، دعوت آنانرا پذیرفته و در مسجد رفعت واقع در صفائیه نمازهای یومیه را برای مأمومین امامت میگردند .

و در همان زمان بحث تفسیر قرآن را در شبهای شنبه شروع کردند ، تفسیر را با بیانی رسا در حدی که در فهم عموم باشد بحث میگردند ، و در ضمن آن مردم را به تقوی و پرهیزکاری دعوت میگردند ، بخاطر حضور بعضی از اهل علم گاهی به مناسبت مطالبی علمی نیز مطرح میساختند و اطراف آن بحث میفرمودند .

گاهی به موضوعی می رسید که به نظرشان دارای اهمیت خاصی بود بطور موضوعی مشروحاً ببحث میپرداختند که از آن جمله است موضوع صله رحم و شفاعت که بقلم اینجانب بنام (صله ارحام) و (درسهای از شفاعت) بطبع رسیده .

ناگفته نماند که در بحث تفسیر یک نکته دائماً مد نظر سیدنا الاستاد (دام ظلّه) بود که به مناسبت های مختلف آنرا به مردم تذکر میدادند و آن

مسأله ولایت و خلافت بلا فصل امیر المؤمنین (علیه السلام) و امامت فرزندان او بود، حضرت سیدنا الاستاد (دام بقائه و دامت برکاته) روی این موضوع عنایت ویژه ای داشتند، که در آن ایام جمعی این عنایت را نادیده می گرفتند ولی بعداً روشن گردید که این کار بسیار بجا و بمورد بوده و شاید بعد از این واضح تر گردد (پناه می بریم بخدا).

و شاید همین جهت موجب گردید که در سال ۱۳۵۹ طبق نقشه ای که ظاهراً از پیش تعیین شده بود آقارا از مسجد بیرون کردند و به مقام مقدسشان توهین ها و جسارت ها کردند.

بعد از این که مسجد را گرفتند و برای آن امام تعیین کردند مردم خداشناس و پیرو مذهب اهل بیت از استاد تقاضا کردند که باقامه نماز جماعت و درس تفسیر در منزل شخصی ادامه دهند، ایشان نیز به این خواسته مشروع آنان جامه عمل پوشانیدند، نماز جماعت و درس تفسیر در منزل دائر میگردد، و علاوه بر شبهای شنبه شبهای پنجشنبه نیز جلسه تفسیر برقرار گردید.

استاد درس تفسیر را از آخر قرآن شروع کرده بودند (از سوره الناس) تا این اواخر به سوره بقره رسیده بود، ولی متأسفانه در سال ۱۳۶۵ هجری شمسی از ادامه نماز جماعت و جلسات بحث تفسیر ممانعت کردند و از کلیه فعالیت های ایشان جلوگیری بعمل آوردند، و این ممنوعیت تا مدت ها ادامه داشت، و اخیراً باز در منزل درس تفسیر را شروع کردند و همان نحو که قبلاً بیان کردم باز درس تفسیر مدت ها تعطیل تا در تاریخی که قبلاً ذکر کردیم شروع شد و بحث رجعت را در آغاز شروع کردند.

خداوند بر عمر و عزت ایشان بیفزاید.

یکی دیگر از جهاتی که در قم مورد نظر استاد بود تشکیل مجالس و عظ و روضه خوانی بود که در این مورد از اول که در قم اقامت کردند علاوه بر بعضی از اعیاد مذهبی و بعضی روزهای وفات معصومین (علیهم السلام) که

از وعاظ دعوت میکردند تا در منزلشان به وعظ و روضه خوانی می پرداختند، روزهای جمعه را بطور منظم مجلس روضه خوانی ترتیب میدادند و میدهند، و در آن مجلس علاوه بر وعظ و روضه که توسط واعظ انجام میگردد بحثهای علمی نیز مطرح میگردد که حاضرین از علماء از آن بهره مند میشوند که این جلسات نیز در تاریخ فوق الذکر تعطیل گردید و بعد از رفع موانع شروع شد و تا کنون ادامه دارد.

تألیفات:

تألیفات سیدنا الاستاد بر دو قسم است یک قسم آنهائیکه بقلم خود ایشان، و یک قسم آنهائیکه بقلم شاگردان نوشته شده: آنچه بقلم خود ایشان نوشته شده و تاکنون بطبع رسیده بقرار ذیل است:

۱- «مصباح الناسک فی شرح المناسک» این کتاب شرح مناسک حج آیه الله العظمی خوئی (قدس سره) است که در دو جلد چاپ شده سیدنا الاستاد در این کتاب مبانی استادشان و بعضی دیگر از علماء را مطرح کرده و به بحث اطراف آن پرداخته و موارد اختلاف نظر را بادلیل و برهان بیان داشته اند کتابی است در نوع خود کم نظیر که برای اهل علم و محققین بسیار نافع است.

۲- مبانی منهاج الصالحین در ۱۰ جلد که در گذشته بآن اشارت رفت. این کتاب بقلم استاد است و استادشان آیه الله العظمی خوئی در نامه ای که به سیدنا الاستاد (دام ظلّه) نوشته اند آنرا تحسین کرده و ستوده اند که عین آن نامه را سابقاً درج کردیم.

در بعضی از نوشتجات که به عنوان «یادنامه حضرت آیت الله العظمی خوئی» (قدس سره) بچاپ رسیده این کتاب را ۵ جلد بعنوان تقریرات ذکر کرده اند که معلوم نیست چرا چنین شده با وجود اینکه دست رسی به کتاب خیلی ساده و آسان بوده و تشخیص تقریر از تصنیف و تألیف نیز دشوار نیست برای تشخیص کافی بود که نویسنده چند صفحه از کتاب را بخواند و یا اینکه نامه آیت الله العظمی خوئی را مطالعه کند و یا از کتابفروشهای قم سؤال نمایند انشاء الله که در چابهای بعدی یادنامه این اشتباه تصحیح گردد.

۳- شهید کربلا که چاپ اول در دو جلد و چاپ دوم در یک جلد بطبع رسیده، این کتاب در زندگانی شهید کربلا است که جهات علمی در آن کمتر مطرح گردیده است فقط مسأله علم شهید کربلا از شهادتش بگونه ای علمی و مشروح بیان شده است یک نفر سالها پیش از تألیف این کتاب خوابی دیده که با تألیف کتاب بی مناسبت نیست چرا که اسم این کتاب در آن خواب آمده که سیدنا الاستاد (دام ظلّه) از آن شخص خواسته که جریان را بنویسد و ی چنین مرقوم داشته:

بیروت فی ۲۰/۵/۱۹۹۲:

حضور محترم حضرت آیه الله جناب حاج آقا تقی قمی (دامت برکاته العالیه) قم.

با اهداء سلام و تقدیم احترام مزید توفیقات و تعالی حضرت تعالی را از خدای متعالی مسألت و در پناه حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) محفوظ باشید.

جریان خواب را خواسته بودید آنچه در نظر دارم معروض میدارد: در سال ۱۹۵۰ میلادی در نجف اشرف شبی در خواب مشاهده نمودم شخصی که صورت مبارکشان فقط نور دیده میشد و شمشیری در دست داشتند دور خود خطی دایری کشیدند و در راه کربلا و نجف بود فرمودند داخل خط

نشوم و به حضرت تعالی برسانم که شهید کربلا یا مظلوم کربلا کار شمارا اصلاح یا درست کرده است، از هیبت از خواب بیدار شده و در حیرت بودم، مجدداً به خواب رفته و همان جریان را مجدداً مشاهده نمودم، از خواب بیدار و تا صبح بخواب نرفته و در آن ایام پادرد شدید داشتم که قدرت خارج شدن از منزل نداشتم و هر طور بود برای غروب آمدم مقبره مرحوم آقا و در انتظار حضرت تعالی شدم جریان خواب را بحضورتان معروض خنده فرمودید، و فرمودید: انشاء الله خیر است مجدداً خواب را برایم تعریف کن، این بود جریان خواب که در نظر دارم توضیح داده شده در خاتمه عرضی ندارم التماس دعای مخصوص دارم والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته، قربان شما.

۴- امیر المؤمنین یا اول مظلوم عالم، که در سال ۱۳۶۵ بطن رسید ولی متأسفانه از نشر آن بعنوان اینکه به اتحاد ضربه میزند جلوگیری بعمل آمد، ولی اخیراً با اضافاتی و با اجازه وزارت ارشاد به طبع رسید، در این کتاب ۳۰۰ روایت در فضائل امیر المؤمنین (علیه السلام) ذکر شده که این روایات از طرق اهل سنت و شیعه رسیده است.

۵- چهل روایت از اهل بیت عصمت و طهارت.

۶- معصومه قم یا آشیانه اهل بیت.

۷- آراؤنا فی اصول الفقه در سه جلد چاپ شده.

۸- عمدة المطالب فی التعلیق علی المکاسب چهار جلد به ضمیمه

فوائد به چاپ رسیده است.

اما آنچه بقلم خود ایشان نوشته شده و تا کنون چاپ نشده بقرار زیر

است:

۱- شرح کتاب نکاح العروة الوثقی.

۲- رساله فی قاعدة لاجرج.

۳- رساله فی حکم الرادیو والتلفزیون.

- ۴- رساله في الارث، اين رساله شرح كتاب ارث از رساله منتخب الرسائل والدشان ميباشد.
- ۵- شرح طهارت «الرسائل» والدشان كه نا تمام است.
- ۶- شرح صلاة العروة الوثقى.
- ۷- شرح اجتهاد وتقليد العروة الوثقى بعنوان «رساله في الاجتهاد والتقليد».
- ۸- كتاب الوصية.
- ۹- رساله في الرضاع، كه تقريرات درس استادشان مرحوم آية الله العظمى ميرزا سيد عبدالهادى شيرازى است.
- ۱۰- مكاسب محرمه وبيع وخيارات تقريرات درس استادشان آية الله العظمى خوئى (قدس سره).
- ۱۱- اصول تقريرات استاد فوق الذكر، تقريرات درس فقه ايشان صلاة.
- ۱۲- تعليقه على العروة الوثقى ناتمام.
- ۱۳- تعليقه على منهاج الصالحين ناتمام.
- ۱۴- قاعدة الفراغ والتجاوز.
- ۱۵- رساله في حكم اللعن ناتمام.
- ۱۶- تقريرات درس فقه حضرت آية الله العظمى ميلانى (قدس سره).
- ۱۷- تقريرات اصول استاد نامبرده.
- ۱۸- رساله في الدماء الثلاثة شرح كتاب العروة الوثقى.
- ۱۹- رساله في التلقيح الصناعي.
- ۲۰- شرح استدلالى كتاب طهارت عروة ناتمام.
- ۲۱- شرح استدلالى صوم منتخب المسائل مرحوم والدشان ناتمام.
- ۲۲- شرح استدلالى كتاب صوم العروة الوثقى ناتمام.
- ۲۳- رساله في حكم الخبر الواحد من حيث الحجية.

۲۴- تفسیر فارسی قرآن مجید ناتمام و متفرق .

۲۵- حاشیه بر مناسک حج .

۲۶- حاشیه بر منتخب توضیح المسائل آیه الله العظمی خوئی .

اما آنچه بقلم شاگردان نوشته شده از این قرار است :

۱- درساتنا شرح بر مکاسب الشیخ الاعظم الانصاری (قدس سره) که از اول بحث ولایة تا آخر خیارات میباشد در دو جلد بقلم حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ علی مروجی قزوینی بطبع رسیده .

۲- الدرر واللالی فی فروع العلم الاجمالی که به قلم شخص فوق الذکر بطبع رسیده .

۳- ثلاث رسائل التوبة، العدالة، قاعدة لا ضرر که در یک جلد به قلم اینجانب بطبع رسیده .

۴- درسهائی از شفاعت که در یک جلد به قلم احقر بطبع رسیده .

۵- مجالس شبهای شنبه کتاب حاضر که اکنون در اختیار خوانندگان قرار می گیرد .

۶- صلة ارحام به قلم حقیر .

۲۴ چهارم ماه جمادی الثانیة سال ۱۴۱۶

عباس حاجیانی دشتی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مجلس اول

شب شنبه ۲۴ ماه جمادی الثانیة سال ۱۴۱۶

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين.

اشخاصی که پای بند به دینی از ادیان الهی هستند دارای دو
وظیفه اند: اول وظیفه عملی و انجام تعدادی از کارها و پرهیز
از معدودی چیزها که این وظیفه را در تعبیری «اعمال جوارحی»
می نامند.

دوم: وظیفه عقیده‌ای که هر کس باید به تعداد چیزهایی
عقیده مند باشد و آنها را باور داشته باشد و از عقیده به بعضی
مطالب دوری نماید که این دسته دوم را «اعمال جوارحی» نام
گذاشته اند.

آنچه ذکر گردید در دین مقدس اسلام نیز چنین است که هر
مسلمانی باید در برابر این دو وظیفه سر تسلیم فرود آورد.
اعمال جوارحی در شریعت اسلام فراوان است که به واجبات و
مستحبات معروف است که مسلمانان در زندگی روزمره خود به آن

پای بندند همچون نماز و روزه و زکات و حج و خمس و ...
 و از مقداری از اعمال پرهیز می کنند که آنها را محرمات و
 مکروهات نام گذاشته اند مانند دروغ و غیبت و افتراء و کارهای
 بیهوده... و ما در این باره بنای اطاله سخن نداریم.
 و اما اعمال جوانحی در اسلام بر دو گونه است: منفیات و
 مثبتات. منفیات عبارت است از يك سری چیزهایی که مسلمان از
 آن بیزار است مانند شريك قرار دادن برای خداوند و وی را جسم
 دانستن که هیچ مسلمانی نباید چنین عقیده و باوری داشته باشد.
 و مثبتات عقائدی است که بدون باور آنها شخص مسلمان
 نیست و آنها را اصول دین می نامند که اگر کسی باور نداشته باشد
 کافر است، در مقابل فروع دین که اگر شخصی انجام ندهد فاسق
 است نه کافر.

در روزگار گذشته از ابتدا که بنا بود به بچه ها عقائد اسلامی
 را بیاموزند به ما یاد می دادند که:

اصول دین پنج چیز است:

اول: توحید.

دوم: نبوت.

سوم: عدل.

چهارم: امامت.

پنجم: معاد روز قیامت.

این در دوران کودکی بود، بعد که به سن بلوغ رسیدیم به ما

چنین گفتند که اصول دین سه تا است: توحید، نبوت، معاد.

و امامت و عدل را گفتند: از اصول مذهب شیعه است یعنی اگر

شخص منکر این دو باشد شیعه نیست نه اینکه مسلمان نیست.
 ولی من حرفی دارم که فکر می‌کنم تاکنون هیچ کس نگفته
 باشد! می‌گویم اصول دین چهار است:
 توحید، نبوت، امامت، معاد.

چرا عدل را از قلم انداختم؟ در جواب این پرسش نخست باید
 معنای عدل را یاد بگیریم.

عدل به این معنا است که خداوند ظلم و ستم نمی‌کند و هر چیزی
 را در مورد و جای خود قرار می‌دهد، مانند اینکه افراد لایق را
 پیامبر و امام و پیشوای بشر قرار داده و آنان را بدین منصب و
 موهبت سرافراز و بر دیگران برتری داده است.

و هرگاه غیر از این اشخاص سزاوار این کار و مقام بودند به
 آنان واگذار می‌فرمود.

و همچنین ثواب و عقاب، امر و نهی، هر یک جای خود را دارد.
 زیرا که خداوند، عالم به مصالح و مفاسد امور است و از این رو
 چیزهایی را که مصلحت دارد امر نموده و آنهایی را که مفسده
 دارد نهی نموده تا بندگان ترك نمایند.

دلیل بر عدالت خداوند آن است که وی عزوجل از هر عیب و
 نقص منتزه و بدور است، و کار بیجا و ظلم و ستم، قبیح و زشت
 و موجب نقص است بنابراین از او غیر از عدل و حکمت چیزی
 صادر نمی‌شود بنا بر آنچه ذکر گردید عدل داخل نخستین عقیده
 از اصول دین است چرا که کسی که خدا را شناخت و به صفات

۱- در مراجعه به گفتار علماء معلوم شد که بعضی از آنان این مطلب را
 گفته‌اند.

ثبوتیه او ایمان آورد و معتقد گردید و صفات سلبیّه را از او بدور دانست و وی را از آن منزّه دید، می‌داند که این معبود یگانه و بی‌همتا، عادل است و ستم روا نمی‌دارد.

پس همانگونه که گفتیم اصول دین چهار تا است که یکی از آنها امامت است و ما بنا نداریم که در این بحث کوتاه همه اصول دین را با دلیل و برهان مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. اما امامت را که ما از اصول دین می‌دانیم به گونه‌ای گذرا و مختصر مورد توجه قرار می‌دهیم:

امامت مورد بحث به این معنا است که باید معتقد باشیم و در باورمان باشد که منصب پرارج رهبری و زعامت امت اسلامی بلافاصله بعد از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام واگذار گردیده و بعد از او طبق برنامه از پیش تعیین شده از جانب خداوند به فرزندان معصوم وی می‌رسد و هیچ‌کس لیاقت چنین مقام و موقعیتی را ندارد.

مدعای ما این است که امامت به معنایی که ذکر گردید از اصول دین است و هر انسان بدون این عقیده و باور مسلمان نیست بلکه کافر است، هر کس هر ادعائی دارد ناچار باید برای اثبات آن دلیل و برهان بیاورد روی همین جهت ادعای مان نیز نیاز به اقامه برهان و دلیل دارد. بزرگان مادر کتابهائی که درباره اصول دین و عقائد نوشته‌اند این موضوع را به نحوه‌ای روشن، مبرهن و مدلل کرده‌اند و ما در این باره در این مجلس فقط به یک دلیل اکتفا می‌کنیم.

و آن این است که این موضوع در زمان شخص بنیانگذار اسلام یعنی حضرت پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله وسلم در مواقع متعدده بیان گردیده است.

از جمله - که از همه مهم تر است - در روز غدیر خم که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم علی علیه السلام را به مقام زعامت کبری و رهبری معرفی کردند. و قرآن بطور صراحت بیان کرده که اگر کسی غیر از این را باور داشته باشد از وی پذیرفته نیست:

جریان غدیر را از چند بعد می توان مورد بررسی قرار داد: از دیدگاه تاریخ که این جریان یکی از مسلمات تاریخ است و قابل انکار نیست و از نظر حدیث که باز امری مسلم و اجتناب ناپذیر است. و از نظر قرآن که آیاتی در این باره نازل شد و ما در اینجا يك آیه را مورد بحث و دقت قرار می دهیم:

بسم الله الرحمن الرحيم:

«اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام ديناً» ۱.

یعنی امروز دینتان را برایتان کامل کردم و نعمت خویش را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام برای شما دین باشد. در ذیل این آیه مبارکه دو بحث را مطرح می کنیم:

اول: این موضوع که آیه شریفه در روز غدیر و درباره زعامت و رهبری امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده.

بحث دوم: این موضوع که آیه شریفه دلالت بر مدعای ما دارد یعنی از آیه استفاده می‌گردد که امامت از اصول دین است. اما بحث اول: کلمات مفسرین و محدثین و تاریخ نویسندگان شیعه متفق است که این آیه در روز غدیر خم نازل گردید و از جهت اینکه این موضوع مسلم است و هر شیعه مذهب آن را می‌داند و در کتابهای شیعه درباره این موضوع فراوان بحث شده، ما از کتابهای شیعه در این باره چیزی نمی‌آوریم.

ولی روایاتی را از کتب اهل سنت که در این باره تصریح دارد در اینجا ذکر می‌کنیم. و این روایات را از کتابهایی که نزد آنها اعتبار دارد و از راویانی که روایاتشان را قبول دارند نقل می‌کنیم:

اول: سیوطی در کتاب «الدر المنثور» در ذیل آیه شریفه از ابی سعید خدری چنین نقل می‌کند:

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در روز غدیر خم علی علیه السلام را به ولایت و زعامت نصب کردند جبرئیل بر او فرود آمد و آیه «الیوم اکملت لکم دینکم» را آورد.

دوم: نیز سیوطی در کتاب فوق الذکر ذیل آیه از ابوهریره چنین نقل می‌کند:

در روز غدیر خم که روز هیجدهم ماه ذی حجه است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» یعنی هرکسی من مولا و رهبر اویم علی مولا و رهبر او است، خداوند آیه «اکملت لکم دینکم» را نازل فرمود.

سوم: خطیب بغدادی در تاریخ بغداد ج ۸ ص: ۲۹۰، از ابوهریره چنین نقل می‌کند: هر که روز هیجده ماه ذی‌حجه که روز غدیر خم است، روزه بدارد روزه شصت ماه برایش نوشته می‌شود.

در آن روز رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دست علی بن ابی طالب را گرفت و فرمود: «أَلَسْتُ وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ».

یعنی: آیا من ولی رهبر مؤمنان نیستم؟ حاضرین گفتند: آری تویی ولی و رهبر مؤمنان. حضرت فرمود: هر کس من مولا و رهبر اویم پس علی مولا و رهبر او است.

عمر بن خطاب گفت: به به بتو ای فرزند ابوطالب که مولای من و مولای هر مسلمانی. سپس خداوند آیه «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» را نازل فرمود.

و اما بحث دوم، به نظر ما اگر کسی خالی از تعصب در آیه دقت کند به روشنی دلالت دارد که امامت از اصول دین است. اکنون اشاره‌ای به دلالت آیه بر مدعا.

از چند مورد این موضوع استفاده می‌گردد:

يك: آیه شریفه به نحو صراحت می‌فرماید که امروز دینتان را کامل کردم. آیا در این روز غیر از نصب امیرالمؤمنین علیه السلام به زعامت، برنامه‌ای دیگر توسط رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، اعلام شده؟ اگر چنین بوده چرا تاریخ‌نویسان و

محدثان و مفسران ننوشته‌اند؟ معنای اکمال دین چیست؟ مگر غیر از این است که یکی از اصول دین و اعمال جوانحی بیان نشده بوده و در آن روز بیان شده؟

دو: در ذیل آیه فرمود: که فقط دین اسلام که امروز کامل شده مرضی خداوند است و جز این مرضی و پسندیده نیست. آیا این جمله صراحت ندارد که امامت از اصول دین است و دین منهای امامت دین نیست؟

سه: مگر نه این است که به تصریح روایانی که نامشان ذکر گردیده، این آیه بعد از نصب علی علیه السلام به زعامت نازل گردیده؟ بنا بر این اکمال دین به ولایت او است و اسلام بدون ولایت و امامت، اسلام نیست. تا اینجا از نظر قرآن مسلم گردید که امامت از اصول دین است. اکنون به روایاتی در این باره توجه فرمائید:

۱- الفضیل بن یسار عن ابي جعفر عليه السلام قال: ان الله عزوجل نصب علياً عايمه السلام عالماً بينه وبين خلقه فمن عرفه كان مؤمناً ومن انكره كان كافراً ومن جهله كان ضالاً ومن نصب معه شيئاً كان مشركاً ومن جاء بولايته دخل الجنة^۱.

فضیل بن یسار می گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: خداوند عزوجل علی علیه السلام را میان خود و آفریدگان علامت و نشانه قرار داده هر که او را (به امامت) شناخت مؤمن است و هر که او را انکار نماید کافر است و هر که به او جاهل باشد، گمراه است و

کسی که در ولایت برای وی شریک قرار دهد مشرک است و هر که با ولایت وی وارد قیامت گردد به بهشت می‌رود.

۲- عن أبي حمزة قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: إن علياً عليه السلام باب فتحة الله فمن دخله كان مؤمناً ومن خرج منه كان كافراً ومن لم يدخل فيه ولم يخرج منه كان في الطبقة الذين قال الله تبارك وتعالى «لِي فِيهِمُ الْمَشِيئَةُ»^۱.

ابو حمزه می‌گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم می‌فرمود: هر آینه علی علیه السلام دری است که خداوند آن را گشوده پس هر که از آن در، داخل گردد مؤمن است و هر که از آن سر بتابد کافر است و هر که نسبت به او بی تفاوت باشد در زمره کسانی است که خداوند در باره ایشان فرمود: من خودم در باره آنان اختیار دارم.

۳- عن أبي سلمة عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سمعته يقول: نحن الذين فرض الله طاعتنا لا يسع الناس إلا معرفتنا ولا يعذر الناس بجهالتنا من عرفنا كان مؤمناً ومن أنكرنا كان كافراً ومن لم يعرفنا ولم ينكرنا كان ضالاً حتى يرجع إلى المهدي الذي افترض الله عليه من طاعتنا الواجبة فإن يمت على ضلالتة يفعل الله به ما يشاء^۱.

ابو سلمه می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: ما ئیم آنان که خداوند اطاعتشان را واجب کرده، مردم از معرفت

۱- اصول کافی ج ۱ ص ۴۳۷ حدیث: ۸.

۲- اصول کافی ج ۱ ص: ۱۸۷ حدیث: ۱۱.

و شناخت ما گریزی ندارند عذرشان در رابطه با عدم شناخت ما پذیرفته نیست، هر که ما را شناخت مؤمن است و هر که مقام ما را انکار کند کافر است و هر کسی بی تفاوت باشد گمراه است مگر اینکه به راهی برگردد که خداوند بر او واجب کرده و آن اطاعت از ما است و اگر در این گمراهی بمیرد اختیار او با خداست.

۴- عن جابر قال: سألت أبا جعفر عليه السلام عن قول الله عز وجل «ومن الناس من يتخذ من دون الله أنداداً يحبونهم كحب الله» قال: هم والله أولياء فلان وفلان، اتخذوهم أئمة دون الامام الذي جعله الله للناس إماماً فلذلك قال: «ولو ترى الذين ظلموا، إذ يرون العذاب أن القوة لله جميعاً وإن الله شديد العذاب إذ تبرأ الذين اتبعوا من الذين اتبعوا وأوال العذاب وتقطعت بهم الأسباب وقال الذين اتبعوا لو أن لنا كره فنتبرأ منهم كما تفرقوا منا كذلك يريهم الله أعمالهم حسرات عليهم وما هم بخارجين من النار». ثم قال أبو جعفر عليه السلام: هم والله يا جابر أئمة الظلمة واتباعهم.

جابر می گوید: از امام باقر علیه السلام معنای آیه «ومن الناس» را تا آخر پرسیدم.

ترجمه آیه چنین است «بعضی مردم برای خدا شریکها گیرند که چون خدا دوستشان دارند».

حضرت فرمود: بخدا سوگند مقصود از این اشخاص دوستان فلان و فلانند که آن دو را امام می دانند و امامی را که خداوند

برای مردم قرار داده رها کرده‌اند از این جهت خداوند فرموده: «ای کاش کسانی که ستم می‌کنند می‌دانستند که وقتی عذاب را عیان بینند، اقتدار یکسره خاص خداست و عذاب خدا بسیار سخت است آن‌دم که پیشوایان از پیروان بیزاری جویند و عذاب را ببینند و تمام اسباب نجاتشان قطع شود. و پیروان گویند: ای کاش ما را بازگشتی بود تا از آنها بیزار می‌شدیم چنانکه از ما بیزار شدند، بدینسان خدا اعمالشان را نشانشان می‌دهد که برای آنها پشیمانیهاست و از آتش خارج نمی‌شوند.

سپس حضرت فرمود: ای جابر بخدا سوگند که مقصود از این آیه امامان ستم‌پیشه و پیروان آنانند.

۵- عن محمد بن الفضیل عن ابي الحسن عليه السلام قال: ولاية علي عليه السلام مكتوبة في جميع صحف الانبياء ولن يبعث الله رسولا الا بنبوته محمد صلى الله عليه وآله ووصية علي عليه السلام. محمد بن فضیل گوید: امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: ولایت و رهبری علی علیه السلام در همه کتابهای انبیاء و پیامبران نوشته شده است، خداوند هیچ پیامبری را مبعوثا نگردانید مگر (اینکه بر او لازم گردانید اعتراف) به نبوت محمد صلی الله علیه وآله و وصی بودن علی علیه السلام.

۶- عن سماعة قال: قلت لابي عبد الله عليه السلام: اخبرني عن الاسلام والايمان هما مختلفان؟ فقال: ان الايمان يشارك الاسلام والايمان لا يشارك الايمان فقلت: فصفهما لي. فقال: الاسلام

شهادة أن لا إله إلا الله والتصديق برسول الله صلى الله عليه وآله به
 حقنت الدماء وعليه جرت المناكح والمواريث وعلى ظاهره جماعة
 الناس والإيمان الهدى وما يثبت في القلوب من صفة الإسلام وما
 ظهر من العمل به والإيمان أرفع من الإسلام بدرجة أن الإيمان
 يشارك الإسلام في الظاهر والإسلام لا يشارك الإيمان في الباطن
 وإن اجتمعا في القول والصفة.

سماعة گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم مرا از
 اسلام و ایمان آگاه گردان آیا با هم فرق دارند؟

حضرت فرمود: ایمان با اسلام شریک است (هر جا ایمان باشد
 اسلام نیز هست) ولی اسلام با ایمان شریک نیست (ممکن است
 اسلام باشد ولی ایمان نباشد).

عرض کردم: هر دو را برایم تعریف کن. حضرت فرمود:
 اسلام عبارت است از شهادت به توحید و تصدیق به رسالت رسول
 خدا صلى الله عليه وآله وسلم که با آن خونها حفظ می شود (یعنی
 نمی شود کسی را که به این دو اعتراف کرد کشت) و در پرتو
 اسلام ازدواج صورت می گیرد (یعنی اگر کسی به این دو اصل
 معترف بود می توان با وی پیوند زناشوئی بست) و در پرتو اسلام
 احکام ارث مقرر می گردد (یعنی اگر کسی به این دو اقرار کرد
 ولو شیعه نباشد ارث می برد) و جمعیت مخالف شیعه بر ظاهر اسلام
 هستند. ولی ایمان عبارت است از هدایت واقعی و آنچه در
 دلهاست از خصوصیات اسلام و عمل کردن به احکام آن.

ایمان يك درجه بر اسلام برتری دارد، ایمان در ظاهر با اسلام شريك است ولی اسلام در ظاهر با ایمان شريك نیست اگر چه در گفتار و خصوصیات جمع گردند (یعنی هم مؤمن و هم مسلم هر دو شهادتین را بگویند و خصوصیات اسلام را قبول کنند ولی مؤمن در دل ایمان دارد بخلاف مسلم).

از این روایت به روشنی استفاده می‌گردد که امامت جزء اصول دین است و بدون آن فقط حفظ ظواهر می‌شود و در آخرت نتیجه‌ای ندارد. در این دنیا روی مصالحی شارع مقدس حکم مسلمان بر آنان بار کرده ولی در واقع فایده‌ای ندارد.

روایت زیر اهمیت ولایت را نشان می‌دهد:

عن أبي الصباح الكناني عن أبي جعفر عليه السلام قال: سمعته يقول: والله إن في السماء لسبعين صفاً من الملائكة لو اجتمع أهل الأرض كلهم يحصون عدد كل صف منهم ما أحصوهم وإنهم ليدينون بولايتنا.

ابو صباح کنانی گوید از امام باقر علیه السلام شنیدم می‌فرمود: بخدا سوگند که در آسمان هفتاد صف از ملائکه است که اگر همه اهل زمین جمع گردند و بخواهند شماره يك صف از آن صفها را بدست آورند قادر نخواهند بود، و همه آنها متدین به ولایت ما هستند.

تا اینجا این نتیجه بدست می‌آید که امامت جزء اصول دین است اکنون ممکن است این پرسش در ذهن کسی بیاید که بنا بر

این آیا مسلمانان زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم که بعد از وفات آن حضرت امامت و خلافت بلافصل علی علیه السلام را نپذیرفتند همه در زمان حضرتش کافر بودند؟

پاسخ: در جواب این سؤال می‌گوئیم: کافر بر دو قسم است، یکی کافر اصلی که به اسلام نگرویده و این نوع احکام خاص بخود را دارد.

دوم: مرتد که ابتداءً اسلام را پذیرفته ولی بعد از آن از اسلام روگردان شده است و مسلمانان زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم بر دو قسمند يك عده اصلاً ایمان نیاورده بودند ولی روی مصالح مشخصی شهادتین را بر زبان جاری می‌کردند که در رأس این دسته سردمداران خلافتند.

دسته‌ای دیگر اسلام را پذیرفته بودند ولی بعد از وفات حضرت مرتد شدند که در این باره روایاتی وارد شده که مضمون آنها این است که: مردم بعد از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از دین برگشتند جز سه نفر: مقداد و ابوذر و سلمان.

خوانندگان می‌توانند برای کسب اطلاع بیشتر به کتابهای زیر مراجعه نمایند:

۱- بحار الانوار ج ۶ طبع کمپانی ص ۷۵۱ و ۷۶۶ و ۷۷۹ و ج ۸ قدیم ص ۴۷ و ۵۱ و ۲۷۵ و ج ۲۸ طبع جدید ص: ۲۳۶ و ۲۵۹ و ج ۲۲ طبع جدید ص: ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۴۴۰ و ج ۶۷ طبع جدید ص: ۱۶۴.

۲- کتاب «سفینة البحار» واژه «رود».

۳- کتاب «مستدرک سفینة البحار» واژه «رود».

و نیز آیه مبارکه «أفان مات أو قتل انقلبتم علی أعقابکم»^۱ دلالت بر ارتداد مسلمانان دارد.

در اینجا سؤال دیگری تداعی می‌شود که بنا بر این هر کس به امامت عقیده نداشته باشد باید کافر و نجس باشد در صورتی که می‌دانیم در شرع مقدس با مخالفان شیعه معامله طهارت می‌شود. پاسخ: می‌گوئیم اگر کسی قائل به نجاست کفار باشد مطلب همان است که در سؤال آمده و حسب آنچه ذکر گردید همه کافر و نجسند ولی شارع روی مصالحی با آنان معامله طهارت می‌کند و ذبیحه آنها را حلال می‌داند و ازدواج با آنان را جایز می‌داند و احکام ارث بین آنها و شیعه را مقرر فرموده است.

و در يك كلمه منكرين امامت مولا امير المؤمنين عليه السلام مسلمان دنيا و كافر آخرتند يعنى در زندگى روزمره دنيا با آنان معامله مسلمانان می‌شود ولی در آخرت در جهنم مغلطدند.

در اینجا توجه خوانندگان فاضل و دانشمند را به مراجعه به کتاب «الحدائق الناضرة» جلب می‌کنم که در این موضوع بحث جامع و دقیق و گسترده‌ای دارند که از صفحه: (۱۷۷) تا صفحه: (۱۸۹) جلد پنجم کتاب را به این بحث اختصاص داده‌اند و در جمع‌بندی بحث نتیجه گرفته که مخالفین امامت از گذشتگان و پیروان آنان کافر و نجسند و فقط در مورد تقیّه می‌توان با آنان معامله طهارت و مسلمان کرد.

بنا بر آنچه ذکر گردید اگر کسی توحید و نبوت و معاد را

قبول داشته باشد ولی به امامت بلافصل علی علیه السلام معتقد نباشد کافر است. و اگر کسی توانست با ولایت از دنیا برود امید آن است که شفاعت ائمه علیهم السلام نصیب او شود.

در پایان سخن می‌خواهیم روضه بخوانیم و به آستانه رفیع حضرت فاطمه سلام الله علیها متوسل شویم، روضه امشب را گفتار جگر خراش مولا امیرالمؤمنین علیه السلام قرار می‌دهیم که با ناتوانی و بی‌یاری به پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم خطاب کردند.

این موضوع خیلی جانسوز است که علی علیه السلام کسی را نداشت که با او درد دل کند ناچار طرف خطاب خویش را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم قرار داد که حسب ظاهر در زیر خاک خفته و از دیده‌ها پنهان است. دقت در فرمایشات حضرت دل را می‌سوزاند و اشک‌ها را جاری می‌سازد هنگامی که دردانه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را به خاک سپرد، غمها به او رو آوردند. مرحوم شریف رضی رحمه الله علیه چنین می‌فرماید:

ومن کلام له علیه السلام:

روی عنه انه قاله عند دفن سيدة النساء فاطمة علیها السلام

کالمناجی رسول الله صلی الله علیه وآله عند قبره:

السلام عایک یا رسول الله عنی وعن ابنتک النازلة فی جوارک

السریعة اللحاق بک قل یا رسول الله عن صفیتک صبری ورق عنها

تجلدی الا ان فی التأسی لی بعظیم فرقتک وفادح مصیبتک موضع

تغز فلقد وسدتک فی ملحودة قبرک وفاضت بین نعری وصدری

نفسك فانا لله وانا اليه راجعون فلقد استرجعت الودیعة واخذت
الرهينة أما حزني فسرمد وأماليلي فمسهدالی أن یختار الله لی دارك
التي انت بها مقیم وستنبئك ابنتك بتضافر امتك علی هضمها
فاحضرها السؤال واستخبرها الحال هذا ولم یطل العهد ولم یغل منك
الذكر والسلام علیكما سلام مودع لا قال ولا سثم فان انصرف
فلا عن ملالة وان اقم فلا عن سوء ظن بما وعد الله الصابرين^۱.

آه و ناله هنگام به خاک سپردن فاطمه زهرا سلام الله علیها:
درود بر تو ای فرستاده خدای درود بی پایان من و درود فراوان
دخترت که هم اکنون در جوارت نزول می نماید و زودتر از کسان
و نزدیکان دیگرت بسویت می آید.

آه یا رسول الله چه بگویم که از جدائی یگانه برگزیده دردانه ات
چه در دل دردمندم می گذرد؟ صبرم کاهش یافته و تاب و توانم
از دست رفته ولی دوری و فراق جانگداز و مصیبت بزرگ و
غم انگیز تو آن هم در این هنگام مایه تسلی و آرامش خاطر
می باشد.

آه من آن لحظاتی را که سرت بر سینه ام بود و روح از کنار
گردنم پرواز نمود سپس تنت را شستشو دادم و آن را به آرامگاه
همیشگیت بردم سنگ لحد را زیر بالینت نهادم هرگز فراموش
نمی کنم.

«انا لله وانا اليه راجعون» ما از آن خدائیم و به سوی او

برمی‌گردیم. باری هر چه بود گذشت و اینک سپرده نازنینت به خودت بازگشت.

دریغ بر او باد از این پس اندوه و پریشانیم بهم پیوسته و شبها چشمانم بیدار و برمرگت شما عزیزان گریان و خسته خواهد بود تا ببینم کی خداوند سرائی را که تو در آن بسر می‌بری برایم می‌گزیند و آتش شوقی که به دیدارت دارم فرو می‌نشیند.

اما دختری از ستمهایی که امتت به او روا داشتند و پاس احترامش نگه نداشتند و حق همسرش را پایمال ساختند و باغ فدکش را به زور گرفتند و پهلویش را شکستند و چنینش را انداختند آگاهت خواهد کرد و خبرهای اندوهناکی از اینجا برایت خواهد آورد.

مهر خاموشی را از لبهای آن پاک سرشت دور بنمای و پیرامون رویدادهای ناگوار و پیش‌آمدهای ناهنجار از او پرسش و بازجوئی فرمای تا برایت بگوید چگونه هنوز گورت خشک نگشته و یادت از میان نرفته همه از تو و دختری و دامادت روی برتافتند و به سوی تنی چند از سودجویان و فرصت طلبان شتافتند.

درود بر هر دوی شما، درود بدرقه کننده ای دوست و دلسوز نه درود آدمی بدسگال و کینه‌توز، اگر از کنار شما بروم رفتنم از در آزدگی نیست و چنانچه بمانم، ماندنم هرآینه از روی بدگمانی نمی‌باشد بجز شکیبائی چاره‌ای ندارم خدا همیشه به مردم شکیبا نویدهای خوب داده است.

نگارنده حقیق در دل مولا علیه السلام را به نظم کشیده‌ام که

که اکنون آن را ذکر می‌کنم:

چو غلی در دل شب نوگل خویش
کس نبودش که به او یار شود
روی بر قبر پیامبر بنمود
گفت بین بعد تو من خوار شدم
خصم دون هتک حریمم بنمود
آتش افروخت چو در خانه ما
محسن از ضربت او گشت شهید
پهلوی فاطمه درهم بشکست
رویش از سیلی آن شوم دغا
تازیانه چو به بازوش رسید
به زمین نقش شد و رفت از هوش
دستش از دامن، من شد کوتاه
اثری از من بی‌یار ندید
دید شمشیر چو بالای سرم
دست از ابن عمم بردارید
ورنه نفرین شما جمله کنم
شمه‌ای بود ز بیداد خسان
لب فرو بست در اینجا ناصر

برد تا دفن کند با تشویش
مونس قلب پر آزار شود
عقده سینه خود را بگشود
بی‌کس و خسته دل افکار شدم
ذره‌ای حرمت ما را ننمود
منهدم ساخت چو کاشانه ما
شربت عذب شهادت نوشید
باز در یاریم از پا نشست
عاقبت در ره دین گشت سیا
روز روشن چو شب تار بدید
شمع تاریکی من گشت خموش
چون به هوش آمد و انداخت نگاه
با تن خسته به مسجد بدوید
گفت افسوس چه آمد بسرم
مرغ بی بال و پرم بگذارید
ظلم و بیداد ز ریشه بزنم
برشمردم تو مفصل برخوان
مغفرت می‌طلبید از غافر

مجلس دوم شب شنبه دوم ماه رجب سال ۱۴۱۶ هجری قمری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على اشرف الانبياء
والمرسلين و على آله الطيبين الطاهرين ولعنة الله على اعدائهم
اعداء الدين.

در مجلس گذشته گفتیم که بنا بر صحیح اصول دین چهار تا است.
۱- توحید که عبارت است از اعتقاد به ذاتی که جامع صفات
کمالیه است و هیچگونه نقصی در او راه ندارد همانگونه که در
تفسیر لفظ الله گفته شده است.

۲- نبوت.

۳- معاد.

۴- امامت.

و بیان کردیم که عدل داخل در توحید است و نباید آن را جدای
از توحید دانست چرا عدل را از توحید جدا کرده اند؟
جهت اینکه عدل را جدای از توحید ذکر کرده اند این است که
عده ای از عامه در عدالت خداوند سخنهایی دارند و ظلم را نسبت

به او روا می‌دارند روی این زمینه شیعه در اطراف عدل علیه آنان سخن گفته است.

از این رو که گروهی از اهل سنت عدل را جزء صفات خدا نمی‌دانند، مسلکی با نام «جبر» و طائفه‌ای تحت عنوان «مجبیره» بوجود آمد و شکل گرفت و گروهی در مقابل آنان به نام مفوضه و مسلکی به نام تفویض پیدا شد.

مسلک جبر پیش از ظهور اسلام نیز مطرح بوده ولی بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، حسن بصری در مسجد بصره جمعی را به دور خود جمع نمود و رسماً جبر را تدریس می‌کرد تا اینکه واصل بن عطا از شاگردان وی با او در این عقیده از در مخالفت درآمد و از حسن جدا گردید و طریقه تفویض را روی کار آورد.

حسن بصری و مریدان او را اشعری یا اشاعره گویند و واصل بن عطا را با مریدانش معتزله نامند.

حقیقت جبر چیست؟:

جبر در این مورد به این معناست که کارهای انسان به اراده و خواست خودش نباشد و افعال بندگان مخلوق خداوند باشد بدون خواست خود بندگان.

و گروه مجبیره گویند: اختیار بندگان دخالتی در کارهایشان ندارد. روی همین زمینه به این ایراد برخورد کرده‌اند که بنا بر این اگر خداوند بندگان را به آتش ببرد لازمه‌اش این است که آنان را بر کاری که طبق خواسته‌شان نبوده عذاب نماید و این

ظلم و ستم است و از نظر عقل قبیح است همانگونه که اگر عده‌ای را به بهشت ببرد بدون اینکه کاری را با اراده خودشان انجام داده باشند از دید عقل حسنی ندارد.

برای فرار از این ایراد گفته‌اند که حسن و قبح عقلی وجود ندارد و عقل حسن و قبح را درک نمی‌کند، هرکاری را که خدا انجام دهد حسن دارد و کسی حق ندارد بگوید که عقل این را نمی‌پذیرد.

روی این جهت حسن و قبح عقلی را انکار کرده‌اند. و این ادعا در نهایت سستی و سفاقت و بی‌خردی است، البته ما فعلاً در صدد این نیستیم که تمام نقضها و انتقادهای بررسی کنیم ولی به دو دلیل در ردّ این مدعا اشاره می‌کنیم:

اول: هرگاه انسان به وجدان خود مراجعه نماید بطور وضوح می‌داند که در کارهایی که از وی سر می‌زند و آنچه را ترک می‌کند مختار است. انسانی که نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، صله رحم می‌کند، احسان و دستگیری می‌نماید، خودش درک می‌کند و احساس می‌نماید که مختار است و می‌تواند نماز نخواند، روزه نگیرد، حج نرود، زکات و خمس نپردازد.

همانگونه انسانی که ستم می‌کند و دروغ می‌گوید، غیبت دیگران را می‌نماید، خود او درک می‌کند که می‌تواند این کارهای زشت را ترک کند ولی به اختیار خود مرتکب چنین کارهای ننگین می‌شود.

و ظاهراً بهترین دلیل بر ردّ نظریه جبر همین است که ذکر کردید.

دوم: همه می‌دانند که خداوند برای راهنمایی بشر پیغمبرانی را مبعوث کرده و کتابهایی از آسمان فرو فرستاده که در بردارنده يك سلسله احکام و قوانینی است که هر کدام دارای اسرار و مصالحی می‌باشد.

چیزهایی را واجب نموده یعنی بطور لزوم و اجتناب ناپذیر از بندگان خواسته که آنها را انجام دهند و چیزهایی را حرام فرموده که باید خواه ناخواه ترك شود. اکنون می‌گوئیم: هرگاه بندگان مجبور باشند و نتوانند با خواست و اختیار و اراده ترك معصیت نمایند یا آنکه عمل به واجبات نمایند - از باب مثال - اگر سیلی به صورت کسی می‌زند و یا چشم به نامحرم نگاه می‌کند و دست و چشم در اراده و خواست انسان نباشد و از طرف دیگر شخص نماز بخواند و حج انجام دهد، اگر جبر باشد چگونه خداوند امر و نهی می‌کند و ترك چیزی را که مقدور بندگان نیست از آنها می‌خواهد آیا این جز این است که خدا را نشناخته و عقل را از کار انداخته‌اند.

و نیز لازمه جبر این می‌شود که تمام وعده‌های کتابهای آسمانی به ثواب و عقاب و خبر دادن از جهنم و بهشت و عذاب اهل معصیت و نجات اهل طاعت بی‌اثر باشد و هیچکس در هر درجه‌ای از عبادت و بندگی مستحق مدح و کرامت نباشد و هر کس در هر مرتبه‌ای از معصیت و تبه کاری مورد سرزنش و ملامت و مذمت قرار نگیرد و واضح است که لازمه چنین عقیده‌ای انهدام و ویرانی اساس دیانت و لغویت اوامر و نواهی وارده از شرع و شریعت

است زیرا که معنای جبر صدور کارها و افعال از خداست بدون اختیار بندگان.

طبق آنچه گفته شد مسلك جبر باطل و بیموده و پوچ است. خوانندگان می‌توانند برای اطلاع بیشتر در مورد بطلان جبر به جلد پنجم کتاب شریف بحار الانوار طبع جدید از صفحه ۲ تا ۶۷ و کتاب «دلائل الصدق» ج اول مبحث عدل مراجعه نمایند.

در این مورد به این مقدار از بحث جبر که اشاره کردیم برای روشن شدن این موضوع بود که چرا عدل را در عین حال که در اصل اول از اصول دین داخل است جدای از آن و جزء اصول مذهب شمرده‌اند.

ولذا درباره تفویض که یکی دیگر از مسلکهای سخیفه و باطل است و پیرامون «امر بین الامرین» که عقیده معصومین صلوات الله علیهم و پیروان ایشان است بحث نمی‌کنیم و این بحث را به فرصت دیگری موکول می‌نمائیم و به دنبال بحث امامت می‌پردازیم.

جریان غدیر و امامت:

در جلسه گذشته بیان کردیم که امامت از اصول دین است و در آنجا این موضوع را بررسی کردیم اینک برای اثبات جریان غدیر خم و اثبات امامت امیرالمؤمنین علیه السلام به يك جهت از جهات این جریان اشاره‌ای گذرا داریم.

مناشده^۱ به حدیث شریف غدیر خم:

۱- مناشده یعنی قسم دادن و حجت آوردن (انشدکم الله).

مرحوم علامه امینی قدس سره می نویسد:

جریان غدیر خم از آغاز وقوع در سالهای نخستین تا عصر حاضر پیوسته از مسلمات و حوادث غیر قابل تردید بوده و می باشد بطوری که نزدیکان به این قضیه به آن ایمان و اذعان داشته و دشمنان و مخالفان بدون تردید آن را بازگو کرده اند تا جایی که در بحثها و اجتماعها هرگاه دامنۀ بحث به حدیث غدیر کشیده می شده ناچار به آن تن می داده و یادآوری بدان بسا مبادله سوگند (مناشده) بسیار دست داده سپس مرحوم علامه امینی رحمه الله علیه مناشده های زیادی را با ذکر مدرک نقل نموده اند که ما دوتای از آنها را در اینجا ذکر می کنیم:

يك: مناشده امیرالمؤمنین علیه السلام در روز صفین سال: ۳۷ شایان ذکر است که این گونه قسم دادن پرده از روی نکته ای برمی دارد و آن ناراحتی و دل سوختگی علی علیه السلام است. به هر صورت جریان این مناشده از این قرار است:

ابو صادق سلیم بن قیس هلالی تابعی بزرگ در کتاب خود می گوید:

علی علیه السلام در صفین در میان ارتش خود به منبر رفت و همه کسانی که در آنجا بودند از مهاجرین و انصار را جمع نمود بعد از حمد و ستایش خداوند چنین فرمود:

ای مردم مناقب و فضیلت های من از حد شماره بیرون است و آنچه را خداوند در کتابش و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در

سخنش بیان فرموده برای من بس است.

آیا می‌دانید که خداوند کسی را که در ایمان به او و رسولش پیشی گرفته بر کسانی که پس از وی اسلام اختیار کرده‌اند برتری داده است؟

و آیا می‌دانید که احدی از امت بر من در ایمان به خدا و رسولش پیشی نگرفته؟ حاضران گفتند: آری.

فرمود شما را به خدا قسم می‌دهم می‌دانید که از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم درباره آیه «السابقون السابقون أولئك المقربون» سؤال شد و وی فرمود: این آیه را خداوند درباره پیامبران و اوصیائشان نازل فرموده و من افضل پیامبران، و وصیم علی بن ابی طالب افضل اوصیاست؟

بعد از آنکه حضرت چنین سوگند دادند حدود هفتاد نفر از اصحاب بدر که بیشتر آنان از انصار و بقیه از مهاجرین بودند برخاستند که از جمله آنان ابوالهیثم بن تیمهان و خالد بن زید ابو ایوب انصاری و از مهاجرین عمار یاسر بودند و گفتند: ما شهادت می‌دهیم که از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این سخن را شنیدیم.

حضرت فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم درباره قول خدای تعالی: «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم»^۱.

۱- نساه/ ۱۵۹ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، فرمان برید خدا را و فرمان برید پیامبر را و اولی الامر از خودتان.

وقول خدای تعالی: «انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا»^۱
تا آخر آیه.

سپس درباره این آیه «ولم یتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجة»^۲ می‌دانید که مردم عرض کردند یا رسول الله (آیا اطاعت از هر کسی که ادعای اولی الامری کند، واجب است و ولایت برای هر مؤمنی ثابت است و همدم گرفتن هر مؤمنی خوب است) یا اینکه اینها ویژه بعضی از مؤمنان است. در پی این سؤال خدای عزوجل به پیامبرش دستور داد که به آنها پیامورد و برایشان ولایت را تفسیر نماید و توضیح دهد همانگونه که نماز و روزه و زکات و حجشان را بیان فرموده بود.

پس مرا در غدیر خم به ولایت نصب نمود و فرمود: همانا خداوند مرا به رساندن امری مأمور فرموده که سینه من از آن تنگی گرفته و اندیشه آن دارم که مردم در مقام تکذیب من برآیند پس خدای مرا به عذاب تهدید نمود اگر آن را نرسانم. در پی این سخن به من فرمود: یا علی بلند شو و سپس مردم را برای نماز و اجتماع دعوت کرد و نماز ظهر را با جماعت خواند آنگاه فرمود: ای مردم همانسا خدا مولا (و صاحب اختیار) من است و من مولای مؤمنان و سزاوارتر به آنها هستم از خودشان، هر کس که من مولا (و صاحب اختیار) او هستم پس علی مولا (و صاحب

۱- مائده/۵۵ همانا ولی شما فقط خدا و رسول او و آنانند که ایمان دارنده و کسانی که نماز بپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند.
۲- توبه/۱۶ و غیر از خدا و پیغمبر او و مؤمنان همدمی نگرفته‌اند.

اختیار) اوست بار خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن دار کسی را که او را دشمن بدارد و یاری کن آنکه او را یاری نماید و خوار گردان آنکه او را خوار نماید.

در آن هنگام سلمان فارسی برخاست و عرض کرد: یا رسول الله چگونه ولایی؟ فرمود: ولایی مانند ولاء من هر کس که من به او اولی و سزاوارتر هستم از نفس خودش پس علی علیه السلام اولی و سزاوارتر به اوست از خود او و خدای متعال در این وقت این آیه را نازل فرمود:

«الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً».

یعنی: امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خودم را و راضی شدم که دین شما اسلام باشد. تا جایی که راوی گوید: در این موقع دوازده تن از اصحاب بدر به پا خواستند و گفتند: ما شهادت می دهیم که آنچه فرمودید از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیدیم.

دو: احتجاج عبدالله بن جعفر برمعاویه بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام:

در این احتجاج پیدا است که معاویه سعی کرده که عبدالله بن جعفر را بزرگ جلوه دهد و علیه امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام تحریک کند ولی او کورخوانده بود و نمی دانست که عبدالله با وی چگونه سخن خواهد گفت.

عبدالله بن جعفر بن ابی طالب می گوید: در خدمت امام حسین و امام حسین علیهما السلام نزد معاویه بودم و عبدالله بن عباس و فضل بن عباس نیز آنجا بودند. معاویه رو به من کرد و گفت: ای عبدالله تا چه اندازه حسن و حسین را بزرگ می شماری (و خودت را در برابر آنان کوچک می شماری) در صورتی که نه آنها از تو بهترند و نه پدرشان از پدر تو برتر، و اگر نه آن بود که مادر آنها فاطمه (سلام الله علیها) دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است هرآینه می گفتم که مادر تو اسماء بنت عمیس از مادر آنان کمتر نیست.

عبدالله گوید: به معاویه گفتم: شناخت تو نسبت به ایشان و پدرشان و مادرشان کم است و چنین نیست که پنداشتی به خدا سوگند امام حسن و امام حسین علیهما السلام از من بهتر و پدر آنها از پدر من بهتر و مادر آنها از مادر من بهتر است. ای معاویه تو غافلی از آنچه که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم درباره آنها و پدر و مادرشان شنیدم، و آنچه درباره شان شنیدم حفظ کردم و فهمیدم و روایت کردم.

معاویه گفت: ای پسر جعفر بگو آنچه را شنیدی به خدا قسم که تو دروغگو نیستی و مورد تهمت قرار نمی گیری. عبدالله می گوید: گفتم آنچه من در این باره شنیده ام بزرگتر است از آنچه تو می پنداری.

گفت: بگو هرچه بزرگ باشد و او از گوههای احد و حراء (به کسر حاء) بزرگتر باشد. اکنون که خدا یارت را (علی علیه السلام) کشته و جمع شما را متفرق نموده و امر خلافت به اهلش

رسیده تو حدیث کن ما را و ما باکی از آنچه می گوئی نداریم و آنچه در فضائل او بگوئی به ما زیان نمی رساند.

گفتم: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هنگامی که از این آیه از حضرتش سؤال شد:

«وما جعلنا الرعيا التي أريناك الا فتنة للناس والشجرة الملعونة

فی القرآن»^۱، فرمود: همانا دیدم دوازده تن از پیشوایان گمراهی را که بر منبر من بالا می روند و فرود می آیند و امت مرا به سیر قهقرائی می برند. و شنیدم از آن حضرت می فرمود: گاهی که تعداد فرزندان ابی العاص به پانزده تن رسید کتاب خدا را مورد تجاوز و تحریف قرار خواهند داد و بندگان خدا را به بردگی خواهند کشید و مال خدا را دست به دست خواهند کرد.

ای معاویه همانا از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم در وقتی که بالای منبر بود و من و عمر بن ابی سلمه و اسامة بن زید و سعد بن ابی وقاص و سلمان فارسی و ابوذر و مقداد و زبیر بن عوام در برابر او بودیم، فرمود:

آیا من به مؤمنین اولی (سزاوارتر) نیستم از خودشان؟

گفتیم: بلی یا رسول الله، فرمود: آیا زنان من مادران شما نیستند؟ گفتیم بلی یا رسول الله، فرمود: هرکس که من مولای او هستم پس علی مولای اوست، سزاوارتر به او از خودش. (یعنی

۱- و قرار ندادیم خوابی را که به تو نمایانندیم جز فتنه و آزمایش برای مردم و آن شجره ملعونه در قرآن را (طایفه بنی امیه) سوره اسراء/۶۰.

تصرفاتی که مردم درباره خودشان می‌توانند بکنند علیه السلام از خود آنها در این گونه تصرفات اولویت و برتری دارد). سپس حضرت دست مبارکش را بر شانه علی علیه السلام نواخت و فرمود بار خدایا دوست بدار آنکه او را دوست بدارد و دشمن بدار آنکه او را دشمن دارد. ای مردم من به مؤمنان اولی و سزاوارتر هستم از خودشان و بسا وجود من برای آنان اختیاری نیست (یعنی باید مطیع و به فرمان من باشند و از خود رأی و عقیده‌ای ابراز نکنند) و علی علیه السلام پس از من اولی و سزاوارتر است به مؤمنین از خودشان و با وجود وی برای آنان اختیاری نیست سپس پسر امام حسن علیه السلام اولای به مؤمنان است از خودشان و با وجود او برای آنان اختیاری نیست. سپس بار دیگر به مردم خطاب نمود و فرمود: زمانی که من به شهادت رسیدم علی به شما اولاست از خود شما و زمانی که علی علیه السلام شهید شد پسر امام حسن اولی به مؤمنان است از خود آنها و زمانی که حسن علیه السلام به شهادت رسید پسر امام حسین اولای به مؤمنان است از خود مؤمنان به آنها.

تا جائی که عبدالله بن جعفر گوید: معاویه گفت: ای پسر جعفر سخن بزرگی گفתי اگر آنچه گفתי درست باشد بطور تحقیق امت محمد صلی الله علیه و آله از مهاجر و انصار همگی جز شما اهل بیت و دوستان و یاران شما، هلاک شده‌اند.

گفتم به خدا قسم آنچه گفتم به حق و درست بود و آن را از رسول خدا شنیده‌ام. معاویه (رو به امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ابن عباس نمود و به آنها) گفت: پسر جعفر چه میگوید؟

ابن عباس گفت: اگر تو به آنچه او گفت ایمان نداری بفرست دنبال آنهایی که نام برد و از آنان درباره آنچه گفت سؤال کن. معاویه فرستاد و عمر بن ابی سلمه و اسامة بن زید را احضار نمود و از آنها سؤال کرد.

آنها گواهی دادند که آنچه را پسر جعفر گفت خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم همان نحو که او شنیده.

تا جائی که عبدالله گفت: و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بطور تحقیق بهترین و برترین خلق خدا را در غدیر خم و در جاهای دیگر برای زعامت امت خویش نصب نمود و بر آنها به اوجت گرفت و آنان را به اطاعت او امر فرمود و به مردم اعلان کرد که علی از وی منزلت هارون نسبت به موسی را دارد و علی علیه السلام ولی و رهبر هر مؤمن است بعد از خودش و هر کس که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اختیاردار اوست، علی علیه السلام اختیاردار اوست و هر کس که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به او اولی و سزاوارتر است از خودش، علی علیه السلام اولی و سزاوارتر است به او و اینکه علی علیه السلام جانشین پیغمبر است در بین آنان و وصی اوست و هر که او را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که نافرمانی او کند نافرمانی خدا کرده و هر که او را دوست بدارد خدا را دوست داشته و هر کسی با او دشمنی کند با خدا دشمنی کرده^۱.

احتجاج و مناشده به حدیث غدیر تا جائی رایج بود که حتی

مأمون عباسی لعین نیز به آن احتجاج کرده که در کتاب شریف الغدیر ج ۱ ص ۲۱۰ تا ۲۱۲ مذکور است. خلافت امیر المؤمنین علیه السلام از مسلمات است ولی افسوس نگذاشتند که زعامت و رهبری بدست مولا علی علیه السلام بیفتد تا دنیا را مدینه فاضله و گلستان نماید. من در اینجا از فرصت استفاده می‌کنم و عرض می‌کنم: خدایا ما را بر عقیده به امامت و ولایت علی علیه السلام و فرزندانش ثابت قدم بدار. و ما را در دنیا و آخرت از آنان جدا مفرما.

بنا بر آنچه ذکر گردید امامت از اصول دین است و هر کس آن را نپذیرد و انکار نماید کافر است. و این حرفها که پس چرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم با آنان معاشرت و بادختران ایشان ازدواج کرده همه فضولی است و خود او به وظیفه اش دانا بوده و به آن عمل کرده است.

در پایان دست توسل به ذیل عنایت ولی الله الاعظم امام زمان عجل الله تعالی فرجه بزنیم.

یا صاحب الزمان مهدی جان نمی‌دانم آن گوینده که می‌گوید:

«مات التصبر ایها المعیی الشریعة»

چه مصیبتی را یاد کرده اما من می‌خواهم امشب مصیبت ورود اسیران و عمه‌جانت حضرت زینب سلام الله علیها به کوفه را بخوانم آری حین ورود به کوفه دختر بزرگ امیر المؤمنین علیه السلام تصمیم خود را گرفت و می‌خواهد خطابه‌ای ایراد کند خطبه‌ای که از خون شهدای طف رنگ گرفته و حرارت آن از سینه سوزان و فکر خروشان زینب است.

گر چه شرائط سخن گفتن برای حضرت زینب سلام الله علیها

آماده نبود ولی بایک اشاره و تصرف ولوی همه موجودات حاضر در آن صحنه را ساکت کرد:

«أومات الى الناس أن استكوا فارتدت الانفاس وسكنت الاجراس».

با این فرمان نفسها در سینهها حبس گردید و زنگک اشتران از کار افتاد. دختر علی علیه السلام شروع به سخن کرد اما ابتداء نسبت خویش را بازگو نمود تا نگاههای تحقیرآمیز مخاطبین را به دیده احترام مبدل سازد و فرمود:

«الحمد لله والصلاة والسلام على أبي محمد وآله الطيبين الأخيار».

سپاس می گزارم خدای را و درود می فرستم بر پدرم محمد صلی الله علیه وآله و خاندان پاک او.

خواننده عزیز در اینجا زینب (بنا بنقل مرحوم سپهر) از پیغمبر اسلام تعبیر به پدر می کند، او می خواهد پیش از شروع به سخنان خود و قافله اسیران را معرفی کند و نسبت خویش را با پیغمبر روشن سازد تا همگان دریابند اینها کیانند و از کدام دودمان و قبیله اند تا از این راه افکار و احساسات مردم را در اختیار بگیرد. از این لحظه دیگر مردم به وی بعنوان دختر پیغمبر می نگرند نه به صورت يك بانوی اسیر و سپس دنباله سخن را خطاب به آن مردم چنین ادامه داد:

«يا أهل الكوفة يا أهل الغتل والغدر أتبكون فلا رقات الدمعة ولا هدأت الرنة إنما مثلكم كمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انكاثاتتخذون أيمانكم دخلاً بينكم ألا وهل فيكم الا الصلف والنطف والصدر والشف وملق الاماء وغمز الاعداء أو كمرعى على دمنة

أَوْ كَفُضَةٌ عَلَىٰ مَلْحُودَةِ الْأَسَاءِ مَا قَدِمْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَنْ سَخَطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَفِي الْعَذَابِ أَنْتُمْ خَالِدُونَ».

ای مردم کوفه، ای اهل فریب و خدعه ایسا بر ما می‌گریید؟ هنوز چشمهای ما گریان است و ناله‌های ما خاموش نگردیده مثل شما مثل همان زنی است که رشته خود را می‌بافت و سپس آن را بر می‌گشود شما هم به پیغمبر ایمان آوردید و ریسمان ایمان خویش را محکم بافتید اما با این گناه عظیم دوباره آن را گشودید در شما نیست جز چاپلوسی و شر و فساد و نخوت و عجب و بغض و تملق از کنیز زادگان و با دشمنان غمنازی کردن.

شما مانند گیاهی هستید که بر مزبله‌ای بروید نه قابل خوردن است و نه موجب نفع و یا مانند نقره‌ای مانید که در دل خاک دفن گردیده، نفسهای شما چه بدی برای شما در سرای دیگر ذخیره کرده شما مستوجب غضب خدائید و در دوزخ جای دارید.

«أَتَبْكُونَ وَتَنْعَتُونَ أَيْ وَاللَّهِ فَا بَكُوا كَثِيرًا وَأَضْحَكُوا قَلِيلًا فَلَقَدْ ذَهَبْتُمْ بَعَارَهَا وَشَنَارَهَا وَلَنْ تَرْضَوْهَا بَعْدَهَا أَبَدًا وَأَنْتِ تَرْضَضُونَ قَتْلَ سَلِيلِ خَاتَمِ النَّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَسِيدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَمَلَاذِ ذَخِيرَتِكُمْ وَمَفْزَعِ نَازِلَتِكُمْ وَمَنَارِ حُجَّتِكُمْ وَمَدْرَةِ سُنَّتِكُمْ الْأَسَاءِ مَا تَزْرُونَ وَبَعْدًا لَكُمْ وَسَعْقًا فَلَقَدْ خَابَ السَّعْيُ وَتَبَّتِ الْأَيْدِي وَخَسِرَتِ الصَّفِيقَةُ وَبَوَّأْتُمْ بَغْضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَضَرَبْتُمْ عَلَيْكُمْ الذَّلَّةَ وَالْمَسْكَنَةَ»

پس از آنکه ما را کشتید اکنون بر ما می‌گریید؟ آری به خدا سوگند که باید بسیار بگریید و کم بخندید هر آینه ننگ و عار این

جنایت دامن شما را گرفته و با هیچ آبی نمی‌توانید این لکه را بشوئید. چگونه شسته می‌شود قتل پسر پیغمبر و سید جوانان اهل بهشت، شما کشتید کسی را که پناهگاه نیکانتان و دادرس در هنگام بلا و مصیبتتان بوده است کسی که نشانه‌ها و حجت‌های شما و جایگاه سنت شما بوده ای اهل کوفه گناه زشتی را مرتکب شدید و هلاک و عذاب بر شما باد کوششهای شما بی‌نتیجه و دستهای شما بریده باد، در این کار سخت زیان کردید و غضب خدای را بر خود نازل نمودید و داغ ذلت و مسکنت بر شما نقش بست.

«ویلکم یا اهل الکوفة اتدرون ای کبد لرسول الله فریتم؟ وای کریمه له ابرزتم؟ وای دم له سفکتیم؟ وای حرمة انتمهکتیم؟ ولقد جئتم بها صلعاء عنقاء سوداء فقاء کطلاع الارض او ملاء السماء أفعجتهم أن قطرت السماء دماً ولعذاب الاخرة اخزی وانتم لاتنصرون فلا يستغفنکم المهل فانه لا یخفره البدار ولا یخاف فوت الثار وان ربکم لبا لمرصاد».

وای بر شما ای مردم کوفه آیا می‌دانید کدام پاره جگر از مصطفی را شکافتید و کدام پرده نشینان عصمت را از پرده بیرون افکندید آیا می‌دانید چه خونی از پیغمبر بر زمین ریختید؟ و چه حرمتی را از او هتک نمودید؟

شما گناهی قبیح و داهیه‌ای عظیم انجام دادید که زمین را پر کرده و آسمان را گرفته است آیا تعجب می‌کنید اگر آسمان خون ببارد، هرآینه عذاب خداوند در آخرت ذلت‌آور و سخت‌تر است در حالی که شما در آن روز یاری نمی‌شوید و حمایت نخواهید شد

اکنون که خداوند به شما مهلت داده خوشدل نباشید چه آنکه خدا در مجازات عجلت نمی‌کند و بیم ندارد که وقت مکافات سپری‌گردد و سرعت در مکافات او را تحریک نمی‌نماید و بدانید که پروردگار شما در کمینگاه است.

دختر امیرالمؤمنین علیه السلام این خطابه گرم و آتشین را ایراد کرد در حالی که مصائب کربلا سخت او را رنج می‌داد و اکنون هم در حال اسارت است، با این حال آنچنان کوبنده و مسلط سخن گفت که بشیر بن خزیم اسدی می‌گوید «ولم أر خفرة والله انطق منها كأنها تفرغ عن لسان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام»..

یعنی به خدا قسم من زنی را در نهایت عفت و حیا ندیدم که بهتر از زینب سخن بگوید، آنگونه خطابه خواند که گویا این کلمات از زبان علی بن ابی طالب شنیده می‌شود. زینب در این گفتار مردم خفته کوفه را بیدار کرد مردمی که با افسونگریهای حکومت گویا در خواب مرگباری فرو رفته و نمی‌دانستند چه جنایت بزرگی را فرزند معاویه با دست آنان انجام داد جنایتی که (بنا به گفته زینب) ننگ و عار آن محو شدنی نیست و داغ رسوائی آن پاک نخواهد گشت.

عکس العمل این خطبه در بین آن مردم آنچنان شدید بود که نوشته‌اند:

«فوالله لقد رأیت الناس یومئذ حیارى یبکون و وضعوا أیدیهم فی أفواههم».

یعنی به خدا قسم در آن روز مردم کوفه را دیدم که بهت زده

اشك می ریزند و از شدت غم دستها را بر دهان گرفته و انگشتهای خود را می گزند.^۱

موحوم محدث قمی می نویسد: «و به روایت احتجاج در این وقت حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ای عمه خاموشی اختیار فرما و باقی را از ماضی اعتبار گیر و حمد خدای را که تو عالمی می باشی که معلم ندیدی و دانائی باشی که رنج دبستان نکشیدی و می دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی کند و به گریه و ناله آنکه از دنیا رفته باز نخواهد گشت»^۲.

در اینجا بود که دستور دادند سرهای شهداء را جلو روی اسیران بیاورند.

«فالتفت زینب فرأت رأس اخیها فنطحت جبینها بمقدم المعمل حتی رأینا الدم یخرج من تحت فناءها وأومات الیه بخرقة وجعلت تقول:

یا هلالاً لما استتم کمالاً	غاله خسف فابدا غروباً
ما توهمت یا شقیق فوادی	کان هذا مقدرًا مکتوباً
یا اخی فاطم الصغیره کلمها	فقد کاد قلبها أن ینوباً
یا اخی قلبک الشقیق علینا	ما له قد قسى وصار صلیباً
یا اخی لو ترى علیاً لدى الاسر	مع الیتیم لا یطیق وجوباً
کلما أو جعوه بالضرب نادا	ک بذل یغیض و دمعاً سکوباً

۱- شهید کربلا از صفحه ۲۵۰ تا ۲۵۶ با حذف کمی از مطالب.

۲- منتهی الامال ج ۱ ص ۴۱۱.

یا أخی ضمہ الیک وقربہ وسکن فؤادہ المرعوبیا
ما اذل الیتیم حین ینادی بأبیہ و لا یراہ مجیباً^۱

زینب سلام الله علیها متوجه سر برادر گردید و سرش را به چوب
جلوی محمل زد که راوی می گوید: دیدیم خون از زیر مقنعه اش
جاری گردید با پارچه ای که در دست داشت به جانب سر برادر
اشاره کرد و اشعار فوق الذکر را قرائت کرد.

چو دید عصمت خدایای تعالی کأفتابش زخلق یک نی شده بالا
گفت و ز دیده ریخت لؤلؤ لا لا یا هلالاً لما استتم کمالاً
غاله خسفه فابدا غروباً

مجلس سوم شب شنبه نهم ماه رجب سال ۱۴۱۶ هجری قمری

بسم الله الرحمن الرحيم

والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين واللعن الدائم على
اعدائهم الى يوم الدين.

در مجالس گذشته گفتیم که در هر دینی از ادیان دو وظیفه وجود دارد: قلبی (جوانحی) و عملی (جوارحی) و در دین مقدس اسلام نیز این دو وظیفه هست. وظائف جوانحی دو قسم است: وظائف جوانحی و عقیده‌ای را در دین اسلام به دو نحو می‌توان تقسیم نمود: قسم اول: آن وظائف و عقائدی است که باید مکلف به آن توجه داشته باشد و آن را بخصوصه باور داشته باشد مانند: توحید و نبوت و معاد و امامت که باید هر مسلمان آگاه باشد و بداند که خدا یکی است و آن ذات واجب الوجودیست که دارای جمیع صفات کمال است و از هر عیب و نقصی مبرا است و عادل و حاکم است و ستم و کار بیسوده و ناروا از او بروز نمی‌کند.

و نبوت را نیز معتقد باشد البته مرادمان از نبوت در اینجا

نبوت خاصه است که نبوت پیامبر خاتم صلی الله علیه وآله وسلم است به این گونه معتقد باشد که حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله خاتم پیامبران است و از جانب خدا مبعوث گردیده و بعد از او پیامبری نخواهد آمد.

و همچنان باور داشته باشد که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و یازده فرزند معصومش به دستور خداوند خلیفه پیامبر خاتمند، و معتقد باشد که حشر و نشری خواهد بود و قیامت برپا خواهد گردید.

بنابراین اگر کسی این چهار اصل را به آن گونه که گفتیم نداند و در باورش نباشد ولی بگوید: من آنچه در واقع هست قبول دارم و منکر نیستم این فائده‌ای ندارد بلکه توجه به خصوصیات و عقیده به آن لازم است.

تقلید در اصول دین:

مطلبی را باید قبلاً ذکر می‌کردیم ولی تأخیر افتاد و در اینجا تدارک می‌کنیم: گفته‌اند که در اصول دین تقلید جایز نیست و باید اعتقاد به اصول دین از طریق دلیل و برهان باشد یعنی توحید و نبوت و معاد و امامت را هر مسلمان با دلیل اثبات نماید و تقلید در آن درست نیست.

ولی به نظر ما این حرف ناتمام است آنچه لازم است این است که باید انسان به اصول دین معتقد باشد به این نحو که اگر او را مورد سؤال قرار دهند از روی باور و عقیده به این اصول اعتراف

و اقرار نماید لازم نیست که بتواند با برهان فلسفی و عقلی اثبات نماید.

ناگفته نماند که دلیل و برهان مختلف است؛ مثلاً برهان يك پیرزنی که چرخ كوچك نخ ریسی را در دست دارد و مشغول ریسندهی است این است که وقتی از او می پرسند: آیا خدائی هست؟ چرخش را به زمین می گذارد و می گوید: چرخ به این کوچکی اگر من آن را به حرکت در نیاورم و نچرخانم از کار می افتد چگونه می شود دنیای باین وسعت از زمین، آفتاب، ماه، سیارگان، ستاره ها، کهکشانشانها و... همه در حرکت و فعالیت باشند و کسی نباشد که آنها را به حرکت آورد.

بنابراین اینکه می گویند: تقلید در اصول دین جایز نیست اگر مقصود این است که هنگامی که از شخصی سؤال می شود از کجا می گوئی خدائی هست و نبوت را از کجا اثبات کرده ای، اگر جواب دهد چونکه پدرم یا مادرم گفته اند و خود او باور نداشته باشد، این چنین اصول دینی به درد نمی خورد و بی فائده است. ولی اگر بگوید: از گفته پدرم یا مادرم یقین پیدا کرده ام و باورم هست که خدائی هست و نبوتی و معادتی و امامتی، این درست است چرا، که عقید دارد و بیش از این لازم نیست.

این يك قسم از عقائد و اعمال جوانحی است که باید مسلمان به آن توجه داشته باشد.

قسم دوم:

آن عقائدی است که اقرار به آنها بعنوان آنچه در واقع هست و خداوند و پیامبرش فرموده اند، کافی است و لازم نیست انسان

به خصوصیات آنها توجه داشته باشد مانند عالم برزخ و سؤال قبر و صراط و میزان و سكرات مرگت و...

که باید انسان نسبت به این امور معتقد باشد اما آیا سؤال از همین بدن می‌شود یا بدن مثالی، این بدن در قبر زنده می‌شود یا نه لازم نیست که علم و عقیده به خصوصیات داشته باشد و دلیلی بر لزوم آن در دست نیست و همین عقیده اجمالی کافی است.

مسأله مورد بحث یعنی رجعت از قسم دوم از اعتقادات است و از ادب استفاده می‌شود که اعتقاد به آن به نحو اجمال لازم است و از عقائد مهمه است تا جائی که مرحوم صدوق علیه الرحمة می‌گوید:

قال الصادق علیه السلام: «ليس منا من لم يؤمن بكرتنا ويستحل متعتنا»^۱.

یعنی از ما نیست کسی که ایمان به رجعت ما نداشته باشد و متعه را حلال نداند.^۲

و مرحوم مفید رحمه الله علیه فرموده: «واتفقت الامامية على وجوب رجعة كثير من الاموات الى الدنيا قبل يوم القيامة»^۳.

یعنی امامیه اتفاق دارند بر تحقق و ثبوت رجعت کثیری از مردگان به این دنیا پیش از روز قیامت.

و در مقدمه تفسیر شریف مرآة الانوار^۴ آمده که اصل رجعت

۱- من لا یحضره الفقیه ج ۳ ص ۲۹۱ باب المتعة حدیث ۱.

۲- حق الیقین مجلسی ج ۲ ص: ۳۳۶.

۳- تصحیح الاعتقاد ص: ۱۳.

۴- ص: ۳۵۸.

یعنی بیرون آمدن بعضی از مردگان از گورهایشان و برگشتن به این دنیا و مدتی زندگی کردن در آن بعد از قیام قائم علیه السلام و همچنین رجعت پیامبر صلی الله علیه وآله و همه ائمه معصومین مخصوصاً امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام و بدست گرفتن قدرت و انتقام از دشمنانشان از عقائدی است که نزد ما (شیعه) در آن شکی نیست و از ضروریات مذهب شیعه است.

و مرحوم علامه مجلسی قدس سره می فرماید: «اکثر علمای امامیه دعوی اجماع بر حقیقت رجعت کرده اند مانند محمد بن بابویه در رساله اعتقادات، شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طبرسی و سید بن طاوس و غیر ایشان از اکابر علمای امامیه و پیوسته در اعصار ماضیه میان علمای امامیه و مخالفین در این مسأله نزاع بوده است و بسیاری از علماء و محدثین شیعه رسائل مفروضه در این مسأله تألیف نموده اند چنانچه در ارباب رجال ذکر نموده اند. بنابراین اعتقاد به رجعت یکی از امور مهمه نزد شیعه است و باید در اطراف و جوانب آن بحث و بررسی شود. برای اینکه همه جوانب مسأله را کاملاً بررسی نمائیم بحث را در چند بخش قرار می دهیم.

بخش اول در معنای رجعت و تعریف آن:

رجعت در لغت و به معنای عام عبارت است از بازگشت به جائی، گفته می شود: «فلان رجع الی بیتی» یعنی به خانه اش برگشت

و طلاق رجعی به همین معنا است زیرا که زوج می‌تواند در تمام مدت عده به زوجه‌اش رجوع نماید.

و اما رجعت به معنای خاص، در مجمع البحرین فرموده: «رجعت عبارت است از بازگشت به دنیا بعد از ظهور حضرت مهدی علیه السلام و رجعت از ضروریات مذهب شیعه است»^۱

و مرحوم علامه مجلسی رحمه الله علیه در تعریف آن چنین فرموده: «یعنی پیش از قیامت در زمان حضرت قائم علیه السلام جمعی از نیکان بسیار نیک و بدان بسیار بد به دنیا برمی‌گردند، نیکان برای آنکه به دیدن دولت ائمه خود علیهم السلام دیده‌هایشان روشن گردد و بعضی از جزای نیکیه‌های ایشان در دنیا به ایشان برسد، و بدان از برای عقوبت و عذاب دنیا و مشاهده اضعاف آن دولتی که نمی‌خواستند به اهل بیت رسالت برسد، و انتقام شیعیان از ایشان و سایر مردم در قبرها می‌مانند تا در قیامت محشور شوند. چنانچه در احادیث بسیار وارد شده است که رجوع نمی‌کند در رجعت مگر کسی که محض ایمان داشته باشد یا محض کفر. اما سائر مردم پس ایشان به حال خود می‌گذارند»^۲.

از آنچه تا اینجا ذکر گردید معلوم شد که اجمالا بازگشت و رجعتی قبل از قیامت وجود دارد که خصوصیات آن در آینده روشن خواهد شد انشاء الله تعالی.

۱- مجمع البحرین واژه «رجع».

۲- حق‌الیقین مجلسی ج ۲ ص: ۳۳۵ و حق‌الیقین شبر ص ۳ ج ۲.

بخش دوم: آیا رجعت امکان ثبوتی دارد؟

در این بخش این مطلب را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم که آیا رجعت امکان ثبوتی دارد یا نه؟ یعنی باید دید که آیا رجعت از اموراتی نیست که محال باشد. جهت توضیح می‌گوئیم: بعضی از امور ذاتاً محال است و هیچ قدرتی - حتی قدرت خداوند که قادر مطلق است - به آن تعلق نمی‌گیرد مثلاً: هستی و نیستی، نمی‌شود که در يك آن و يك لحظه هم باشد و هم نباشد، یا سردی و گرمی که نمی‌شود جایی مشخص در يك وقت معین هم سرد باشد و هم گرم و یا يك جنس در آن واحد هم هفت عدد باشد و هم شش عدد. آنچه در مثالها ذکر گردید اموری است که محال ذاتی است و در هیچ قدرت نمی‌گنجد هر چه توان زیاد باشد زیرا که محل قابل نیست و قدرت به آن تعلق نمی‌گیرد.

بعد از روشن شدن محال ذاتی باید دید که آیا رجعت و بازگشت مردگان به این دنیا پیش از قیامت مانند امور مذکوره در مثالها محال است یا نه؟ اگر در این مرحله اثبات شد که رجعت از محالات ذاتی است نوبت بحث و بررسی به بقیه جهات نمی‌رسد و اگر اثبات شد که محال نیست به سائر بحثها می‌پردازیم.

با اندکی تأمل به نظر نمی‌رسد که رجعت از محالات باشد زیرا نه دوری لازم می‌آید و نه خلف و نه تسلسل البته ناگفته پیداست که باید قدرتی باشد که این کار را انجام دهد و روشن است

که آن قدرت و توان، قدرت واجب الوجود است «لا مؤثر فی الوجود الا الله».

اساساً هر قدرتی لا محاله باید بجائی منتهی شود که صاحب آن قدرت از خود قدرت داشته باشد و نیاز به قادری دیگر نباشد والا یا دور لازم می آید یا تسلسل اما دور که محال است.

برای توضیح مثال می آوریم: چربی غذا از روغن است اگر چربی روغن از خود آن باشد اشکال پیش نمی آید زیرا به جایی رسیده ایم که نیاز به دیگری ندارد ولی اگر چربی روغن از خودش نباشد بلکه از چیزی دیگر کسب نماید مثلاً از دانه روغنی کلام را در آن چیز دیگر می بریم که اگر چربی آن از خودش باشد ایرادی نیست ولی اگر دانه روغنی چربیش از خودش نباشد یا از روغن است یا از شیء ثالثی اگر از روغن باشد دور لازم می آید یعنی فرض این است که دانه روغنی چربیش را از روغن می گیرد در صورتی که روغن چربیش حسب فرض از دانه روغنی است و این را دور می گویند و دور محال است زیرا معنای این فرض این است: چیزی که نیازمند است نیازش با خود او برآورده شود در صورتی که خود به دیگری متکی است و خلف فرض لازم می آید و به قول معروف:

«کوری عصاکش کور دیگر بود».

مثال دیگر: اگر حسن نمی تواند روی پای خودش بایستد بلکه باید حسین او را نگه دارد و حسین هم نمی تواند روی پای خود بایستد بلکه باید حسن او را نگه دارد، آیا در این فرض می توانند نیاز را برطرف کنند؟ نه زیرا که معنای این حرف این است: حسن

تیاژمند به حسین، نیاز حسین را برطرف کند. در صورتی که حسین نیازمند به حسن نیازمند، می‌خواهد نیاز خود را به وسیله حسین برآورده کند و برگشت این مطلب چنین است که حسن نیازمند، نیاز خود را به وسیله خود که نیازمند است برطرف کند و همچنین حسین. بلیه اگر شخص ثالثی که به هیچیک از این دو نفر احتیاج نداشته باشد و بتواند روی پای خود بایستد می‌تواند نیاز این هر دو را برطرف کند.

اما تسلسل بر فرض اینکه جایز باشد باز هم باید به جایی برسیم که صاحب قدرتی پیدا کنیم که در قدرتش محتاج نباشد زیرا سلسله هر مقدار بالا رود و نامتناهی فرض شود مادامی که فرض وجود واجبی نشود به نظر عقل امکان ندارد که ممکن در خارج پیدا شود و به دیگر عبارت: سلسله نامتناهی ممکن بدون واجب به خودی خود، محال است بنا بر این تسلسل هم نمی‌تواند کاری کند که نیاز به صاحب قدرتی که قدرتش از خودش باشد نداشته باشیم.

در مثال روغن و دانه روغنی اگر روغن چربیش را از دانه روغنی بگیرد ولی دانه روغنی چربیش را از روغن نگیرد بلکه از شیء ثالثی بگیرد مثلاً از زمین بگیرد نقل کلام به آن چیز ثالث می‌کنیم که اگر چربی آن از خود او باشد مدعای ما ثابت است اما اگر آن نیز از چهارمی چربی را کسب نماید سخن را به آن شیء چهارم می‌بریم.

و به طور خلاصه: اگر کار به تسلسل رسید سؤال می‌کنیم که آیا این سلسله نامتناهی روی پای خود ایستاده است یا متکی به

موجودی است که روی پای خود ایستاده در فرض اول محال است که سلسله پیدا شود زیرا وجود ممکن بدون فرض واجب محال است و در فرض دوم مطلب تمام است و مدعا ثابت می‌شود.

بنابر این هر قدرتی باید ولو با واسطه‌های زیاد به صاحب قدرتی برسد که قدرتش ذاتی باشد و آن ذات واجب الوجود است که الله باشد.

و ما خداوند را قادر مطلق می‌دانیم و اوست که می‌تواند چیز معدوم و آنچه در دید مردم از بین رفته برگرداند و در این باره به هیچ محال و محذوری بر نمی‌خوریم.

شبهاتی در امکان ثبوتی رجعت:

در باره رجعت بخصوص شبهه‌ای نشده ولی در باب معاد روز قیامت شبهاتی وارد کرده‌اند که آن شبهه‌ها در موضوع رجعت نیز می‌آید بنابر این باید از آن شبهات پاسخ داد.

و اساس این ایرادات دو تا است و بقیه آسان است به آن کاری نداریم بنابر این همان دو اشکال اساسی را جداگانه مطرح می‌کنیم و به جواب هر یک از آنها می‌پردازیم:

شبهه اول - اعاده معدوم محال است:

گفته‌اند لازمه زنده کردن انسانها بعد از مرگ اعاده معدوم است زیرا انسان با مردن نابود می‌شود و از بین می‌رود بنابر این اگر او را برگردانند به این دنیا معنایش این است که معدوم برگردانده و اعاده شده است و اعاده معدوم محال است بنابر این رجعت که همان برگرداندن انسان معدوم است محال است.

در بیان اینکه اعاده معدوم محال است چنین گفته اند: یکی از مقومات هر شخصی زمان و وقتی است که در آن زندگی می کند احمد که در روز جمعه زندگی می کند و وجود دارد، روز جمعه از مقومات اوست و بدون روز جمعه و آن زمان احمد نیست.

بنابر این اگر احمد در روز جمعه صدسال پیش مرده و بعد از صد سال در رجعت او را در یکی از روزها مثلاً پنجشنبه زنده کردند می گوئیم: يك آن از زمان پیش مرگ جزء مقومات و مشخصات احمد بود و احمد بدون آن زمان احمد نبود. اکنون که او را برمی گردانند آیا زمانی که حیات داشت و از مقومات وی بود با او برمی گردانند یا نه؟ یکی را باید بپذیری یا نفی یا اثبات.

اگر نفی را بپذیری و بگوئی: زمان را بر نمی گردانند بنابر این احمد تمام برگردانده نشده زیرا زمان جزء مشخصات وی بود پس معدوم به تمام و کمال برگردانده نشده و اگر طرف اثبات را بگیری و بگوئی زمان نیز با او برگردانده می شود یکی از محالات، پیش می آید یا تضاد و یا خلف.

زیرا با پذیرفتن اینکه زمان از مشخصات و مقومات انسان است می گوئیم اگر احمد صد سال پیش را با زمان صد سال پیش برگردانند و الان هم که زمان صد سال بعد است الان این احمد هم احمد با زمان صد سال پیش است و هم احمد با زمان صد سال بعد یعنی زمان حال و این اجتماع ضدین است چرا؟ که زمان صد سال پیش نمی شود زمان الان باشد و اگر احمد زمان صد سال پیش نباشد بلکه احمد زمان حال باشد این خلف است یعنی آنچه را که می خواستید به دست نیاوردید.

و اگر دفع محذور را به این گونه بنمائید که زمان اول فرقی با زمان دوم به این است که زمان اول در زمانی واقع شده است و زمان دوم در زمان دیگری و تضاد پیش نمی‌آید، نقل کلام در آن زمان می‌شود که زمان اول و زمان دوم در آن واقع بود و هست و کار منتزهی به تسلسل می‌گردد و در نتیجه محذور دفع نمی‌گردد.

جواب: پاسخ این شبهه با تمام زرق و برقی که دارد آسان است و ما فعلاً یک جواب از آن می‌دهیم و آن این است که اینکه گفتید زمان جزء مشخصات و مقومات انسان است درست نیست و شخصیت و تقوم انسان به زمان نیست بلکه زمان ظرف برای انسان است و این موضوع تا جائی واضح و روشن است که از هر کس سؤال شود می‌داند که انسانیت انسان به زمان نیست و جواب می‌دهد که زمان ظرفی است که انسان در آن زندگی می‌کند نه اینکه انسانیت انسان به زمان وابسته باشد (دقت فرمائید).

بنا بر این از این راه و این شبهه نمی‌توان اثبات کرد که رجعت و یا معاد امکان ثبوتی ندارد.

در پایان روضه بخوانیم و به امام زمان صلوات الله علیه متوسل

شویم:

ای سبب خلقت کون و مکان	ای ولی عصر و امام زمان
مهر تو آئینه دل‌های ما	ای به ولای تو تولای ما
خون به دل پیر و جوان کرده‌ای	تا تو زما روی نهان کرده‌ای
آینه دهر مکدر شده	عالم ما عالم دیگر شده
ای شه منصور پسی انتقام	خیز بکش تیغ دو سر از نیام
ای شه منصور پسی انتقام	ظلمها و مصیبت‌هایی که بر
ای شه منصور پسی انتقام	صدیقه طاهره سلام الله علیها وارد

شده در تاریخ فراوان آمده، ما با خواندن و ترنم کردن شعر شاعر اشاره به گوشه‌ای از آن مصیبت‌ها می‌نمائیم:

از ماست پرسشی ز ولی عصر	مولی الملوك والی والا را
جدت چرا شبانه ز چشم خلق	پنهان نمود مدفن زهرا را
در بنده نیست جرأت هتاکي	تا گویم آنچه بود قضایا را
از میخ در پیرس و در و دیوار	تفصیل این مصیبت عظاما را
افزود آن سیه که سیه رو باد	مولا عمر عداوت و بغضا را
زد تازیانه بازوی بانو را	لرزاند کاخ عرش معلی را
با يك فشار بین در و دیوار	کشتند ثلث عترت طه را

مجلس چهارم شب شنبه شانزدهم ماه رجب سال ۱۴۱۶ هجری قمری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد وآله الطاهرين واللعن
الدائم على أعدائهم اعداء الدين.

در مجلس گذشته يك جواب از ایراد شبیهه اعاده معدوم بیان
کردیم اکنون به جواب دوم می پردازیم:

جواب دوم:

این امور یعنی معاد و رجعت از اموری است که مبتنی بر مطالب
فلسفی و دقت های عقلی نیست بلکه میزان در آن داورى و قضاوت
عرف مردم و عقلا است. باید دید اگر کسی بعد از مردن زنده شد
مردم عاقل چه می گویند آیا حکم می کنند که این همان است برگشته
یا نه؟

ظاهراً جای شك و شبیهه نیست که اگر فرزند کسی بمیرد و یا
عزیزی از دست برود و پس از مردن به دعای ولیتی از اولیاء الله
زنده گردد بازماندگان خوشحال می شوند و جشن می گیرند و اگر

کسی شبیه کند که این فرزند و عزیز شما نیست و ایراد محال بودن اعاده معدوم را به رخ آنان بکشد، به او می‌خندند و شاید نسبت جنون و دیوانگی به وی می‌دهند.

اساساً این مطلب را نباید از نظر دور داشت که از دید عرف و عقلا هر شخصی دارای شخصیتی است که آن را نفس ناطقه می‌نامند و به آن به عنوان «من» و «او» و «تو» اشاره می‌شود اگر هرچند تغییر بکند و رنگ عوض نماید باز مردمی که او را می‌شناخته‌اند او را همان می‌دانند که دو بیست سال قبل وی را می‌شناخته‌اند گرچه در طول مدت دو بیست سال مثلاً که عمر طولانی کرده سلولهای بدن او عوض شده و گذشته‌ها از بین رفته و جای آنها را سلولهای دیگری گرفته‌اند ولی عرف مردم به او همان خطاب دو بیست سال پیش را می‌کنند و معتقدند که او همان است.

بنابر این آنکه در رجعت برمی‌گردد همان است که سالهای پیش مرده بود و الان مردم می‌گویند این انسانی که سالها پیش مرده بود برگشت و شبیه محال بودن اعاده معدوم را به نظر نمی‌آورند.

شبیه دوم :

دومین شبیه‌ای که ممکن است کسی در امکان رجعت بنماید شبیه اتحاد اکل و ماکول است، البته این شبیه را در معاد ذکر کرده‌اند اما ما در اینجا متعرض می‌شویم چرا؟ که ممکن است کسی در رجعت نیز این شبیه را مطرح نماید.

شبیه این است: در قیامت باید همه انسانها برای رسیدن به

پاداش و کیفر کردار خویش زنده شوند اگر چنین است می گوئیم هرگاه انسانی یکی از افراد ممنوع خود را خورد - کما اینکه در انسانهای آدم خوار تصور می شود و در قحطی ها و گرسنگی ها نیز متصور است - و جزء بدن او گردید به نوعی که از هم امتیازی ندارند و در خارج يك نفر دیده می شوند و دو چیز نیستند که هر دو محشور شوند.

آیا در این فرض معاد و بازگشت برای کدام است؟ آكل (خورنده) یا مأكول (خورده شده)؟ هرگاه آكل محشور شود و مأكول حشری نداشته باشد لازم می آید که مأكول از رده محشورین خارج گردد و کارهای خوب و بد او بدون اثر و پاداش بماند و همچنین است اگر مأكول محشور شود و حال آنکه شرع و عقل این مطلب را انکار دارند و می گویند چون هر دو، مورد احکام و تکالیف بوده اند باید روز قیامت برای رسیدگی به کارها هر دو حاضر شوند.

و اگر بگوئی هر دو محشور می شوند می گوئیم: فرض این است که مأكول از بین رفته و جزء بدن آكل شده است و دوتا نیستند بنابراین معاد جسمانی و رجعت محال است از این جهت در فلسفه برای فرار از این اشکال به معاد روحانی قائل شده اند.

جواب :

پاسخ از این شبهه خیلی آسان است اما نخست باید صاحب قدرتی که بنا است مردگان را زنده کند، یعنی خدا را شناخت اگر خدا را شناختیم و به قدرت او پی بردیم تمام این شبهه ها حل

می‌گردد و اگر کسی خدا را نشناخت نوبت به این بحثها و بحثهای دیگر نمی‌رسد.

انسانی که خدا را شناخت جائی برای اینگونه شبیهات برایش باقی نمی‌ماند مگر امکان دارد که سد راه قدرت خدا کرد هر چه را او اراده بکند می‌شود و بشر نمی‌تواند جلوی انجام آن را بگیرد.

برای تنوع به این روایت توجه فرمائید :

نقل شده که سردی یهودی به علی علیه السلام عرض کرد که محمد صلی الله علیه و آله فرموده در هر اناری دانه‌ای از دانه‌های بهشتی است و من يك انار را شکستم و همه دانه‌های آن را خوردم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله راست گفته و با دست مبارکش به ریش آن یهودی زد و يك دانه انار افتاد حضرت آن را برداشت و میل فرمود و فرمود: الحمد لله که کافر آن را نخورد.

آری کسی نمی‌تواند جلوقدرت قادر مطلق را بگیرد آن نیرویی که انسان را در رجعت و معاد برمی‌گرداند نیروی قادر مطلق یعنی خدای تبارک و تعالی است و این قدرت می‌تواند ماده اصلی انسان مأكول را نگه دارد که از بین نرود و در روز قیامت روح آن را به آن برگرداند.

کسانی که استبعاد نموده‌اند از بازگشت و زنده شدن مردگان

پس از مرگ چنین تصور کرده‌اند که بدن انسان معدوم و نابود خواهد شد که این چنین عقیده در صدر اسلام بین عربها رایج بود و این گمان بیجا را به خود راه داده بودند.

در تفسیر شریف برهان^۱ روایت کرده: **ان نفرا من قریش اعترضوا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم منهم: عتبة بن ربيعة و ابي بن خلف و الوليد بن مغيرة و العاص بن سعيد فمشى اليه ابي بن خلف بعظم رميم ففته في يده ثم نفخه وقال: أتزعم ان ربك يعيى هذا بعد ما ترى فانزل الله تعالى: «وضرب لنا مثلا ونسي خلقه قال من يحيى العظام وهى رميم قل يحييها الذى انشاها اول مرة وهو بكل خلق عليم».**

جمعی از قریش رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم را به مسخره گرفتند و دست انداختند که از جمله آنها بود: عتبة بن ربيعة و ابي بن خلف و ولید بن مغیره و عاص بن سعید.

ابی بن خلف نزد حضرت آمد و استخوان پوسیده‌ای را در دست خود خرد کرد و آن را به باد داد و به حضرت عرض کرد تو گمان داری که پروردگارت این را بعد از آنکه دیدی من آن را اینگونه کردم، زنده می‌کند؟ خداوند این آیه را نازل فرمود.

و حاصل مفادش این است که: این شخص برای ما مثل زده و مقصود خود را در انکار معاد به استخوان پوسیده‌ای اظهار نمود و فراموش کرد خلقت خود را که چگونه قطره‌آبی به این صورت درآمده

از عالم نیستی به وادی هستی قدم گذارده بگو ای پیغمبر در جواب او: زنده می‌کند آنها را کسی که خلق فرموده اولین بار بدون سابقه و او به آفریدن هر چیزی داناست.

و نیز افزوده «أولیس الذی خلق السماوات والارض بقادر علی أن یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم»^۱.

آیا آنکه آسمانها و زمین را آفرید یارایی ندارد مانند ایشان را بیافریند؟ چرا او توانایی دارد و آفریدگار داناست. ذکر «العلیم» دانا با مناسبت لفظ «قادر» توانا در مقام خلقت ظاهراً برای این است که در خلقت ثانوی تمام اجزاء و مواد متفرقه را جمع‌آوری نموده و می‌داند هر ذره‌ای از ذرات آنها را اگر چه ته دریاها باشد.

خداوند متعال در اینجا بیان فرموده به طور اجمال چیزی را که علوم امروزه متکفل تشریح آن است و ثابت می‌کند که نابودی و اضمحلال که در ظاهر موجودات دیده می‌شود، جدائی و انحلال ترکیبی است و حکایت نابودی در کار نیست. مثلاً هرگاه قطعه چوب یا پارچه‌ای را به آتش بسوزانی بنظر می‌آید که از بین رفته و نابود می‌شود و حال آنکه از صورت مخصوصی که داشته دست برداشته، صورت دیگری در آنها راه یافته است، چیزی از آنها کم نشده و تغییرات مربوط به عوارض و صور است و ممکن است تحت وسائلی اجزای جدا شده را به هم رسانیده جمع نمایند و به صورت اول درآورند.

شبهاتی پیرامون وقوع رجعت:

بعد از آنکه ثابت گردید رجعت امکان وقوعی دارد به شبهاتی می پردازیم که در بیان منع از وقوع رجعت شده:

شبهه اول:

این شبهه را در رجعت ذکر کرده اند و آن استبعادی است که بعضی بیان داشته اند و ریشه انکار منکرین همین است. خلاصه این شبهه این است که بسیاری از عقول ضعیفه این گونه مطالب یعنی رجعت و امثال آن را نمی پذیرد بویژه که در بعضی از احادیث آمده که مدت سلطنت آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم هشتاد هزار سال است روی این جهت نمی شود رجعت را قبول کرد.

پاسخ:

در جواب این شبهه می گوئیم: اولاً ما بر خصوص این مدت یعنی هشتاد هزار سال اصرار و پافشاری نداریم بلکه فعلاً در صدد آنیم که اصل رجعت امکان ثبوتی دارد و مانعی از آن نمی یابیم. و ثانیاً: این استبعاد برای چه و چه معنائی دارد؟ آیا این گونه تفضلات و عنایات نسبت به آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم زیاد و بی مورد است و آنان - نستجیر بالله - لیاقت و شایستگی این همه عنایات را ندارند یا اینکه این همه لطف و بزرگواری نسبت به فضل و کرم خداوند زیاد است؟

هر کدام را اختیار نمائی و بپذیری به غلط رفته ای اما ائمه صلوات الله علیهم اجمعین نزد خداوند عزیز و محترمند و خداوند

نسبت به ایشان الطاف و عنایات فراوانی دارد که سلطنت هشتاد هزار سال، در برابر آنها چیزی نیست و اندک است. و اما قدرت و فضل و بزرگواری بی نهایت ذات واجب الوجود، خیلی از این بالاتر است و چه بسا قابل ادراک نباشد. اکنون به گوشه‌ای از قدرت و بزرگواری وی که در يك روایت آمده توجه فرمائید:

مرحوم شیخ حر عاملی (صاحب کتاب وسائل الشیعه) رحمه الله علیه می نویسد: حافظ رجب بررسی^۱ خوب سخنی دارد وی بعد از آنکه در کتابش حدیث شگفت انگیزی در منقبت ائمه علیهم السلام نقل کرده می گوید: «شخصی که دلش مریض بود این حدیث را منکر شد به او گفتم: قدرت خدا را انکار می کنی یا نعمتش را یا کسانی که خداوند آنان را به عصمت تأیید کرده قبول نداری؟ اگر قدرت خدا را منکری! در آنچه از حضرت سلیمان نقل شده دقت کن غذای سفره او هر روز هفتصد هزار^۲ پیمانه بود. روزی حیوانی

۱- از اعیان الشیعه نقل شده که وی تا سال ۸۱۳ زنده بوده و نزدیک به این تاریخ وفات کرده. او مردی دانشمند و محدث و شاعر و منشی و ادیب بود. کتاب «مشارق انوار الیقین» از اوست. در توحید رساله هائی دارد. امل الامل ج ۲ ص: ۱۱۷.

۲- در متن چنین آمده «کان سماطه کل یوم ملحة سبعة اکرار» واکرار جمع کر است و آن در متداول امروز به ظرفی گویند که حدود ۳۵۰ لیتر آب می گیرد ولی روی هم رفته از این جمله و جمله بعد استفاده می شود که این مراد نیست زیرا جمع شدن غذا به اندازه کوه با این ظرف کوچک تناسب ندارد بنا بر این احتمال دارد که مقصود از اکرار همان باشد که گفته اند «الکرة» اطلاق بر عدد صد هزار می شود والله العالم.

از حیوانات دریا خارج شد و به سلیمان گفت: امروز مرا مهمانی کن، حضرت سلیمان علی نبینا وآله وعلیه السلام دستور داد غذای يك ماه سفره‌اش را جمع کنند، وقتی که آن خوراک را در کنار دریا جمع نمودند مانند کوه بزرگی جلوه نمود آن ماهی سر از دریا بیرون کرد و همه آن خوراکیها را بلعید و به سلیمان گفت: این مقداری از خوراک روزانه من بود تمام غذای روز مرا ندادی. حضرت سلیمان تعجب کرد و به آن ماهی گفت: در دریا جانوری دیگر نظیر تو هست؟ گفت: يك ملیون گروه مانند من هست.

حضرت سلیمان گفت: منزّه است خدای پادشاه عظیم‌الشان و چیزهایی سی‌آفریند که کسی خبر ندارد.

واما نعمت گسترده‌اش به اندازه‌ای وسیع است که به حضرت داود فرمود: به عزت و جلال سوگند: اگر همه اهل آسمان‌هایم و همه اهل زمینم از من درخواست کنند و آرزوها و خواسته‌هایشان را برآورم و هفتاد برابر مانند دنیای شما را به آنان بدهم، در برابر عطای من به این می‌ماند که یکی از شما سوزنی را در دریا فرو برد و بیرون آورد، چیزی که من قیم و سرپرست آن هستم چگونه کم می‌شود.

عجب تشبیهی در باره وسعت نعمتهای پروردگار در این حدیث آمده این تشبیه شایان توجه است. اگر کسی پارچه‌ای را در دریا فرو برد و بیرون آورد کمی از آب دریا را به خود جذب می‌کند و در نتیجه کمی آب دریا کاهش پیدا می‌کند و همچنین اگر کاغذی

را در دریا فرو کنند.

ولی سوزن جسمی است صیقلی که به دید عادی آب را بخود جذب نمی‌کند مثل برداشت از نعمتهای خدا مانند سوزن فرو بردن در دریاست که از نعمتهای خداوند کم و کاسته نمی‌گردد.

چرا از خدای با این عظمت و قدرت غافل و بدوریم؟ به کجا می‌رویم؟ به چه کسی جز او رو می‌آوریم؟

بیائید بیندیشم و مقداری خود را به خدا نزدیک سازیم از خداوند فاصله گرفتن خوب نیست سعی کنیم به خداوند تقرب پیدا کنیم. خیلی شگفت است یا تمام آلودگیهایی که داریم باز خداوند نعمت و روزیش را از ما نمی‌گیرد.

عجب معبود رؤف و مهربانی داریم!! نقل شده که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام به مناجات با خدا می‌رفتند مردی عاصی و گنهکار او را دید و گفت: به خدایت بگو من به تو کاری ندارم و رزق تو را نمی‌خواهم. موسی به مناجات رفت و سخن آن شخص را نرسانید، خداوند فرمود: چرا پیغام بنده ما را نرساندی؟ عرض کرد خجالت مانع شد که آنچه را گفت بگویم.

فرمود به او بگو: اگر تو خدائی ما را نخواهی ما بندگی تو را می‌خواهیم و روزی خود را از تو قطع نمی‌کنیم. موسی برگشت و پیام خداوند را به او گفت آن شخص پشیمان شد و توبه کرد.

خداوند با به حق مقربین درگاہت نظر لطف را بر ما زیاد بفرما. خدایا هر چند ما آلوده و گنه‌کاریم، تو بزرگی و مهربان، از ما بگذر.

یکی از راههای تقرب به خدا ذکر مصیبت و توسل به ائمه صلوات الله علیهم می باشد و امروز روز جمعه بود و متعلق به امام زمان علیه السلام و عجل الله فرجه، باز هم دست گدائی به وی دراز کنیم:

تا چند باشی از ما گریزان	ما در قضايت افتان و خيزان
تا چند باشیم چون شمع سوزان	با شعله وآه با اشك ريزان
تا چند بینند اهل بصیرت	جور دسامد از بسی تمیزان
بنمپاده تا چند در خاک ذلت	روی مذلت خیل عزیزان
بیداد خوبان خوب است لیکن	ای سنبل تر قدری ببیزان
گر خون ما را جانا بریزی	لیک آبروی ما را مریزان
تا یاد موی و بوی تو کردم	آهوی طبعم شد مشک بیزان
گر بفتقیر را پیرایه ای نیست	نبوده از حسن در بی جهمیزان

و شیخ بهائی رحمه الله علیه سروده:

تا کی به تمنای وصال تو یگانه؟

اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه

خواهد بسر آید شب هجران تو یانه؟

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه

جمعی به تو مشغول و تو غایب زمیانه

هر قدر مصیبت حضرت صدیقه طاهره را بخوانیم باز هم کم

و خواننده ایم ز بانحال آن مظلومه ستم دیده را خطاب به امیر المؤمنین

علیه السلام با هم دم می گیریم:

ای رهبر مظلوم در خانه نشسته بنشین به پهلوی من پهلوشکسته
آزادیم امضا شده عقده ز کارم وا شده

مظلوم علی جان مظلوم علی جان

بنشین که تا بر غربتت اشکی بریزم عزم نما گر پیش پایت بر نخیزم
زیرا نباشد تاب مقامم ورنه نخفتم نزد امامم

مظلوم علی جان مظلوم علی جان

نه ساله بودم آمدم در خانه تو تو شمع من بودی و من پروانه تو
خاکم کنون بر سر شده پروانه خاکستر شده

مظلوم علی جان مظلوم علی جان

من میروم سوی جنان با آه شبگیر تا محسن شش ماهه خود را دم شیر
اینجا که شیرش از میخ در شد شرمنده مادر نزد پسر شد

مظلوم علی جان مظلوم علی جان

امروز روز وفات حضرت زینب سلام الله علیها بود من غفلت
کردم الان تدارک می کنم و به گوشه ای از جریاناتی که از آن
مظلومه در تاریخ نوشته اند اشاره می کنم.

یکی آمدن وی بر سر جنازه علی اکبر علیه السلام که شاید
برای این جهت بوده که توجه امام حسین علیه السلام را به خود
جلب کند تا حضرت را از خطر مرگ نجات دهد چونکه بنا به گفته
شیخ شوشتری بالای سر علی اکبر حالت احتضار به حضرت دست

داد. مرحوم سماوی رحمه الله علیه از ابی مخنف و ابوالفرج نقل
می کند که محمد بن مسلم گوید: «و کانی انظر الی امرأة قد خرجت

من الفسطاط وهی تنادی یا حبیباً، یا بن اخیاه فسألت عنها فقآلوا
هذه زینب بنت علی بن أبی طالب علیه السلام فجاءت حتی انکبت
علیه فجاء الحسین الیها وأخذ بیدها الی الفسطاط^۱.

حمید بن مسلم گوید زنی را دیدم که از خیمه بیرون دوید و
صدا می‌زد ای حبیب‌من و ای پسر برادرم پرسیدم این زن کیست؟
گفتند: این زن زینب دختر علی بن ابی‌طالب علیه السلام است
آمد و خود را روی بدن علی اکبر انداخت تا اینکه امام حسین
علیه السلام آمد و دست او را گرفت و به خیمه برگردانید.

و یکی دیگر نجات دادن امام زین‌العابدین علیه السلام از مرگ،
مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه حدیثی در این باره نقل کرده که
ما با تغییر برخی از عبارات که نامانوس است آن را در اینجا
ذکر می‌کنیم:

ابن قولویه به سند معتبر نقل کرده که امام سجاد علیه السلام
به زائده فرمود: چون روز عاشورا آن مصیبات بزرگ و طاقت‌فرسا
به ما وارد آمد و پدرم با فرزندان و برادران و سایر اهل بیت
به شهادت رسیدند، خانواده محترمه و زنان مکرمه آن حضرت را
برجهاز شتران سوار کردند که به کوفه کوچ دهند نگاهم به جسم
مطهر پدرم و اهل بیت افتاد که در خاک و خون اغشته گشته و بر
روی زمین افتاده و کسی به دفن آنها نمی‌پردازد، سخت بر من
ناگوار آمد و سینه‌ام تنگی گرفت و حالتی بر من عارض گردید که

همی خواست جان از بدن من پرواز کند عمه ام زینب کبری سلام الله علیها که مرا بدین حال دید پرسید: این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادر و برادران می بینم تو را که می خواهی جان تسلیم نمائی؟

گفتم: ای عمه جان چگونه جزع و ناراحتی نکنم در حالی که می بینم سید و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و قوم و خویشان خود را که آغشته بخون در این بیابان افتاده اند و تنشان برهنه و بدون کفن است و هیچ کس برای دفنشان اقدام نمی کند و انسانی متوجه شان نمی گردد گویا آنان را از مسلمانان نمی دانند. عمه ام زینب گفت: از آنچه می بینی دل گران مباش و ناراحتی منما به خدا قسم که این عهدی بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله باجد و پدر و عم تو و وی مصائب هر یک را به ایشان خبر داده و همانا خداوند در میان این امت از جماعتی پیمان گرفته که فرعونهای زمین آنها را نمی شناسند ولی نزد اهل آسمانها معروفند که این اعضای متفرقه و اجساد درخون طپیده را دفن کنند.

وینصبون لهذا الطف علماً لقبر ابيك (ع) سيد الشهداء لا یدرس أثره ولا یعفو رسمه علی کرور اللیالی والایام.

در زمین طف «کربلا» بر قبر پدرت سید الشهداء علیه السلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز از بین نرود و با گذشت زمان نابود نگردد (یعنی مردم از گوشه و کنار دنیا به زیارت قبر مطهرش بیایند و او را زیارت نمایند).

و هر مقدار پادشاهان کفره و یاران آنان سعی و جدیت نمایند

که آن را از بین ببرند نتوانند و روز به روز رفعت و بلندی رتبه‌اش بالاتر خواهد رفت^۱.

و همچنین در مجلس ابن زیاد، ابن زیاد را رسوا کرد. و در مجلس یزید او را نیز رسوا کرد که هر دو قضیه در تاریخ ذکر شده است.

مجلس پنجم

شب شنبه ۲۳ رجب سال ۱۴۱۶ هجری قمری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله
الطاهرين واللعن الدائم على أعدائهم الى يوم الدين..

بعث در شبیهاتی بود که در باره وقوع رجعت کرده‌اند، یکی از
آن شبیهات را با جواب آن ذکر کردیم اکنون به ذکر شبیهات دیگری
و جواب از آنها می‌پردازیم:

شبیهه دوم :

برای اینکه این شبیهه را بطور کامل توضیح دهیم يك مقدمه
لازم است و آن این است که چیزی که برای انسان نقل می‌شود
به آن خبر می‌گویند و در علم «درایة الحدیث» بیان شده که خبر
به يك لحاظ بر دو قسم تقسیم می‌شود:

قسم اول، خبر متواتر :

و آن خبری است که راویان و خبردهندگان آن، آنقدر فراوان
باشند که عادتاً محال باشد که این همه راوی با هم ساخت و باخت

کرده باشند که به دروغ خبری را نقل کنند و در همه سلسله سند اینگونه شرط می‌شود. مانند اینکه صد نفر يك خبر را برای ما نقل کنند که روش مردم چنین نیست که در اینگونه خبرها شك کنند بلکه برای مردم متعارف قطع پیدامی‌شود که ز آنچه را بازگو می‌کنند راست است و با علم و یقین اثر را بر این نوع از خبر بار می‌کنند و شبهه‌ای نمی‌کنند.

قسم دوم، خبر واحد :

و آن خبری است که يك نفر یا چند نفر آن را نقل کنند و از نقل آنان یقین پیدا نشود ولی اگر راوی یا راویان راستگو باشند انسان برطبق آن عمل می‌کند هر چند یقین پیدا نشود.

و در جای خود ثابت کرده‌ایم که اینگونه اخبار حجت است به این معنا که اگر انسان برطبق خبر واحد عمل نمود شارع مقدس او را مؤاخذه نمی‌نماید که چرا طبق چنین خبری عمل کرده‌ای؟ بلکه اگر عمل به مفاد خبر نکند در بعضی موارد مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت.

و همچنین عقلاء در کارها و برخوردهای روزمره خود به اینگونه خبرها عمل می‌کنند.

اکنون با در نظر گرفتن آنچه بیان گردید شبهه را توضیح می‌دهیم گفته‌اند: اثبات رجعت با خبر واحد به ما رسیده یعنی ناقلان آن چند راوی بیش نیستند و به نحوه‌ای نیست که انسان از نقل آنان یقین پیدا کند بنابراین رجعت اثبات نمی‌شود.

پاسخ :

از این شبیه دو جواب می توان داد:

اول: حجیت خبر واحد در محل خود به اثبات رسیده اکنون می گوئیم چه فرق است در حجیت خبر واحد بین اینکه با خبر واحد اثبات حکمی از احکام شود مانند وجوب یا حرمت یا استحباب و یا کراهت، یا اینکه اثبات عقیده‌ای از عقائد شود؟

ظاهراً هیچ تفاوتی بین این دو جهت نیست بنابراین اگر فرض کنیم و بپذیریم که اخباری که در باب رجعت وارد شده، اخبار آحاد است باید آن را بپذیریم، البته به این شرط که خبر واحد واجد شرائط حجیت باشد.

دوم: روایاتی که در رجعت وارد شده خبر واحد نیست بلکه متواتر است.

مرحوم شبر رحمه الله علیه فرموده: بدان که ثبوت رجعت از اموری است که شیعه حقه و فرقه محقه بر آن اجتماع دارند بلکه از ضروریات مذهب آنها است^۱.

و مرحوم علامه مجلسی قدس سره می فرماید:

بدان ای برادر که من گمان ندارم برایت تردیدی دست دهد در رجعت بعد از آنچه بیان کردیم و روشن ساختیم کلام را در رجعت که شیعه اجماع کرده بر ثبوت آن در همه اعصار و مسأله رجعت نزد آنان مانند روز روشن است تا جایی که آن را در اشعار خود به نظم کشیده‌اند و در تمام مناطق با آن بر اهل سنت احتجاج

۱- حق الیقین ج ۲ ص: ۲۰۲

نموده‌اند و این موضوع به اندازه‌ای واضح است که مخالفان آن را آویزه دست برای طعن بر شیعه قرار داده‌اند و در کتابهای خود ذکر کرده‌اند، مانند فخر رازی و نیشابوری و غیر از این دو نفر. چگونه می‌شود تردید کرد در حقانیت گفتار ائمه اطهار علیهم السلام در باره موضوعی که به نحو تواتر از آن ذوات مقدسه وارد شده و حدود دویست روایت صریح رسیده است که چهل و چند نفر از بزرگان ثقات و علماء اعلام در بیش از پنجاه کتاب از کتابهایشان آن را ذکر کرده‌اند، اکنون نام عده‌ای که آن را ذکر کرده‌اند در اینجا می‌آوریم:

ثقة الاسلام کلینی، صدوق (محمد بن بابویه)، شیخ طوسی، سید مرتضی، نجاشی، کشی، علی بن ابراهیم، سلیم هلالی، شیخ مفید، کراجکی، نعمانی، صفار، سعد بن عبدالله، ابن قولویه، علی بن عبدالحمید، سید علی بن طاووس، پسرش صاحب کتاب «زوائد الفوائد»، محمد بن علی بن ابراهیم، فرات بن ابراهیم، نویسنده کتاب «التنزیل والتحریف»، ابوالفضل طبرسی، ابراهیم بن محمد ثقفی، محمد بن عباس بن مروان، برقی، ابن شهر آشوب، حسن بن سلیمان، قطب راوندی، علامه حلی، سید بهاءالدین علی بن عبدالکریم، احمد بن داود بن سعید، حسن بن علی بن ابی حمزه، فضل بن شاذان، شیخ شهید محمد بن مکی، حسین بن حمدان، حسن بن محمد بن جمهور غمی نویسنده کتاب «الواحدة»، حسن بن محبوب، جعفر بن محمد بن مالک سکونی، طهر بن عبدالله، شاذان ابن جبرئیل، صاحب کتاب «الفضائل»، نویسنده کتاب «العتیق» نویسنده کتاب «الخطب».

و غیر از اینها از مؤلفان که کتابهایشان نزد ما موجود است و نویسندگانی را شخصاً نمی‌شناسیم و از این رو روایات را به آنان نسبت نمی‌دهیم هرچند که این روایات در آن کتابها موجود است. اگر بنا باشد مسأله‌ای مانند مسأله رجعت متواتر نباشد پس تواتر در چه مسأله‌ای پیدا می‌شود؟ در عین حال که همه شیعه یکی بعد از دیگری و آیندگان از گذشتگان آن را نقل کرده‌اند.

من گمان می‌کنم کسی که در مانند رجعت شك کند در اصل ائمه دین شك دارد ولی از آنجائی که نمی‌تواند در اجتماع آن را اظهار کند بین مؤمنان برای تخریب دین استوار حیل‌های بکار می‌برد به این نحو که شبیهاتی را القا می‌کند که عقول ضعیفه و سست آن را می‌پذیرد و همانند ملحدان و بی‌دینان تشکیک مینماید.

«یریدون لیطفوا نور الله بأفواههم والله متم نوره ولو كره الكافرون».

خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش کنند و خدا کامل کننده نور خویش است و گرچه کافران کراحت داشته باشند.

سزاوار است جهت محکم‌کاری و تأکید نام کسانی که متعرض مسأله رجعت شده‌اند یا درباره آن کتاب نوشته‌اند و یا با منکران آن به بحث پرداخته‌اند و یا با اهل سنت در این باره برخوردی داشته‌اند ذکر کنیم - البته این موضوع غیر از وارد شدن روایاتی است که به آن اشاره شد - .

۱- احمد بن داود بن سعید گرگانی. شیخ طوسی در کتاب فهرست فرموده: «کتابی در متعه و رجعت دارد.»

- ۲- حسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی. نجاشی یکی از کتابهای وی را کتاب رجعت شمرده.
- ۳- فضل بن شاذان نیشاپوری. شیخ طوسی و نجاشی فرموده‌اند: «کتابی در اثبات رجعت دارد».
- ۴- صدوق محمد بن علی بن بابویه. نجاشی در تعداد کتابهایش کتاب رجعت را ذکر کرده.
- ۵- محمد بن مسعود عیاشی. شیخ و نجاشی کتابی را در رجعت برای او ذکر کرده‌اند.
- ۶- حسن بن سلیمان. از او روایاتی در رجعت ذکر شده. و اما سائر اصحاب، روایات رجعت را در کتاب «الغیبه» آورده‌اند و رساله‌ای جداگانه در این باره نوشته‌اند. و بیشتری از نویسندگان، در غیبت کتابی مستقل نوشته‌اند.

شبهه سوم :

گفته‌اند: در بعضی از روایات وارد شده: هنگامی که میت را در قبر می‌گذارند سزاوار است وی را اینگونه تلقین نمایند:

«هذا اول يوم من ايام الاخرة و آخر يوم من ايام الدنيا»^۱.

یعنی: این نخستین روز از روزهای آخرت و آخرین روز از روزهای دنیاست.

می‌گویند: از این جمله استفاده می‌شود که رجعت در کار نیست

۱- بحار الانوار ج ۵۳ ص: ۱۲۲ تا ۱۲۵.

۲- الايقاظ من الهجعة باب ۱۲.

وگرنه آخرین روز از روزهای دنیا و اولین روز از روزهای آخرت نخواهد بود.

پاسخ :

از این شبیه چندین پاسخ می‌توان داد:
اول: در گذشته بیان کردیم که رجعت مانند معاد روز قیامت نیست که تمام مردگان برگردند بلکه اشخاص معینی برمی‌گردند از این جهت هرکسی را که در قبر می‌گذارند مستحب است این کلمات را به وی تلقین نمایند زیرا که احتمال بازنگشتن در رجعت در باره او وجود دارد.

و به اصطلاح اهل علم و طلبه‌ها استصحاب استقبالی درباره‌ی وی جاری است، یعنی: اگر شك نمودیم که در رجعت برمی‌گردد یا نه؟ می‌گوئیم اصل این است که بر نمی‌گردد بنا بر این مناسب است او را به این کلمات تلقین نمائیم.

دوم- ممکن است بگوئیم برایام رجعت اسم آخرت اطلاق می‌شود همانگونه که اسم دنیا نیز اطلاق می‌شود.
به آن آخرت می‌گویند برای اینکه بعد از مرگ است و دنیا می‌گویند برای اینکه به این دنیا برگشته پس می‌گوئیم به اعتبار اینکه آخرت است اشکال ندارد به میت بگوئیم: این نخستین روز از ایام آخرت است چونکه ایام رجعت روی این فرض از آخرت بشمار می‌آید.

سوم- مسلم نیست که افراد انسان در زمان رجعت دارای تکلیف باشند بلکه این احتمال هست که در زمان رجعت تکلیف نباشد و

مقصود از دنیا در حدیثی که ذکر گردید، دنیائی است که در آن مردم مکلف باشند.

بنابراین درست است که به میت بگوئیم: امروز آخرین روز از روزهای دنیا است چونکه بعد از این روز - حتی در رجعت - تکلیفی در کار نیست.

شبهه چهارم :

شبهه ایست که گفته اند قوی ترین شبهات درمسأله رجعت است. این شبهه را با بیان چند موضوع توضیح می دهیم:

اول- با دلیل و برهان به اثبات رسیده که زمین هیچ گاه حتی به اندازه چشم بهم زدن خالی از حجت نیست بلکه در تمام اوقات حجتی روی زمین موجود است.

دوم- غیر افضل هیچ گاه در شرع مقدس بر افضل مقدم نمی شود. یعنی انسانی که رتبه والاتری دارد باید بر آنکه رتبه پائین تری دارد مقدم باشد و امر زعامت و رهبری باید در دست برتر باشد.

از این رو شیعه بر ابن ابی الحدید که گفته: **الحمد لله الواحد العدل... وقدم المفضول على الافضل لمصلحة اقتضاها التكليف**^۱ ایراد گرفته اند به این گونه که وی می گوید: ستایش خدایی را که مفضول را (واجد رتبه پائین تر یعنی ابوبکر) بر افضل (برتر) از نظر رتبه، یعنی علی علیه السلام) مقدم کرد برای مصلحتی که تکلیف اقتضاء آن را داشت.

۱- شرح نهج البلاغه ج ۱ ص: ۲ چاپ «دار احیاء التراث العربی، بیروت»

و می گوئیم که حرف ابن ابی الحدید غلط است و اساساً مقصود وی از مقدم داشتن خداوند ابوبکر را روشن نیست زیرا اگر مرادش این است که هر کسی که قدرت را بدست گرفت ولو به زور و دغل بازی و حيله، خدا او را مقدم کرده، این حرف نادرست است و سر از جبر در می آورد و معنای این سخن سلب اختیار از بندگان است در صورتی که در گذشته اثبات کردیم که جبری در کنار نیست، و نیز با عقیده وی که از معتزله است سازگار نیست.

و همینچنان لازم می آید که نصب کردن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علیه السلام را برای زعامت و رهبری لغو و بیمهوده و مخالف دستور خدا باشد.

و اگر مرادش معنایی دیگر است که باید روشن سازد و برای ما معلوم نیست. جای بسی شگفتی است که این نویسنده که بعضی او را باسواد و منصف می دانند چنین سخنی بگویند ولی:

«از کوزه همان برون تراود که در اوست»

يك عده لا ابالی و دروغگو و حيله گر جمع گشتند و خلافت را غصب کردند اکنون این نویسنده کار آنها را به ذات واجب الوجود و حکیم علی الاطلاق نسبت می دهد. به هر صورت تقدیم مفضول بر افضل جایز نیست.

سوم - حسب ادله ای که در دست است بعد از ظهور حضرت حجت - ارواحنا له الفداء - تا قیامت سلطنت و امامت مربوط به آن حضرت است و کسی دیگر منصب زعامت و رهبری را عمده دار نخواهد شد.

بعد از این مقدمات در توضیح این شبهه چنین گفته اند:

اگر کسی قائل به رجعت گردید، یکی از چند مطلب لازم می آید و کسی این امور را قبول نمی کند:

یا لازم می آید که حضرت مهدی ارواحنا فداه از امامت برکنار شود در صورتی که بر حسب دلیل، امامت وی تا قیامت ادامه دارد.

یا لازم می آید که غیر افضل (یعنی حضرت مهدی علیه الصلاة والسلام) بر افضل (یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام) مقدم باشد. یا لازم می آید امیرالمؤمنین (ع) در زمان رجعت امام باشد و این خلاف آن مطلبی است که امامت تا قیامت مخصوص حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه است. بنا بر این نمی توان به رجعت معتقد شد.

پاسخ:

در جواب این شبهه چندین جواب می دهیم:

اول: اگر کسی به خدا و پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم ایمان داشته باشد دیگر جایی برای این شبهه باقی نمی ماند. اگر خداوند چنین قرار داده باید معتقد بود و جای چون و چرا نیست همانگونه که در احکام باید بدون فلسفه جوئی معتقد بود و جای این نیست که کسی بگوید: چرا نماز صبح مثلا دو رکعت است در این امور اعتقادی نیز چنین است و جایی برای چون و چرا نیست.

دوم: این احتمال قوی است که نسبت به کسانی که در رجعت برمی گردند تکلیف نباشد و تکلیف آنان با مردن تمام شود و برگشتن آنان برای این باشد که از دشمنان انتقام بگیرند و شادمان

شوند و دلیل قطعی در دست نیست که در رجعت مکلف باشند. بنابراین امام و مأمومی نیست تا لازم بیاید که حضرت مهدی علیه السلام، امام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و تقدیم غیر افضل بر افضل لازم آید بلکه حضرت مهدی علیه السلام امام است برای کسانی که نمرده‌اند، نه برای کسانی که مرده‌اند و در رجعت برگشته‌اند.

سوم: اگر فرض بکنیم که در رجعت برای رجوع کنندگان نیز تکلیف باشد اما این مسلم نیست که اگر دو امام در یک زمان باشند حتماً یکی از آن دو بردیگری امام باشد بلکه این احتمال وجود دارد که یکی از آن دو برسدیم امام باشد و دیگری به وظیفه خود عمل نماید بنابراین حضرت حجت سلام الله علیه بر همه مردم امام است غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام.

چهارم: از کجا مسلم شد که باید در رجعت حضرت مهدی علیه السلام زنده باشد بلکه احتمال دارد که رجعت ائمه علیهم السلام، بعد از رحلت حضرت شروع شود و شاید ادله همین را اقتضا کند. پنجم: این احتمال وجود دارد که در یک زمان دو حجت باشد که هر دو بر همه مردم حجت باشند همانگونه که از جریان تلقین پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم به فاطمه بنت اسد، این مدعا ثابت می‌شود.

از ابن عباس روایت شده: هنگامی که فاطمه بنت اسد را دفن کردند پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: ای فاطمه وقتی که منکر و نکیر آمدند و از پروردگارت سؤال کردند بگو:

الله ربی و محمد نبیی و الاسلام دینی و القرآن کتابی و ابنتی امامی و ولیی^۱.

و نیز روایت شده: هنگامی که فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین (ع) وفات کرد علی علیه السلام با چشم گریان خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شرفیاب شدند. حضرت فرمود: چرا گریه میکنی؟ خداوند چشم تو را نگریاند. عرض کرد: مادرم وفات کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلکه مادر من وفات کرد ای علی.

هر آینه فرزندان خود را گرسنه نگه می داشت و مرا سیر میکرد و فرزندان خود را غبار آلود نگه می داشت و مرا پاکیزه و روغن مائی می نمود. به خدا سوگند که در خانه ابوطالب درخت خرمائی بود صبح پیش از همه به سراغ آن درخت می آمد تا از رطب آن بچیند سپس رطبهای خوب را جدا می کرد - خدا از او راضی شود - وقتی که عموزادگان من از منزل بیرون می رفتند آن رطبها را به من می داد.

سپس حضرت بلند شدند و به آماده کردن جنازه فاطمه بنت اسد برای دفن پرداختند و او را در پیراهن خود کفن کردند و در حال تشییع قدمی برمی داشت و در برداشتن قدم دیگر تانی می کردند و در وقت تشییع پا برهنه بود.

در وقت نماز خواندن بر او هفتاد تکبیر گفتند و اول خود در قبر وی خوابیدند آنگاه با دست مبارکش او را در لحد گذاردند و شهادت را به او تلقین فرمودند.

وقتی که خاک بر روی او ریخته شد و مردم خواستند برگردند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به او فرمود: پسرت، پسرت، پسرت نه جعفر و نه عقیل پسرت، پسرت علی بن ابی طالب.

به حضرت عرض کردند: ای رسول خدا با فاطمه بنت اسد رفتاری کردی که مانند آن را هرگز ندیده بودیم: پا برهنه در تشییعش راه رفتی و هفتاد تکبیر در نماز بر او گفتی و در لحد او خوابیدی و با پیراهنت او را کفن کردی و به او گفتی پسرت، پسرت نه جعفر و نه عقیل.

حضرت فرمود: اما علت اینکه در تشییع آهسته راه می رفتم این بود که ازدحام ملائکه مانع از راه رفتنم بود و اما علت اینکه هفتاد تکبیر در نماز بر او گفتم این بود که هفتاد صف از ملائکه بر بدن وی نماز خواندند و اما علت اینکه در لحد وی خوابیدم این بود که در وقتی که زنده بود فشار قبر را متذکر شدم او گفت: داد از ناتوانی پس در لحد او خوابیدم تا از فشار قبر در امان باشد. و اما علت اینکه وی را در پیراهن خودم کفن کردم این بود که در زمان حیاتش قیامت را و اینکه مردم برهنه محشور می شوند به او تذکر دادم وی گفت: ای وای چه زشت است؟! پس او را با پیراهن خود کفن کردم تا روز قیامت پوشیده محشور شود.

و علت اینکه گفتم: پسرت پسرت نه جعفر و نه عقیل این بود که هنگامی که دو فرشته سؤال بر او نزول کردند از پروردگارش پرسیدند او گفت: الله ربی، خدا پروردگار من است، گفتند: پیامبرت کیست؟ گفت: محمد پیامبر من است، گفتند ولی امامت کیست؟ خجالت کشید که بگوید: فرزندان من به او گفتم بگو

(خجالت نکش ولی و امامت) پسرت علی بن ابی طالب است و چشم او به این روشن گردید.^۱

بنابراین ممکن است در يك زمان دو حجت باشد و لازم نیست که هر کدام بر مردم حجت بود برحجت دیگر نیز حجت باشد.

نقل روایتی برای روشن شدن دلها :

از کتاب روح البیان تألیف ملا اسماعیل حقی نقل شده: که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دوست می داشت که دحیه کلبی اسلام را بپذیرد، زیرا که هفتصد نفر تحت فرمان دحیه بودند که اگر او اسلام را می پذیرفت آنان نیز اسلام می آوردند از این جهت رسول خدا صلی الله علیه وآله براسلام آوردن وی حریص بود و عرض می کرد: خدایا اسلام را روزی دحیه بفرما.

هنگامی که دحیه آماده پذیرفتن اسلام گردید خداوند بعد از نماز صبح به پیغمبر صلی الله علیه وآله وحی فرستاد که ای محمد خدا تو را سلام می رساند و می فرماید: الان دحیه بر تو وارد می شود.

و نسبت به دحیه در دل اصحاب حضرت امور ناخوشایندی از دوران جاهلیت باقی بود از این جهت وقتی که شنیدند بناست دحیه خدمت حضرت شرفیاب شود ناراحت شدند که دحیه را در جمع خود بپذیرند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله از این امر مطلع گردید و خوش

نداشت که به آنان بگوید دحیه را در جمع خود بپذیرید و از طرف دیگر ترس این را داشت که اصحاب برخورداری نمایند که دحیه ناراحت شود و از پذیرفتن اسلام ناسرد شود.

هنگامی که دحیه در مسجد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد گردید حضرت عباى خود را از دوش برداشت و جلو رویش بر زمین پهن کرد و به دحیه فرمود: اینجا بنشینید دحیه از بزرگواری رسول خدا صلی الله علیه و آله به گریه درآمد و ردای حضرت را برداشت و بوسید و بر سر و چشم مالید و عرض کرد شرائط اسلام چیست؟ بر من عرضه فرما.

حضرت فرمود: اول بگو: لا اله الا الله محمد رسول الله. دحیه شهادتین را گفت و پس از آن گریه به او دست داد حضرت فرمود: الان که به شرف اسلام مشرف شده‌ای این گریه برای چیست؟ عرض کرد: من مرتکب گناه و فاحشه‌ای بزرگ شده‌ام از پروردگارت سؤال کن کفاره گناه من چیست؟ اگر خدایت امر کند که در تاوان آن خود را بکشم، می‌کشم و اگر امر کند که همه اموال و ثروتم را در راه او بدهم خواهم داد.

حضرت فرمود: آن گناه چیست؟ عرض کرد: من از پادشاهان عرب بودم و ناراحت بودم که دارای دخترانی باشم که شوهر داشته باشند و لذا هفت تن از دختران خود را با دست خود کشتم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره این امر متحیر گردید تا اینکه جبرئیل نازل گردید و گفت: ای محمد خدا تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: به دحیه بگو به عزت و جلالم سوگند که هنگامی که گفתי لا اله الا الله کفر شصت ساله تو را آمرزیدم و از

گناهان شصت ساله تو گذشتم پس چگونه کشتن تو دخترانت را
 نیامرزم، حضرت گریه کردند و اصحاب نیز به گریه درآمدند.
 آنگاه حضرت عرض کرد: پروردگارا گناه دحیه را در قتل
 دخترانش با يك شهادت لا اله الا الله آمرزیدی پس چگونه گناه
 مؤمنینی را که بسیار شهادت به توحید داده‌اند و با راستی شهادت
 داده‌اند و با کارهای خالص برای تو آن را تأیید کرده‌اند نیامرزی.
 خداوند! به حق مقربان درگاهت همین الان ما را بیامرز.
 خدایا به حق موی پریشان حضرت زینب تا ما را نیامرزی از
 دنیا مبر.

باز هم روز جمعه و متعلق به امام زمان، دست به ذیل عنایت او

بزنیم:

ای بسته بند هوا و هوس	جهدی تا هست این نیم نفس
ای طوطی شکر خا تا کی	با زاغ و زغن باشی به قفس
از شاخه گل پوشیده نظر	سودا زده هر خاری و خس
هر لاشه نباشد طعمه شیر	عنقا نرود به شکار مگس
دوات در سایه شاهین نیست	سلطان، هما را زبید و بس
کاری ز توهیج نرفت از پیش	رحمی برخویش بکن زین پس
گر خود نکنی بر خود رحمی	امید مدار ز دیگر کس
ای دوست ندارد مفتقرت	فریاد رسی تو بدادش رس

مداح جوان اهل بیت گاهی می‌گوید: ای امام زمان:

اگر تو یار مائی بگو در کجائی

اینکه می‌گویند ای امام زمان در کجائی آیا در بقیعی یا در کربلا شاید درست نباشد مگر جائی هست که او نباشد در همه جا تشریف دارند و بر حالات ما ناظرند خدایا دست ما از زیارت امام حسین علیه السلام کوتاه است زیارتش را نصیب ما بفرما.

اگرچه دستمان از زیارت شهید کربلا کوتاه است اما مبادا غافل باشیم اگر به کربلا دسترسی نداریم، از زیارت امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام غافل نباشیم که طبق یک روایت زیارت آن بزرگوار از زیارت امام حسین علیه السلام نیز افضل است.

علی بن مهزیار قال: قلت لابی جعفر علیه السلام: جعلت فداك زیارة الرضا علیه السلام أفضل أم زیارة أبی عبدالله الحسین علیه السلام؟ فقال: زیارة أبی افضل وذلك ان أبا عبدالله علیه السلام يزوره كل الناس وأبى لا يزوره الا الخواص من الشيعة.

علی بن مهزیار می‌گوید: به امام جواد علیه السلام عرض کردم: فدایت گردم زیارت امام رضا علیه السلام افضل است یا زیارت امام حسین علیه السلام؟

پس حضرت فرمود: زیارت پدرم افضل است و این بدین جهت است که امام حسین علیه السلام را همه مردم زیارت می‌کنند ولی پدرم، او را زیارت نمی‌کنند مگر خواص از شیعه.

حال که سخن از امام رضا علیه السلام به میان آمد از اینجا نگذریم و روضه آن حضرت را بخوانیم:

کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله

وسلم به روایت ابو الصلت چنان است که ابو الصلت گوید: روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود: که داخل قبه هارون الرشید شو و از چهار جانب قبر او از هر جانب يك كف خساك بیاور چون آوردم آن خاك را که از پس و پشت او برداشته بودم بوئید و انداخت و فرمود: که مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله من قرار دهد و مرا در این مکان دفن نماید سنگ سفت بزرگی پیدا شود که هرچه کلنگ است در خراسان جمع کنند برای کندن آن نتوانند آن را کند.

آنگاه خاك بالای سر و پائین پا را استشمام نمود همان کلام را فرمود که در وقت استشمام آن خاك فرموده بود و چون خاك طرف قبله را بوئید فرمود: که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند پس دستور ده آنان را که هفت درجه حفر نمایند و لحد آن را دو ذراع و يك شبر بسازند که خداوند چندان که خواهد و مشیتش قرار گیرد وسیع سازد و باغی از باغهای بهشت قرار دهد آنگاه از طرف بالای سر رطوبتی ظاهر شود.

پس آن دعائی را که به تو تعلیم می کنم بخوان تا به قدرت خدا آب جاری گردد و لحد از آب پر شود و ماهیان ریزی در آن آب ظاهر شود چون ماهیان پیدا شوند این نان را که به تومی دهم در آن آب ریز کن تا آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی پیدا شود و آن ماهیان ریز را برچینند و ناپیدا گردد.

در این وقت دست بر آب بگذار و آن دعا را بخوان تا آب در زمین فرو رود و قبر خشك شود و آنچه را گفتم در حضور مأمون انجام ده.

و فرمود: که فردا به مجلس این فاجر و بدکار خواهم رفت اگر از خانه برهنه سر بیرون آمدم با من صحبت کن و اگر با سر پوشیده بیرون آمدم با من سخن مگو.

ابوالصلت گفت: چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز صبح بجای آورد لباسهای خود را پوشید و در محراب نشست و انتظار کشید تا غلامان مأمون به طلب او آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و عبای مبارک خود را بر دوش افکند و به مجلس مأمون حاضر گردید و من در خدمت آن حضرت بودم.

چند طبق از میوه‌های رنگارنگ در نزد مأمون گذارده بودند، مأمون خوشه انگوری که زهر را با نخ در بعضی از دانه‌های آن داخل کرده بودند در دست داشت خودش بعضی از آن دانه‌هایی که زهر در آن نکرده بود برای رفع تهمت زهر مار می‌کرد.

چون نگاهش به حضرت افتاد مشتاقانه از جای برخاست و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دودیده آن قره‌العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه‌ای فرو گذاشت آن جناب را بر بساط خود نشانید، و آن خوشه انگور زهرآلود را به وی داد و گفت یا بن رسول الله از این انگور نکوتر انگور ندیده‌ام.

حضرت فرمود: شاید انگور بهشت از این نکوتر باشد. مأمون گفت: از این انگور تناول نما. حضرت فرمود: مرا از خوردن این انگور معاف دار، مأمون اصرار زیادی کرد و گفت: باید از این انگور بنخوری مگر در باره من سوءظنی داری یا این همه اخلاص که از من می‌بینی این چه گمان است که به من می‌بری و آن خوشه

انگور را گرفته دانه‌ای چند از آن خورد باز به دست آن جناب داد و تکلیف بخوردن نمود.

آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول نمود حالش دیگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و با حال دگرگون برخاست.

مأمون گفت: یابن عم به کجا می‌روی؟ فرمود: به آنجا که مرا فرستادی و آن حضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد.

ابوالصلت می‌گوید: حسب دستور حضرت با وی سخن نگفتم تا به منزل خود وارد گردید. فرمود: در سرای را ببند و رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود. چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرای را بسته و در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشکین موئی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از چهره او ظاهر بود و شبیه‌ترین مردم به جناب امام رضا علیه السلام بود پس بسوی وی شتافته و سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی با وجود اینکه من درها را بسته بودم؟

فرمود: آن قادری که مرا از مدینه به یک لحظه به طوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت. پرسیدم تو کیستی؟ فرمود: منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت، منم محمد بن علی آمده‌ام تا پدر غریب مظلوم و والد معصوم خود را ببینم و وداع کنم.

آنگاه به اطاقی که حضرت امام رضا علیه السلام در آن بود رفت، چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از

جای جست و یعقوب و ار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را به سینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی می داد.

آری اینجا پسر به بالین پدر حاضر گردید ولی در کربلا قضیه عکس بود پدر به بالین پسر آمد شهید کربلا با شنیدن ناله علی اکبر بر سر نعش وی حاضر گردید.

مرحوم سماوی می نویسد:

لشکر اطراف علی اکبر علیه السلام را محاصره کردند و او را قطعه قطعه کردند و پیش از آنکه از دنیا مفارقت نماید فریاد زد: سلام بر تو ای پدرم این جدم مصطفی است مرا به جامی از آب سیراب کرد و وی انتظار تو را می کشد. پس امام حسین علیه السلام با شتاب آمد تا بالای سر علی اکبر ایستاد در حالی که بدن علی پاره پاره بود و فرمود: خداوند بکشد گروهی را که تو را کشتند چگونه بر خداوند گستاخ شدند و حرمت رسول را هتک کردند. سپس از چشمانش اشک سرازیر گردید و فرمود: «علی الدنيا بعدك العضا»^۲.

شاه دین را بود شور محشر

بر سر نعش شهزاده اکبر

ای روان تن ناتوانم

ای شکیب دل آرام جانم

۱- منتهی الامال حالات امام هشتم علیه السلام.

۲- ابصار العین ص: ۲۳.

ای جگر گوشه مهر بانم ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم
 تو همای حقیقت نشانی شاهباز بلند آشیانی
 از چه در خاک و در خون طپانی ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم
 چهره ات يك فلك آفتاب است طره ات يك جهان مشك و ناب است
 ای دریغاکه در خون خضاب است ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم
 ای پراز زخم کین این چه حال است این حقیقت بود یا خیال است
 يك تن و این جراحات معال است ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم
 حیف از آن طلعت ماه رخسار حیف از آن قامت سرو رفتار
 حیف از آن منطق شهید گفتار ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم
 حیف از آن قد با اعتدالت حیف از آن شاخ طوبی مثلت
 دست کین تیشه زد بر نهالت ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم
 حیف از آن مشکسا سنبل تر حیف از آن جعد و موی معنبر
 دل ز داغت چه عودی بمجمر ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم
 حیف از آن روی و موی نبوت حیف از آن زور بازو و قوت
 داد از این قوم دور از مروت ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم

لعل خشک تو ای لؤلؤ تر قوت جان و یاقوت احمر
گر چه مرجان ما را زد آذر ای علی اکبر نوجوانم

ای بنخون غرقه روح روانم

ای عقیق لببت کهر بایی کی شود غنچه لب گشایی
سندلیبانه گوئی ندایی ای علی اکبر نوجوانم

ای بنخون غرقه روح روانم

بود امّیدم ای نازنینم بزم دامادیت را بچینم

حجابه شادیت را ببینم ای علی اکبر نوجوانم

ای بنخون غرقه روح روانم

ای دریغ از ناکامی تو جان فدای خوش اندامی تو

وان قد و قامت نامی تو ای علی اکبر نوجوانم

ای بنخون غرقه روح روانم

حیف از آن لاله ارغوانی شد خزان در بهار جوانی

خاک غم بر سر زندگانی ای علی اکبر نوجوانم

ای بنخون غرقه روح روانم

مجلس ششم

شب شنبه اول ماه شعبان سال ۱۴۱۶ هجری قمری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين
واللعن الدائم على أعدائهم اعداء الدين.

سخن در شبیهاتی بود که بر امتناع وقوع رجعت به آن استدلال
کرده‌اند:

شبیه پنجم :

در این شبیه به آیه شریفه ذیل بر رد وقوع رجعت استدلال
نموده‌اند:

«حتى اذا جاء احدهم الموت قال: رب ارجعون لعلى اعمل
صالحاً فيما تركت كلا انها كلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ الى
يوم يبعثون»^۱.

یعنی: و چون مرگت یکیشان در رسد گسود: پروردگارا مرا
بازگردان شاید در مورد آنچه ترك کرده‌ام عملی شایسته کنم هرگز

همانا این حرفی است که می‌گویند و پیش رویشان برزخی هست تا روزی که برانگیخته شوند.

توضیح این اشکال چنین است: اشخاصی که در دنیا منحرف بودند و نافرمانی کرده‌اند هنگامی که مرگشان فرا می‌رسد می‌گویند: پروردگارا ما را بازگردان تا کارهایی که شایسته بود و انجام ندادیم از سر بگیریم و انجام دهیم. خداوند در پاسخ آنان می‌فرماید: بازگشتی نیست و این لقلقهٔ زبان است که ایشان بر زبان می‌آورند.

شاید مقصود این باشد که اگر برگردند باز همان روش پیش را از سر گیرند.

آیه کریمه موضوع شگفتی را یادآور است وضع بشر همین است که بیان گردید، این انسان اگر برگردد باز هم متنبه نمی‌شود مگر این مرگهای ناگهانی ازسکته و تصادفات را هر روز نمی‌بینیم؟ ولی باز هم پند نمی‌گیریم آیا اینها انذار و اعلام خطر نیست؟ چرا غافلیم؟

مگر می‌شود از مرگ فرار کرد؟ مرگ طبیعی‌ترین موضوعی است که انسان با آن دست به گریبان است و هیچ کس نمی‌تواند از چنگال آن بدر رود.

انسان یا معتقد به مبدأ و معاد و حشر و نشر است پس باید بپذیرد که روزی از این جهان خواهد رفت و یا معتقد به حشر و نشر نیست که باز هم باید نسبت به مردن تردیدی نداشته باشد چرا؟ زیرا این قوا به تحلیل خواهد رفت و روزی باید مرد.

بسیار جای تأسف است که آدم از مرگ غافل باشد به همه

چیز فکر کند جز به مرگ و تزکیه نفس خویش تا جائی که از مجلس موعظه و پند و اندرز بگریزد و چند دقیقه از فرصت بهره برداری نکند و گوش به گفتار خدا و رسول و قرآن و پیامبر ندهد.

خداوند در این آیه فرموده: هر چند که تمنای بازگشت و رجعت نمایند بازگشت و رجعتی نخواهد بود بنابراین رجعت وقوع ندارد.

پاسخ :

به این اشکال چندین جواب می توان داد:

اول: در گذشته بیان کردیم که رجعت برای همه مردگان نخواهد بود بلکه برای خوبان بسیار خوب و بدان بسیار بد ثابت است و اگر فرض کنیم که این آیه نسبت به همه اشخاص نفی بازگشت کند و نظر به رجعت داشته باشد با ادله ای که رجعت را اثبات می کند از عموم آن دست برمی داریم و می گوئیم خوبان بسیار خوب و بدان بسیار بد برمی گردند و بقیه بر نمی گردند پس آیه منافات با ادله ثبوت رجعت ندارد.

دوم: رجعت مربوط به بعد از مرگ است و آیه درباره پیش از مرگ است که می فرماید: در حال احتضار چنین تمنائی میکنند و خداوند تمنای آنان را رد می کند پس آیه ربطی به رجعت ندارد. در روایتی چنین آمده: امام صادق علیه السلام فرمود: هر که زکات نپردازد وقت مردن از خدا می خواهد که برگردد و تدارک

نمایند، خداوند درخواست وی را رد می‌کند بنا بر این، آیه مربوط به موضوع رجعت نیست.

سوم: این معنائی که در آیه شریفه آمده درباره ائمه صلوات الله علیهم اجمعین نمی‌شود تصور کرد که ایشان در چنین وقتی اینگونه درخواست بازگشت بنمایند و از خداوند بخواهند که برگردند و عمل شایسته انجام دهند زیرا آنان گرچه در مقام عبودیت خاضع بودند و گریه می‌کردند و خود را در مقابل خداوند هیچ بحساب می‌آوردند ولی این کار نه به این معنا بود که کاری شایسته را ترك کرده باشند تا هنگام مرگ آرزوی بازگشت داشته باشند و همچو خطابی از طرف خدا به آنان شود در حالی که همه امور به دست ایشان است و امیر المؤمنین علیه السلام قسیم بهشت و دوزخ است.

و همچنین است امر درباره دوستان خدا مانند حضرت ابوالفضل علیه السلام.

چهارم: گفته شده که در زمان رجعت تکلیفی نخواهد بود برای اشخاصی که بر می‌گردند بنا بر این اگر فرض کنیم که آیه مربوط به رجعت است خداوند می‌فرماید: این بازگشت برای آنها نفعی ندارد زیرا که دوران تکلیف سرآمده و دیگر کاری از ایشان ساخته نیست.

پنجم: از گفتار بزرگان استفاده می‌شود که رجعت از مسلمات بین شیعه است تا جایی که اهل سنت در این عقیده به شیعه طعن

زده اند بنابراین اگر ظاهر آیه دلالت بر نفی رجعت کند نمی توان به آن عمل کرد و باید آن را به نحوی توجیه کرد زیرا که رجعت وجه تمایز بین شیعه و سنی است.

شبهه ششم: در امتناع وقوع رجعت:

در این اشکال به دو حدیث استدلال کرده اند:

حدیث اول: حدیثی است که عبایه اسدی آن را نقل کرده است می گوید: شنیدم امیرالمؤمنین صلی الله علیه وآله وسلم در حالی که شکایت می کرد و من بالای سر او ایستاده بودم می فرمود: هرآینه در مصر منبری را برپا خواهم نمود و دمشق را به سنگ و خاک تبدیل خواهم کرد و یهود و نصاری را از همه مملکت عرب بیرون خواهم کرد و با این عصایم عرب را خواهم پیش برد (یا خواهم رانند).

عبایه می گوید: عرض کردم یا امیرالمؤمنین گویا خبرمیدهی که بعد از مرگ رجعت خواهی کرد؟ فرمود: هرگز ای عبایه بی راهه رفتی مردی از اولاد من چنین کارها را خواهد انجام داد.^۲ به این روایت اینگونه استدلال شده که امیرالمؤمنین علیه السلام رجعت خودش را منکر شده و نفی کرده است.

۱- در عبارت حدیث چنین آمده «وهو مشتکی» این واژه به معنی مریض بودن و تظلم آمده ما روی مناسبت به اینگونه ترجمه کردیم و احتمال دارد که «متکی» باشد به قرینه جمله «وانا قائم علیه».

۲- بحار الانوار ج ۵۳ ص: ۵۹-۶۰ حدیث ۴۷.

حدیث دوم :

ابن الکواء به علی علیه السلام عرض کرد: معنای «العجب ثم العجب بین جمادی و رجب» چیست؟ (مربوط به رجعت است یا نه)؟ حضرت فرمود: وای بر تو ای اعور (یک چشم) مراد روزی است که خداوند اجزاء از هم متفرق شده را برمی گرداند و مردگان را زنده می کند و گیاهان را می رویاند و وقایع زشتی که نابودکننده و میراننده است به وقوع می پیوندد درحالی که نه من هستم و نه تو.

گفته شده که حضرت در این روایت رجعت خودش را نفی کرده بنابراین رجعتی نخواهد بود.

پاسخ :

به این اشکال می توان چند جواب داد:

یک: از مرحوم صدوق علیه الرحمة نقل شده که فرموده: امیرالمؤمنین علیه السلام از عبایه و ابن الکواء تقیه کرده است زیرا که آنان تحمل اسرار آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم را نداشتند.

و تقیه از چیزهاییست که در زندگی معصومین سلام الله علیهم دیده می شود و حتی در زندگانی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که ممکن است وصلت با اولی و دومی و ازدواج با دخترانشان

۱- بحار الانوار ج ۵۳ ص: ۵۹ حدیث: ۴۶.

۲- همان مأخذ ص: ۶۰

نیز از روی تقيه (به معنای گسترده آن) صورت گرفته باشد. دو: بر فرض اینکه سند این دو روایت صحیح باشد - که چنین نیست - تنها نفی رجعت از امیرالمؤمنین علیه السلام می نماید اما نسبت به باقی ائمه علیهم السلام و سایر مردم نفی نمی کند. بنابراین این اشکال نیز نمی تواند رد بر وقوع رجعت باشد.

شبهه دیگر و دفع آن :

اگر کسی بگوید: که مراد از رجعت زنده کردن مرده ها نیست بلکه مراد حکومت طولانی حضرت حجت سلام الله علیه است به این معنی که حضرتش از پشت پرده غیبت ظاهر می گردد. در جواب می گوئیم:

- ۱- رجعت را چنین معنی کردن خلاف اجماع شیعه است زیرا که شیعه اجماع دارد بر رجعت به معنای زنده کردن اموات.
- ۲- این معنا خلاف آن چیز است که عرف مردم از روایات رجعت برداشت می کنند آنچه را عرف از لفظ رجعت می دانند همان بازگشت مرده ها است.
- ۳- این معنا خلاف معنائیست که اهل لغت و واژه نویسان برای رجعت کرده اند چرا که اهل لغت رجعت را به معنای بازگشت معنی کرده اند.

تا اینجا اثبات شد که رجعت امکان وقوعی دارد و شبهاتی که ذکر شده همه ناتمام است بنابراین اصل وقوع رجعت امکان دارد اکنون باید دلائلی که بر وقوع آن دلالت دارد بررسی و ذکر نمائیم

ولی پیش از شروع در ذکر ادله بخشی را به عنوان بخش مقدمات ذکر می‌کنیم:

بخش سوم :

مقدماتی برای اثبات وقوع رجعت:

در این بخش چند مطلب را بیان می‌کنیم:

اول: از روایات فراوانی استفاده می‌گردد که انسان باید در برابر آنچه از خدا و پیامبر و ائمه سلام الله علیهم می‌رسد تسلیم محض باشد و چون و چرایی در برابر گفتار آنان نداشته باشد. در مقابل خداوند و پیغمبر و معصومین فضولی درست نیست و جا ندارد. به روایات ذیل توجه فرمائید:

۱- سدید می‌گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: دوستان شما نسبت به همدیگر بر خورده‌ی ناخوشایند دارند و از یکدیگر براءت و دوری می‌جویند.

حضرت فرمود: تو به این چیزها کار نداشته باش همانا مردم به سه چیز مکلفند: شناخت امامان و تسلیم در برابر آنچه از ائمه به ایشان می‌رسد و ارجاع دادن موارد اختلافشان به پیشوایان معصوم.

۲- عبدالله کاهلی می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: اگر قومی خدای یکتا را بپرستند و نماز را بپا دارند و زکات را بپردازند و حج خانه خدا را بجای آرند و روزه ماه رمضان را

بگیرند پس درباره کاری که خداوند یا پیامبرش انجام داده‌اند، بگویند: کاش برخلاف این انجام می‌دادند یا اینکه دردلشان چنین چیزی را بیابند هرآینه به خدا شرك ورزیده‌اند.

آنگاه حضرت این آیه را تلاوت فرمودند:

«فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجاً مما قضيت ويسئذئذوا تسليماً»^۱.

یعنی: نه، به پروردگارت قسم اینان ایمان ندارند تا تو را در اختلافات خویش حاکم کنند سپس در دل‌هایشان از آنچه حکم کردی ملالی نیابند و بی‌چون و چرا گردن نهند.

بعد از آن حضرت فرمود: بر شما باد که تسلیم باشید^۲.

۳- زید شحام گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: نزد ما مردی است به نام کلیب هر چیزی که از شما می‌رسد می‌گوید: من تسلیمم، ما وی را به این خاطر کلیب تسلیم نامیده‌ایم. حضرت بر او رحمت فرستادند سپس فرمود: آیا می‌دانید که تسلیم چیست؟

ما سکوت کردیم سپس فرمود: به خدا سوگند که تسلیم عبارت است از تواضع و فروتنی برای خدا.

خداوند فرموده «الذین آمنوا و عملوا الصالحات واخبتوا الی

ربهم»^۳.

۱- نساء/۶۸.

۲- اصول کافی ج ۱ ص: ۳۹۰ حدیث: ۲.

۳- اصول کافی ج ۱ ص ۳۹۰-۳۹۱ حدیث: ۳.

کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند و در مقابل پروردگار خویش تواضع نموده‌اند (آنها صاحبان بهشت و در آن جاویدان هستند)^۱.

۴- کامل تمّار می‌گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: «**قد أفلح المؤمنون**» مؤمنان رستگار شدند. آیا می‌دانید که مؤمنان کیانند؟ عرض کردم تو داناتری فرمود: رستگار شدند مؤمنانی که تسلیم شدند. تسلیم شوندگان همانا نجیب‌ها هستند پس مؤمن غریب است خوشا به حال غریبان^۲.

شاید مقصود از غریب بودن این باشد که کسی که به درجه تسلیم رسید مردم از او روگردانند و به وی می‌گویند: تو چه آدمی هستی که هر چه را شنیدی باور می‌کنی و اینکه مردم انسان را طرد کنند یک نوع غربت است.

۵ «**عن يحيى بن زكريا الانصاري عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سمعته يقول: من سره أن يستكمل الايمان كله فليقل: القول مني في جميع الاشياء قول آل محمد فيما اسروا وما أعلنوا وفيما بلغني عنهم وفيما لم يبلغني**»^۳.

یحیی بن زکریای انصاری می‌گوید شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود: کسی که خوشش می‌آید در ایمان به درجه کمال

۱- هود/۲۳. دنباله آیه که ترجمه آن را آورده‌یم چنین است «اولئك اصحاب الجنة هم فيها خالدون».

۲- اصول کافی ج ۱ ص: ۳۹۱ حدیث ۵.

۳- همان مأخذ حدیث: ۶.

رسد باید این گونه اظهار کند: «نظر و گفتار من در تمام چیزها، نظر و گفتار آل محمد است در چیزهایی که بیان داشته‌اند و در چیزهایی که بیان نکرده‌اند، در آنچه به من رسید و آنچه نرسیده است (در همه اینها تابع آل محمد صلی الله علیه و آله هستم).

از روایاتی که ذکر گردید به وضوح استفاده می‌گردد که مسلمان باید در برابر گفتار خدا و پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم تسلیم باشد و بدون چون و چرا بپذیرد.

باز هم روز جمعه بود و متعلق به آقا و صاحبمان حضرت ولی الله الاعظم عجل الله فرجه به آن حضرت توسل بجوئیم:

این مداح اهل بیت این جوان با اخلاص گاهی خطاب به امام زمان عجل الله تعالی فرجه می‌گوید:

اگر تو یار مائی بگو در کجائی؟

من سابقاً گفتم که نباید چنین گفت: زیرا او در کجا نیست او در همه جا هست و ناظر بر اعمال ما، باید او را خواند و به وی پناه برد و عرض کرد: ای مولا اگر یار مائی چرا به ما عنایت نمی‌کنی و اگر یار ما نیستی و از ما گریزانی بحق مادرت زهرا سلام الله علیها با ما آشتی کن و به ما توجهی بفرما:

از عشق تو اندر تاب و تبم	وز شوق تو در وجد و طربم
از شمه لطف تو مسلمانم	وز شعله قهر تو بولهبم
هندوی بت خال تو شدم	رسوای تو در عجم و عربم
با سر ره عشق تو می‌پویم	گر مانده شود پای طلبم
من بنده حلقه بگوش توام	جز این نبود حسب و نسبم

خود را به شمار غلامانت
 ای شام غمغم را، صبح امتید
 می آورم و دور از ادبم
 از عشق تو سینه لبالب غم
 باز آ که شود چون روز شبنم
 وز شوق تو آمده جان به لبم
 از خامی مدعیان عجیبم
 گر سوخته مفتقرت چه عجب

در روایت مفصلی که مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام
 روایت کرده مطلبی به این مضمون آمده:

که حضرت حجت سلام الله علیه اولی و دومی را از قبر بیرون
 می آورد و زنده می کند و آنگاه بخاطر ظلمها و ستمهایی که
 کرده اند مخصوصاً برای آتش زدن در خانه حضرت فاطمه سلام الله
 علیها آنها را قصاص می کند.^۲

مناسب می بینم که در این مورد این شعر را با هم دم بگیریم:

خیز و با نغمه مادر، مادر
 از دل خاک تن آن دو نفس
 روی کن در حرم پیغمبر
 بدر آر و بگو از سوز جگر
 پهلوی مادر من بشکستید
 که شما از چه بهم پیوستید

۱- دیوان غروی اصفهانی ص: ۳۵۴.

۲- بحار الانوار ج ۵۳ ص ۱۲ تا ۱۴ و حق الیقین مرحوم مجلسی ج ۲

ص: ۳۶۰ تا ۳۶۲.

مجلس هفتم

شب شنبه هشتم ماه شعبان سال ۱۴۱۶ هجری قمری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد وآله الطاهرين واللعن
الدائم على أعدائهم اعداء الدين.

در جلسه گذشته گفتیم که پیش از ذکر ادله اثبات رجعت چند
مطلب را که صاحب وسائل در کتاب «ایقاظ المهجعة» ذکر کرده،
مقدمتاً ذکر می‌کنیم زیرا این مقدمات علاوه بر اینکه در بحث و
بررسی مسأله رجعت دخیل است مستقلاً نیز خالی از فائده نیست
مخصوصاً برای نسل جوان که از يك طرف با نشاطی که دارند
آماده پذیرش مطالب حق هستند و از طرف دیگر در معرض خطر
می‌باشند.

کسانی که عمری از آنان گذشته این مطالب را کم و بیش
شنیده‌اند و منحرف کردن آنها کار آسانی نیست ولی انحراف
جوانان آسانتر است. یکی از مقدمات را سابقاً ذکر نمودیم و اکنون
مقدمه دوم:

دوم:

یکی از موضوعاتی که در روایات به آن اشاره شده این است که افعال و حدیث معصومین سلام الله علیهم صعب و مستصعب است و مرحوم ثقة الاسلام کلینی در این مورد روایاتی را در کتاب شریف «کافی» ذکر کرده و بابتی را به این روایات اختصاص داده است، ما در آغاز چند روایت را ذکر می‌کنیم و سپس به معنای «صعب مستصعب» می‌پردازیم:

۱- عن جابر قال: «قال أبو جعفر عليه السلام: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ان حديث آل محمد صعب مستصعب لا يؤمن به إلا ملك مقرب أو نبي مرسل أو عبد امتحن الله قلبه للإيمان، فما ورد عليكم من حديث آل محمد صلى الله عليه وآله فلانتم له قلوبكم وعرفتموه فاقبلوه وما اشمأزت منه قلوبكم وأنكرتموه فردوه إلى الرسول وإلى العالم من آل محمد وإنما الهالك أن يحدث أحدكم بشيء منه لا يحتمله فيقول: والله ما كان هذا والله ما كان هذا والانكار هو الكفر».

جابر می‌گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: همانا حدیث آل محمد دشوار است و مردم آن را دشوار می‌شمارند، ایمان به آن نمی‌آورد مگر فرشته‌ای که به مقام قرب خدا دست یافته باشد، یا پیامبری مرسل یا بنده‌ای که خدا قلب او را برای ایمان مورد آزمایش و امتحان قرار داده باشد.

بنابر این هر چه از حدیث آل محمد صلی الله علیه و آله به شما رسید، آنچه را دل شما در برابر آن نرم گردید (به دلتان نشست) و آن را فهمیدید بپذیرید و آنچه دل شما از آن نفرت پیدا کرد و آن را ندانستید آن را به خدا و پیامبر و عالم از آل محمد واگذارید (در آن دخالت و چون و چرا نکنید).

بدرستی که هالك (نابود شونده) کسی است که حدیثی برای او نقل شود که گنجایش و ظرفیت آن را نداشته باشد پس بگوید: بخدا قسم این گونه نیست بخدا قسم این گونه نیست و انکار احادیث آل محمد صلی الله علیه و آله کفر است.

۲- عن مسعدة بن صدقة عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «ذكرت التقية يوماً عند علي بن الحسين عليهما السلام فقال: والله لو علم ابوذر ما في قلب سلمان لقتله ولقد آخا رسول الله صلى الله عليه وآله بينهما فما ظنكم بسائر الخلق، أن علم العلماء صعب مستصعب لا يحتمله الا نبي مرسل أو ملك مقرب أو عبد امتحن الله قلبه للايمان. فقال: انما صار سلمان من العلماء لانه امرء منا اهل البيت فلذلك نسبتة الى العلماء»^۱.

مسعدة بن صدقه می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: روزی در خدمت امام سجاد علیه السلام ذکر تقیه به میان آمد حضرت فرمود: بخدا سوگند اگر ابوذر آنچه را در دل سلمان بود می دانست او را می کشت در حالی که (در تحمل اسرار به هم نزدیک بودند و) رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم میان آن دو عقد

برادری بسته بود (اگر وضع ابوذر با سلمان چنین است) پس چه گمان می‌برید در باره بقیه مردم. (یعنی تحمل اسرار برای ابوذر مشکل بود تا جایی که اگر به همه اسراری که نزد سلمان بود پی می‌برد سلمان را می‌کشت. و ممکن است مقصود این باشد که ابوذر تاب تحمل اسراری که نزد سلمان بود نداشت و این اسرار اگر برای وی مکشوف می‌شد موجب هلاکت او می‌گردید.

بقول شاعر:

جائی که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد
همانا علم علماء (یعنی اهل بیت علیهم السلام در واقع) دشوار و
مردم نیز آن را سخت شمرده‌اند آن را تحمل نمی‌کند (و نمی‌پذیرد)
مگر پیامبری مرسل یا فرشته‌ای مقرب یا بنده‌ای که خداوند قلب او را
برای ایمان مورد آزمایش قرار داده باشد.

سپس حضرت فرمود: هر آینه سلمان از علماء (اهل بیت) بحساب
آمد به این خاطر که شخصی از ما خاندان است از این جهت من وی
را به علماء (اهل بیت) نسبت دادم.

ناگفته پیداست که اهمیت دادن ائمه علیهم السلام به سلمان
از جهت قوم و خویشی نبوده است، بلکه از ناحیه ایمان و دیانت
اوست و تا آخر بر عقیده به اهل بیت باقی ماند و آن حوادث
بحرانی سقیفه نتوانست او را متزلزل سازد.

اگر تو هم مرد میدانی بیا و مانند سلمان شو و پا برجا باش،
همانگونه که در باره شیعه در روایات آمده «شیعتنا جزء منا»^۱.
یعنی: شیعیان ما جزء ما هستید (و از ما محسوبند). از

اهل بیت بودن رتبه‌ای بسیار والا است که در پایان حدیث کساء آمده است جبرئیل عرض کرد یا رسول الله من هم از شما هستم؟ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: تو از مائی. وقتی که جبرئیل به ملکوت اعلی برگشت بر ساکنین آن افتخار می‌کرد و می‌گفت: مانند من کیست؟؟؟ به به من از اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله هستم! ولی باید انسان راسخ و پابرجا باشد که ثبات قدم خیلی مهم است وگرنه این جمله در باره زبیر هم وارد شده است: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «ما زال انزیر منا حتی نشأ ابنه المشؤم عبدالله^۲». یعنی: پیوسته زبیر از ما اهل بیت بود تا اینکه پسر نحسش عبدالله بزرگ شد (و وی را گمراه کرد).

۳- عن بعض اصحابنا قال: كتبت الى نبي الحسن صاحب العسكر عليه السلام: جعلت فداك ما معنى قول الصادق عليه السلام: حديثنا لا يحتمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا مؤمن امتعن الله قلبه للايمان؟ فجاء الجواب: انما معنى قول الصادق عليه السلام: اي لا يحتمله ملك ولا نبي ولا مؤمن ان الملك لا يحتمله حتى يخرج الى ملك غيره والنبي لا يحتمله حتى يخرج الى نبي غيره والمؤمن لا يحتمله حتى يخرج الى مؤمن غيره فهذا معنى قول جدی عليه السلام^۳.

بعضی از شیعیان می‌گویند: به امام هادی علیه السلام نوشتم: فدایت کردم معنای فرمایش امام صادق علیه السلام که فرموده: حدیث ما را تحمل نمی‌کند فرشته‌ای مقرب و نه پیامبری مرسل و نه

۱- بحار الانوار ج ۳۰ ص: ۲۲۴.

۲- سفینه البحار واژه «زیر». ونهج البلاغه صبحی صالح حکمت ۴۵۳ با کمی اختلاف.

۳- اصول کافی ج ۱ ص: ۴۰۱ و ۴۰۲ حدیث: ۴.

مؤمنی که خداوند قلب او را برای ایمان آزمایش کرده باشد، چیست؟

حضرت در جواب نوشت: که معنایش این است که فرشته آن را نگه نمی‌دارد تا اینکه برای فرشته‌ای غیر از خودش نقل کند و پیامبر مرسل آنرا نگه نمی‌دارد تا آنکه برای پیامبری غیر از خودش بیان نماید و مؤمن آن را نگه نمی‌دارد تا آنکه برای مؤمنی غیر از خودش بازگو نماید. پس این است معنای سخن جدم علیه السلام.

خلاصه مفاد این حدیث این است که بعضی از مطالب از اسرار است که به هر کسی نمی‌توان گفت بلکه افراد خاصی قابلیت آنرا دارند که بشنوند.

معنای صعب و مستصعب:

البته ما بطور جزم نمی‌توانیم بگوئیم معنای این جمله چیست اما این مسلم است که کار معصومین علیهم السلام بسیار شگفت‌انگیز است و نمی‌توان با کار دیگر افراد سنجید و ویژه خودشان است «کار نیکان را قیاس از خود مگیر».

شاید معنی این جمله این باشد که حدیث آل محمد صلی الله علیه و آله مشکل است و خواسته شده که مشکل باشد زیرا که صعب بمعنای دشواری است و مستصعب از باب استفعال است و باب استفعال برای طلب است مثلاً استیفاء بمعنی درخواست و فاست و استنصار بمعنی طلب نصرت است بنابراین استصعاب بمعنی طلب سختی و دشواری است^۱

۱- استفعال از این واژه برای درخواست و طلب نیامده و لذا بنحو احتمال

یعنی خواسته شده که حدیث آل محمد دشوار باشد. این درخواست دشواری برای چیست؟ ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بطور جزم چیزی بگوئیم اما شاید این هم امتحانی باشد برای مردم اگر مطلب واضحی بود لازم نبود امتحان به میان آید این هم مانند بقیه امتحانات مشکل است، دانش‌آموز را در مسائل مشکل امتحان می‌کنند نه در مسائل آسان.

کار ائمه سلام الله علیهم بسیار دشوار است که در بعضی موارد حل آن برای انسان آسان نیست باید تسلیم بود و دم نزد از باب نمونه در روایتی چنین آمده:

حارث اعور می‌گوید: شبی از شبها خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدم حضرت فرمود: چه چیز باعث گردید که به اینجا آمدی؟ عرض کردم یا امیرالمؤمنین علیه السلام محبت تو مرا به اینجا آورد. حضرت فرمود: حال که چنین است برایت چیزی بیان کنم که قدر آن را بدانی:

آگاه باش هر بنده‌ای که مرا دوست می‌دارد نمی‌میرد مگر اینکه مرا در وقت مرگ آنگونه که دوست دارد و خوشش می‌آید، ببیند و هر بنده‌ای که مرا دشمن دارد نمی‌میرد مگر اینکه در وقت مرگ مرا آنگونه که دوست ندارد و ناراحت می‌شود می‌بیند.

تصور فرمائید: در آن واحد جمعیتی فراوان دور از همدیگر می‌میرند طبق این حدیث علی علیه السلام نزد همه حاضر می‌شود چگونه می‌توان این مطلب را پذیرفت اینگونه مطالب قابل درك

ما نیست باید تسلیم بود و اگر قلب انسان به مغزن وحی متصل شد حل مطلب آسان است و گرنه دچار مشکل می شود.

و در جریان دیگر وقت فرمائید: بررسی نقل کرده که محدثان کوفه روایت کرده اند که هنگامی که امام حسن و امام حسین علیهما السلام جسد شریف امیرالمؤمنین علیه السلام را به طرف محل دفنش حمل می کردند اسب سواری را دیدند که بوی مشک از او استشمام می شد و بر آنان سلام کرد. سپس به امام حسن علیه السلام فرمود: توئی حسن بن علی که از خانواده وحی و تنزیل شیر خورده ای و در خانواده علم و بزرگواری از شیر گرفته شدی توئی خلیفه امیرالمؤمنین و سید وصیین. امام حسن علیه السلام گفت: آری.

فرمود: و این است حسین بن علی امیرالمؤمنین و سید الوصیین سبط پیغمبر رحمت و شیرخورده از خانواده عصمت و تربیت شده در کان حکمت و پدر امامان؟

امام حسن علیه السلام گفت آری. فرمود: این جنازه را به من واگذارید و در امان خدا بروید. امام حسن علیه السلام به او گفت: همانا او وصیت کرده که ما او را به احدی تسلیم نکنیم مگر به جبرائیل یا خضر، تو کدامیک هستی؟

آن اسب سوار نقاب از صورت برداشت دیدند که خود امیر المؤمنین علیه السلام است سپس به امام حسن علیه السلام فرمود: ای ابی محمد هیچکس نمی میرد مگر اینکه علی نزد او حاضر می شود آیا بر جنازه خود حاضر نمی شود؟

هضم این مطلب خیلی دشوارست باید شیعه تسلیم باشد و چون
و چرا نکند.

سوم :

مطلب سوم از مقدمات این است که هم قرآن و هم روایات روی
این موضوع تکیه کرده‌اند که مسلمان باید دانا و دین‌شناس باشد
که اگر چنین بود کسی نمی‌تواند وی را از دین و شریعت منحرف
سازد ولی اگر دین‌شناس نبود، افراد مغرض می‌توانند او را به
گمراهی بکشانند.

به چند روایت در این باره توجه فرمائید:

۱- حماد بن عثمان عن ابي عبدالله عليه السلام قال: اذا اراد
الله بعبد خيراً فقهه في الدين^۱.

حماد بن عثمان می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: هرگاه
خداوند خیر بنده‌ای را بخواهد او را در دین دانا می‌گرداند.
تفقه و یادگرفتن مسائل دینی خیلی اهمیت دارد ولی باید
مواظب بود انسانی که علم می‌آموزد گاهی شیخ انصاری می‌شود و
گاهی ابوحنیفه.

۲- عن رجل عن ابي جعفر عليه السلام قال: قال: الكمال كل
الكمال التفقه في الدين والصبر على النائبة وتقدير المعيشة^۲.

امام باقر علیه السلام فرمود: کمال به تمام معنی در سه چیز
است: یادگیری دین و بردباری در مقابل حوادث و پیشامدها و

۱- اصول کافی ج ۱ ص: ۳۲ حدیث: ۴۰۳.

اندازه‌گیری در (خرج و دخل) زندگی.

این موضوع خیلی مهم است که انسان در فکر تفقه در دین باشد که اگر دنبال کرد به جایی می‌رسد و همچنان سردباری در برابر حوادث اهمیت دارد:

مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد

و این نیز دارای اهمیت است که انسان و انرجی و اسراف نکند بلکه در زندگی باید خرج برابر دخل باشد.

۳- عن بشیر الدهان قال: قال ابو عبد الله عليه السلام: لا خير فيمن لا يتفقه من اصحابنا. يا بشير ان الرجل منهم اذا لم يستغن بفقيره احتاج اليهم فاذا احتاج اليهم ادخلوه في باب ضلالتهم وهو لا يعلم.

بشیر دهان (روغن فروش) می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: ای بشیر خیر نیست در کسی از اصحاب ما که دین را یاد نگیرد و دین شناس نباشد همانا اگر یکی از اصحاب ما مسائل دین را نداند به آنها (مخالفین) احتیاج پیدا می‌کند و هنگامی که به آنها در مسائل دینی نیازمند شد وی را بطور ناخودآگاه گمراه می‌کنند.

۴- عن أبي حمزة عن أبي جعفر عليه السلام قال: عالم ينتفع بعلمه افضل من سبعين الف عابد.

ابو حمزه می‌گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: عالمی که از علمش بهره‌برداری کند از هفتاد هزار عابد افضل است.

این روایت نه این است که به عابد اهانت کند بلکه عظمت و اهمیت عالم را می رساند. عالم با علمش علاوه بر اینکه خود را نجات می دهد دیگران را نیز از پرتگاه هلاکت و نابودی دور می کند. عابد ممکن است گول بخورد و به فساد کشیده شود به جریان زیر توجه فرمائید: از امام صادق علیه السلام روایت شده که در بنی اسرائیل عابدی بود که به هیچیک از امور دنیا رونیاورده بود ابلیس صدائی کرد لشکر او به دورش جمع شدند. به آنها گفت: کدام يك از شما می تواند فلان عابد را از راه منحرف کند؟ یکی از آنها گفت: من، به وی گفت: از چه راهی گمراهش می کنی؟ گفت از ناحیه زنها و امور جنسی، گفت: تو مرد این میدان نیستی زیرا که عابد در امور جنسی و زنها سابقه ای ندارد و از این راه نمی توان او را گول زد.

دیگری اعلام آمادگی کرد. ابلیس گفت: تو از چه راهی وارد می شوی؟ گفت: از ناحیه شراب و لذائذ، گفت: تو نیز اهل این کار نیستی عابد اهل این چیزها نیست.

یکی دیگر گفت: من این کار را بعهده می گیرم. ابلیس گفت: از چه راه؟ گفت: از راه کارهای خیر و خوب. ابلیس گفت: برو که تو از عهده او برمی آئی.

آن شیطان به جایگاه آن عابد آمد و در کنار او مشغول نماز گردید. عابد گاهی خسته می شد و می خوابید، استراحت می کرد ولی شیطان نه می خوابید و نه استراحت می کرد. عابد متوجه شیطان گردید و احساس حقارت کرد و عبادت خودش در نظرش کوچک جلوه کرد.

رو به شیطان کرد و گفت ای بنده خدا به چه سبب این همه توانائی بر عبادت و نماز پیدا کرده‌ای؟ شیطان او را پاسخ نداد دو مرتبه همان سؤال را تکرار کرد باز پاسخ نگفت و مشغول نماز بود، مرتبه سوم همان سؤال را تکرار کرد شیطان گفت: ای بنده خدا من گناهی مرتکب شده‌ام و از آن توبه می‌کنم هرگاه به یاد آن می‌افتم نیروی عبادت و نماز در من زیاد می‌شود.

عابد گفت: این کدام گناه هست؟ به من بگو تا آن را انجام دهم و توبه کنم تا قدرتم بر نماز زیاد گردد، شیطان گفت: به شهر می‌روی و فلان زن زناکار را پیدا می‌کنی و به او دو درهم میدهی و از وی کامیاب می‌شوی. عابد گفت: دو درهم را از کجا بیاورم من درهم را نمی‌شناسم، شیطان از زیر پایش دو درهم بیرون آورد و به او داد.

عابد از جا بلند گردید و با لباس زهدش وارد شهر شد و از منزل آن زن زناکار از مردم می‌پرسید، مردم وی را به خانه آن زن راهنمایی می‌کردند به گمان اینکه عابد آمده آن زن را موعظه نماید. عابد نزد آن زن آمد و دو درهم را به طرف وی انداخت و گفت برخیز، زن برخاست و به منزلش آمد و به عابد گفت: وارد خانه شو و به عابد گفت: تو با وضعی نزد من آمده‌ای که تاکنون کسی به چنین هیئتی پیش من نیامده جریانت را بگو.

عابد جریان را بازگو کرد آن زن گفت: ای بنده خدا ترک گناه آسان‌تر است از درخواست توبه بعد از گناه و این چنین نیست که هر کس گناه کند موفق به توبه گردد شاید آنکه تو را به

اینجا فرستاده است شیطان باشد برای تو ظاهر گردیده بسرگرد کسی را در آنجا نمی بینی عابد برگشت.

آن زن در آن شب وفات کرد مردم صبحگاه دیدند بر در خانه او نوشته شده: برای تجمیز این زن حاضر شوید که وی از اهل بهشت است، مردم در این باره متحیر شدند و از این جهت تا سه روز برای دفن او اقدام نکردند.

خداوند به پیامبری از پیامبران وحی فرمود - که راوی می گوید او حضرت موسی بن عمران بود - که بر او نماز گذار و مردم را بگو بر او نماز گذارند زیرا که من او را بخاطر نجات بنده عابدم آمرزیدم^۱.

دقت فرمائید این از بی شعوری و نادانی است که انسان خود را آلوده کند به خاطر اینکه توان عبادت و بندگی در او زیاد گردد. این زن عاقل تر از آن عابد بود و او را نجات داد و نگذاشت آلوده گردد.

چهارم :

در روایات وارد شده که باید هر مسلمان امامی داشته باشد که طبق دستور وی عمل نماید و گرنه گمراه و مشرک است. این درست نیست که دنبال هر کس راه بیفتد خواه ابوبکر باشد و خواه عنی بن ابی طالب علیه السلام و اگر از وی بپرسند که چرا پیرو ابوبکر یا هارون الرشید شدی؟ بگوید: پدرم به من گفته است.

خداوند راه و چاه را مشخص کرده پس باید از راهی رفت که خدا معین کرده نه از راه ضلالت و فساد.

در روایتی چنین می‌خوانیم:

عن طلحة بن زيد عن أبي عبد الله عليه السلام قال: من اشرك مع امام امامته من عند الله من ليست امامته من الله كان مشركاً بالله. امام صادق علیه السلام فرمود کسی که با امامی که خدا او را امام قرار داده دیگری را که امامتش از جانب خدا نیست، شریک قرار دهد مشرک به خداست.

و در روایتی دیگر چنین آمده:

محمد بن منصور می‌گوید: از او^۲ تفسیر آیه «وإذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا عليه آباءنا والله أمرنا بها قل إن الله لا يأمر بالفحشاء اتقولون على الله ما لا تعلمون» را پرسیدم.

که مفاد آیه این است: و هنگامی که کار زشتی انجام دهند می‌گویند: پدرانمان چنین می‌کردند و خداوند به آن دستور داده. بگو: همانا خدا به فحشاء و زشتی فرمان نمی‌دهد آیا آنچه را نمی‌دانید به خدا نسبت می‌دهید.

حضرت فرمود: آیا دیده‌ای کسی گمان کند که خداوند به زنا و شرب خمر و یا سایر محرمات امر کرده باشد؟ عرض کردم: نه. فرمود این فاحشه‌ای که ادعا می‌کند خدا به آن دستور داده چیست؟ عرض کردم: خدا و ولی او داناترند.

۱- اصول کافی ج ۱ ص ۳۷۳ حدیث: ۶.

۲- در روایت «سأله» آمده که در اصطلاح به این‌گونه روایات مضمرة می‌گویند.

فرمود: این دربارهٔ امامان جور و ستم‌پیشه است ادعا کرده‌اند که خدا به آنها دستور داده که پیروی کسانی نمایند که خدا به متابعت آنها امر نکرده پس خداوند بر آنها رد کرده و خیر داده که آنها بر وی دروغ بسته‌اند و این دروغ آنان را فاحشه ناپیده است.^۱

تقلید کردن از پدر و مادر و مانند آنها و دنبال گمراهان راه افتادن کاری نادرست و غلط است باید پیرو علی علیه‌السلام بود نه تابع ابوبکر و هارون الرشید.

در پایان به امام زمان صلوات الله علیه متوسل شویم و برای روشنی دلها پیش از روضه يك داستان از شخصی که به حضرت متوسل گردید و خدمت آن بزرگوار رسید و خود را از گرفتاری نجات داد نقل کنم:

مرحوم محدث نوری رحمه الله علیه می‌نویسد: حکایت کرد شیخ فاضل، عالم، ثقه شیخ باقر کاظمی ساکن نجف اشرف آل شیخ طالب فرزند عالم، عابد، شیخ هادی کاظمی که در نجف اشرف مرد مؤمنی بود به نام شیخ محمد حسن سریره و در لباس اهل علم بود که دارای نیتی پاک بود.

وی مبتلا به بیماری سرفه بود وقتی که سرفه می‌کرد با اخلاط سینه‌اش خون بیرون می‌آمد با این گرفتاری در نهایت تنگدستی بود که خوراك روزانه‌اش را نداشت و بیشتر اوقات نزد اعراب بادیه نشین اطراف نجف اشرف می‌رفت تا بتواند قوتی را - اگرچه جو باشد - تهیه نماید با این حال که امید داشت آنچه را به آن

نیازمند بود بدست نمی آورد.

با همه این گرفتاریها به زنی از ساکنین نجف دلبستگی داشت و او را از کسانش خواستگاری کرده بود ولی بخاطر تنگدستی اجابت وی را نکرده بودند از این جهت در هم و غم شدیدی بود. وقتی که فقر و مرض وی رو بشدت گذاشت و از دستیابی به زن مورد نظرش مأیوس گردید تصمیم گرفت که به حضرت حجت علیه السلام متوسل شود در آن زمان بین ساکنین نجف اشرف معروف بود که هر کس که گرفتاری برای پیش آمد و چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه رفت حتماً حضرت را ملاقات می کند، از جایی که امید ندارد و نیازش را بر می آورد. روی این زمینه عازم شد که به این کار عمل نماید.

شیخ باقر می گوید: شیخ محمد گفت: چهل شب چهارشنبه بر این کار مواظبت کردم تا اینکه شب چهارم رسید، شبی بود زمستانی و سرد و تاریک، در آن شب هوا طوفانی بود و باد بشدت می وزید، کمی باران هم می بارید.

من در سکویی که داخل در مسجد بود نشسته بودم و نمی توانستم به مسجد بروم از جهت اینکه خون سرفه می کردم و نمی توانستم آنرا در مسجد بیندازم (زیرا که مسجد نجس می شد) و چیزی با خود نداشتم که خود را به وسیله آن از سرما حفظ کنم، دلم تنگ بود و اندوه و غم بر من مستولی گشته بود و دنیا بر من تنگی می کرد. و فکر می کردم که امشب شب آخر است و احدی را ندیدم و چیزی برایم ظاهر نگشت این همه رنج و مشقت را کشیدم و متحمل زحمتهای و ترس شدم، چهل شب از نجف به کوفه آمدم، از

گشایش در کارم نومید شدم.

در این فکرها فرو رفته بودم و احدی در مسجد نبود، آتشی روشن کرده بودم تا کمی از قهوه که از نجف با خود آورده بودم روی آن دم کنم و آن قهوه خیلی کم بود و من هم به آشامیدن آن معتاد بودم و نمی توانستم ترك آن کنم.

ناگهان چشمم به شخصی افتاد که از در اول مسجد رو بطرف من می آید، وقتی که او را دیدم ناراحت شدم و پیش خود گفتم این عربی از ساکنین اطراف مسجد است آمده تا از قهوه من بیاشامد و من در این شب تاریک بدون قهوه خواهم ماند و این بر غم و اندوه من می افزاید.

در این فکر بودم که به من رسید و با نام بر من سلام کرد و در مقابل من نشست. از اینکه نام مرا می دانست در تعجب شدم و خیال کردم از عربهای اطراف نجف اشرف است که بعضی اوقات مهمان آنها شده ام، شروع کردم سؤال کردن. از او پرسیدم از کدام قبیله عربید؟ گفت: از بعضی قبائلم. قبیله های اطراف نجف اشرف را نام می بردم هر کدام که نام می بردم می گفت از آن نیستم. اوقاتم تلخ شد از روی مسخره گفتم: آری تو از قبیله طریطره ای (طریطره لفظی بی معنا است) از حرف من تبسمی کرد و گفت: لازم نیست بدانی من از چه قبیله ای هستم برای چسه به اینجا آمده ام؟ به او گفتم: تو هم لازم نیست از این امور بپرسی.

گفت: اگر به من بگوئی ضرری متوجه تو نمی شود. از حسن اخلاقش و سخن شیرینش تعجب کردم و دلم به او تمایل پیدا کرد هر چه بیشتر سخن می گفت محبت من به او زیاده تر می گردید.

پیبی از تتن برای او درست کردم و به وی دادم گفت: تو بکش؛ من نمی‌کشم فنجان قهوه‌ای به او دادم گرفت و اندکی از آن آشامید و باقیمانده را به من داد و گفت: تو بیاشام گرفتم و آشامیدم و متوجه نشدم که چرا تمام قهوه موجود در فنجان را نیاشامید ولی محبت من لحظه به لحظه به او زیاد می‌گردید.

به او گفتم: ای برادر امشب خدا تو را فرستاده که من با تو انس بگیرم نمی‌آئی با من به حرم حضرت مسلم علیه السلام برویم و بنشینیم با هم حرف بزنیم؟ گفت: با تو می‌آیم داستانت را بگو. گفتم حقیقت را به تو می‌گویم. من در نهایت تنگدستی و فقرم از روزی که خودم را شناختم چنین بوده با این گرفتاری دچار سرفه‌ام که از سینه‌ام خون می‌آید، سالهاست که این چنین گرفتارم و علاجش را نمی‌دانم و زن هم ندارم و دلبستگی به زنی از اهل محلمان در نجف اشرف پیدا کرده‌ام و از تنگدستی نتوانستم به او دست یابم.

و این آخوندها مرا فریب داده‌اند و گفتند برای رسیدن به حاجات به صاحب‌الزمان متوسل شو و چهل شب چهارشنبه در مسجد کوفه بیتوته کن که او را خواهی دید و حاجتت را برمی‌آورد و این آخرین شب از چهل شب است و چیزی را ندیدم در حالی که متحمل این سختیها شدم در این چهل شب. برای این جهت به اینجا آمده‌ام و حاجت من اینهاست.

در حینی که من غافل بودم به من گفت: اما سینه‌ات پس خوب شد و آن زن را بزودی می‌گیری ولی فقرت تا آخر باقی خواهد بود. من به آنچه می‌گفت اصلاً توجه نداشتم. گفتم به حرم حضرت

مسلم نمی‌رویم؟ فرمود: پاشو. بلند شدم او جلو افتاد. وقتی که وارد مسجد شدیم گفت: نماز تحیت مسجد را نمی‌خوانی؟ گفتم چرا می‌خوانم.

او نزدیک شاخص^۱ که در مسجد نصب است ایستاد من بافاصله پشت سرش ایستادم و نماز بستم شروع کردم به خواندن سوره حمد در حینی که می‌خواندم متوجه قرائت او شدم دیدم حمد را به نحوه‌ای می‌خواند که نشیده بودم احدی اینگونه بخواند از قرائت نیکوی او پیش خود فکر کردم که شاید وی صاحب الزمان است و سخنانی از او بیادم افتاد که شاهد این مطلب بود، همین که این معنا در خاطرم گذشت به او نگاه کردم در حالی که به نماز ایستاده بود دیدم نور عظیمی اطراف وی را گرفته که نمی‌توانم در پرتو آن شخص شریفش را تشخیص دهم و او نماز می‌خواند و من قرائتش را می‌شنیدم بدنم به لرزه افتاده بود از ترسش نمی‌توانستم نمازم را بشکنم به هر ترتیبی بود نماز را تمام کردم نور از زمین بالا می‌رفت.

شروع کردم به استغاثه و گریه کردن و ناراحت بودم و از سوء ادبی که در ب مسجد از من سر زده بود عذرخواهی می‌کردم به او عرض کردم تو صادق الوعدی به من وعده دادی که با من به حرم حضرت مسلم علیه السلام بیایی.

همانطور که با آن نور حرف می‌زدم نور براه افتاد و به طرف حرم حضرت مسلم متوجه گردید، من از پی آن راه افتادم نور

۱- شاخص وسیله‌ایست که به واسطه آن وقت نماز ظهر و عصر را بدست

وارد حرم گردید و در زیر گنبد قرار گرفت و پیوسته چنین بود تا صبح طالع گردید و من استغاثه می کردم تا وقتی که نور به بالا عروج نمود.

صبح که شد متوجه فرمایش آن حضرت شدم که به من فرمود: سینه ات خوب شد. به خودم مراجعه کردم دیدم سینه ام سالم و از سرفه اثری نیست و يك هفته نگذشت که خداوند راه ازدواج با آن زن را برایم فراهم کرد از جایی که گمان نمی کردم ولی فخرم همانگونه که حضرت صلوات الله علیه وعلی آبائه فرموده بود باقیست.

یا صاحب الزمان مهدی جان

اگر تو یار مائی پس چرا لطفی نمی فرمائی

ای هاشمی ای نبوی ای علوی ای فاطمی ای حسنی ای حسینی
ای سجادی ای باقری ای جعفری ای موسوی ای رضوی ای تقوی
ای نقوی ای عسکری یا بن الحسن:

خون رخسار رسول دو سرا فرق بشکافتۀ شیر خدا
ناله های شب تار زهرا همه گویند بیا مهدی جان

بشنو ناله ما مهدی جان

دادگاه تو پیا کی گردد قامت ظلم دو تا کی گردد
حق مظلوم ادا کی گردد خصم محکوم فنا کی گردد

تا به کی فاطمه گوید پسر

تا کی اسلام بگوید پدر

امشب روضه طفل شیرخوار علی اصغر را بخوانیم و اشکی
بریزیم:

مرحوم محدث قمی نوشته: در وقتی که حضرت با لشکر سخن
می گفت ناگاه نظرش افتاد به طفلی از اولاد خود که از شدت تشنگی
می گریست حضرت آن کودک را بر دست گرفت و فرمود: «یا قوم ان
لم ترحمونی فارحموا هذا الطفل» ای لشکر اگر به من رحم نمی کنید
پس بر این طفل رحم کنید!

من نمی گویم جواب حضرت را چگونه دادند فقط این مرثیه را
می خوانم:

شه ز حرم خانه اش ربود و روان شد

پیر خرد هم عنان بخت جوان شد

زین پدر و زان پسر به لرزه جهان شد

آمد و آورد هر طرف نگران شد

تا به که سازد حقوق خویش مدلل

گفت که ای قوم روح پیکرم است این

ثانی حیدر علی اصغر است این

آن همه اصغر بدند و اکبرم است این

حجت کبرای روز محشرم است این

رحمی کنش، حال بر فناست محول

او که بدین کودکی گناه ندارد

یا که سر رزم این سپاه ندارد

بلکه بس افسرده است آه ندارد

جای دهید آنکه را پناه ندارد

پیش کز اینز برید کیفر اکمل

تاگه از آن قوم ز سعادت محروم

حرملاهش تیر کینه راند به حلقوم

حلق ورا خست بر شه مظلوم

وز شه مظلوم آن سه شعبه مسموم

رد شد و سر زد ز قلب احمد مرسل

مجلس هشتم

شب شنبه پانزدهم ماه شعبان سال ۱۴۱۶ هجری قمری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلاة على محمد وآله الطاهرين واللعن على أعدائهم
الى يوم الدين.

باز هم برای تقویت ایمان و راسخ شدن اعتقاد به ائمه صلوات
الله عليهم چند روایت را ذکر کنیم و بعد از آن ادله اثبات رجعت
را بیان نمائیم.

روایت اول:

ابن ابی نصر عن ابی الحسن علیه السلام فی قول الله عزوجل:
«ومن أضل ممن اتبع هواه بغير هدی من الله» قال: یعنی اتخذ
دینه رأیه بغير امام من ائمة الهدی^۱.

ابن ابی نصر می گوید: حضرت امام رضا علیه السلام در تفسیر
آیه شریفه «ومن أضل ممن اتبع... یعنی: گمراه تر از آنکه هوس
خویش را بدون هدایت خدا پیروی کند کیست...» فرمود: مراد

۱- اصول کافی ج ۱ ص: ۳۷۴ حدیث ۱.

کسی است که دینش را برحسب رأی خود اتخاذ کند بدون (راهنمایی) امامی از ائمه هدی صلوات الله علیهم.

اشخاصی که دینشان را از روی هوا و نظریات خود انتخاب می‌کنند بدبخت و بیچاره‌اند و مسلماً به پیراهه می‌روند.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

این‌ره که تو می‌روی به ترکستان است

اگر انسان سعادت دنیا و آخرت را می‌خواهد باید از امامانی پیروی کند که خداوند آنان را برای هدایت بشر معین کرده است و به دنبال هرکس و هر صدا و جنجالی راه نیفتد.

روایت دوم :

محمد بن مسلم می‌گوید: شنیدم امام باقر علیه السلام می‌فرمود: هرکس خدا را عبادت کند به عبادتی که در آن کوشا و جدی باشد ولی از جانب خدا امامی نداشته باشد (یعنی پیرو ائمه هدی نباشد)، کوشش وی پذیرفته نیست و او گمراه و سرگردان است و خداوند از کارهای او ناخشنود است و اعمالش را مبغوض می‌دارد.

حکایت چنین شخصی همانند گوسفندی است که از شبان و گله خویش گم شده باشد و در تمام روز بدون تدبیر به این طرف و آن طرف برود تا شب فرارسد گله‌ای را ببیند که گله خودش نیست و به آن دل خوش کند و با دیدن آن فریب خورد و شب را در آغل آن گله بماند تا هنگامی که چوپان گله‌اش را (برای چرا از آغل)

بیرون براند، متوجه شود که این گله و شبان، گله و شبان خودش نیست باز این طرف و آن طرف سرگردان دنبال گله و شبان خویش بدود دوباره گله‌ای گوسفند با شبانی بیند و به آن دل بیند و فریب خورد. چوپان آن گله آن را طرد کند و به آن بگوید: برو به گله و شبان خود پیوند تو گمشده و سرگردانی گله و شبان خود را گم کرده‌ای.

پس بدون تدبیر و در حال ترس و سرگردان به این جانب و آن جانب بدود و شبانی نداشته باشد که آن را به چراگاه راهنمایی کند و به آغل برگرداند، ناگهان گرگی از راه برسد و آن را بخورد و نابود سازد.

ای محمد به خدا سوگند چنین است (مانند همان گوسفند گم شده است)، هر کس از این امت امامت امامی را که ظاهر و عادل باشد نپذیرد گمراه و سرگردان است و اگر با چنین وضعی بمیرد بر کفر و نفاق مرده است.

بدان ای محمد که امان جور و ستم و پیروانشان از دین خدا کنار و بدورند، هرآینه اینان گمراهند و دیگران را گمراه می‌کنند پس کارهایشان چون خاکستری است که در روز طوفانی باد سخت بر آن وزد، از اعمالی که انجام داده‌اند چیزی به دست ندارند که گمراهی بی‌انتهای آن دور همین است.

چه تشبیه جالبی در این روایت آمده باید در این تشبیه دقت کرد و به خدا پناه برد.

روایت سوم :

عبدالله بن ابی یعفر می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: من با مردم معاشرت دارم از گروهی زیان تعجب می کنم که ولایت شما را ندارند و ولایت فلان و فلان (ظاهراً کنایه از اولی و دومی است) را دارند، امین و راستگو و وفادارند و گروهی هستند که ولایت شما را دارا هستند ولی امانت و وفا و راستگویی آنان را ندارند. عبدالله بن ابی یعفر می گوید: امام علیه السلام راست نشستند و با حالت خشم رو به من نمود سپس فرمود:

کسی که خدا را بپرستد و معتقد به ولایت امامی ستمگر باشد که از جانب خدا به امامت برگزیده نشده، دین ندارد و کسی که متدین به ولایت امامی عادل که از جانب خدا منصوب شده، باشد بر او ملامتی نیست.

عرض کردم: آنها (مخالفین) دین ندارند و اینان (پیروان ائمه علیهم السلام) مورد ملامت و سرزنش نیستند؟
فرمود: آری آنان (مخالفان) دین ندارند و اینان (پیروان ائمه علیهم السلام) مورد ملامت و سرزنش نیستند.

سپس فرمود: مگر نشنیده ای قول خدای عزوجل که می فرماید: «خدا ولی کسانی است که ایمان آورده اند، از ظلمات به نورشان می برد. یعنی آنان را از تاریکیهای گناه به نور توبه و آمرزش می برد بخاطر ولایت هر امام عادل». «

فرموده: «کسانی که کافر شده اند، یاران شان طغیان گراند که از نور به ظلمتشان می برند.

مقصود این است که ایشان در پرتو نور اسلام بودند و هنگامی که ولایت هر امام ستمگری را که از جانب خدای عزوجل نیست پذیرفتند، به این جهت از نور اسلام خارج شدند و به ظلمات کفر وارد گشتند پس خداوند آتشی را برای آنان با کفار مقرر کردند پس آنان اصحاب آتش و در آن مغلدند^۱.

روایت چهارم :

عن الفضیل بن یسار قال: ابتدأنا ابو عبد الله عليه السلام يوماً وقال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من مات وليس عليه امام فميتته ميتة جاهلية. فقلت: قال ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله؟ فقال: أي والله قد قال. قلت: فكل من مات وليس له امام فميتته ميتة جاهلية؟! قال: نعم^۲.

فضیل بن یسار گوید: روزی امام صادق علیه السلام ابتداء به سخن کرد و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده: کسی که بمیرد و معتقد به امامت امامی نباشد، مرگ او مرگ جاهلیت است.

عرض کردم: این را رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده؟! حضرت فرمود: آری به خدا سوگند هر آینه این را رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده. عرض کردم پس هر که بمیرد و معتقد به امام نباشد مرگ وی مرگ جاهلیت است؟! فرمود: آری.

۱- اصول کافی ج ۱ ص ۳۷۵ و ۳۷۶ حدیث: ۳.

۲- اصول کافی ج ۱ ص: ۳۷۶ حدیث: ۱.

روایت پنجم :

عن العارث بن المغيرة قال: قلت لابي عبدالله عليه السلام: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من مات لا يعرف امامه مات ميتة جاهلية؟ قال: نعم. قلت: جاهلية جهلاء أو جاهلية لا يعرف امامه؟ قال: جاهلية كفر ونفاق وضلال^۱.

حارث بن مغیره می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده: که هر که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت (و بی‌ایمان) مرده؟ فرمود: آری. گفتم (مراد از مرگ جاهلیت) نادانی است یا (به این معنی است که) امامش را نشناخته؟ فرمود: (مقصود) جاهلیت کفر و نفاق و ضلال است. (یعنی بی‌ایمان مرده).

روایت ششم :

عن المفضل بن عمر قال: قال ابو عبدالله عليه السلام: من دان الله بغير سماع عن صادق الزمه الله - البتة - الى العناء ومن ادعى سماعاً من غير الباب الذي فتحه الله فهو مشرك وذلك الباب المأمون على سر الله المكنون^۲.

مفضل بن عمر می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که خدا را بپرستد بدون اینکه از راستگوئی (یکی از ائمه علیهم السلام) شنیده و یاد گرفته باشد همانا خداوند او را در گرفتاری

و مشقت قرار دهد و کسی که ادعا کند (که عبادتی که کرده‌ام شنیده‌ام ولی شنیدن وی) از غیر راهی باشد که خداوند مقرر فرموده او مشرک است و آن بایی که (راهی که) خداوند مشخص کرده همان بایی است که امین اسرار نهانی خداوند است (مراد امامان معصوم علیهم السلام هستند).

بنابراین هر مسلمان باید توجه داشته باشد که از امامی که خداوند معین کرده متابعت نماید و از هر کسی که بوق و کرنائی براه انداخت پیروی نکند.

خداوندنا به حق مقربان درگاهت دست ما را در دنیا و آخرت از دامن اهل بیت کوتاه مفرما. خداوندنا همین الان ما را پیامرز.

بخش چهارم : دلائل اثبات رجعت :

برای اثبات و تحقق رجعت چندین دلیل ذکر شده که ما آنها را ذکر می‌کنیم:

دلیل اول :

اجماع که سابقاً کلمات بزرگان را در این باره ذکر کردیم بلکه می‌توان گفت: موضوع تحقق رجعت از اجماع فراتر است زیرا که معنای اجماع آنست که علماء متفق الکلمه یک موضوعی را قبول داشته باشند که انسان از اتفاق آنان پی ببرد که رأی امام علیه السلام همین است. و در این مورد علاوه بر تحقق اتفاق علماء شیعه - تقریباً -، ادعای این مطلب شده که تحقق رجعت بدیهی و از ضروریات است.

ناگفته نماند که ضرورت بر دو گونه است: یکی به این معنا است که مطلبی تا آن اندازه واضح باشد که از هر کس خواه عالم و خواه جاهل پرسند آن را بدانند مانند وجوب نماز و روزه و امثال اینها.

دوم به این معنا که اگر توجه به آن موضوع پیدا شود و انسان وارد بحث و بررسی شود آن موضوع برایش روشن و آشکار گردد و ضرورت در مسأله رجعت اگر چه به معنای اول نیز بعید نیست ولی به معنای دوم چنین ضرورتی وجود دارد.

دلیل دوم آیات قرآن :

برای اثبات رجعت به آیاتی از قرآن مجید استدلال شده که ما هر يك را ذکر و نحوه دلالت آن را بیان می‌کنیم:

آیه اول :

در این مورد يك آیه قبل از آیه مورد نظر و بعضی از آیات بعد از آن را می‌آوریم زیرا که تناسب با آیه مورد استدلال دارد:

«وإذا وقع عليهم القول أخرجنا لهم دابة من الأرض تكلمهم از الناس كانوا بآياتنا لا يوقنون. ويوم نحشر من كل أمة فوجاً ممن يكذب بآياتنا فهم يوزعون. حتى إذا جاؤوا قال: اكنذبتم بآياتي وأنم تحيطوا بها علماً، أما إذا كنتم تعملون. ووقع القول عليهم بما ظلموا فهم لا ينطقون»^۱.

یعنی: و چون گفتار بر آنها واقع شود دابه‌ای (جنبنده‌ای) از زمین برای آنها بیرون آریم تا بگویندشان که این مردم آیه‌های ما را باور نمی‌کردند. روزی که از هر امتی دسته‌ای از آنها که آیه‌های ما را دروغ شمرده‌اند محشور کنیم و نگه داشته شوند و چون بیایند گویند: چرا آیه‌های مرا که دانش شما بدان نمی‌رسد دروغ شمردید و چه اعمالی می‌کردید، و به سزای آن ستمها که کرده‌اند عذاب بر آنها واجب شود و سخن نگویند.

مقصود از دابه چیست؟

دابه به معنای جنبنده است و طبق روایات رسیده مقصود از آن امیر المؤمنین علیه السلام است و ما اکنون به این جهت کاری نداریم گرچه هرامیدی داریم از او است.

بیان استدلال به آیه مبارکه بر وقوع رجعت:

در توضیح این آیه چنین می‌گوئیم: خداوند فرموده «روزی فرا می‌رسد که از هر امتی گروهی را محشور می‌کنیم» و معلوم است که این حشری که در آیه مبارکه آمده معاد و روز قیامت نیست زیرا که در روز قیامت همه مردم محشور می‌شوند و کسی در قبر نمی‌ماند.

بنابراین مصداق این آیه و حشری که رخ خواهد داد در زمان رجعت است که جمعی از مؤمنان و عده‌ای از کفار برمی‌گردند مؤمنان برای شادمانی و انتقام گرفتن از دشمنان و کافران برای اینکه از آنها انتقام گرفته شود.

اکنون به روایاتی در تفسیر آیه توجه فرمائید:

يك: ابوبصیر می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به امیر المؤمنین علیه السلام رسید در حالی که حضرت در مسجد خوابیده بود و مقداری شن را جمع کرده بود و سر بر آن نهاده، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با پای مبارکش علی علیه السلام را حرکت دادند.

سپس به وی فرمود: برخیز ای جنبنده زمین، یکی از اصحاب عرض کرد یا رسول الله آیا ما هم همدیگر را به این نام بنامیم؟ حضرت فرمود: نه. به خدا سوگند این اسم مخصوص اوست و اوست دابه ای که خداوند او را در کتابش ذکر کرده و فرموده «و چون گفتار بر آنها واقع شود (یعنی بگوئیم زنده شوید) دابه ای از زمین برای آنها بیرون آریم تا بگویندشان که این مردم آیه های ما را باور نمی کردند».

سپس فرمود: ای علی هنگامی که آخر الزمان فرا رسد خداوند تو را در بهترین صورت بیرون آرد میسم^۱ در دست تو باشد و به آن دشمنانت را داغ و علامت گذاری.

در اینجا مردی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: عامه می گویند: مقصود از تکلم در این آیه آنست که آن دابه آنها را مجروح می کند^۲، حضرت فرمود: (چنین نیست) جراحات آنان همانا در جهنم است و تکلم در آیه به معنای سخن گفتن است و دلیل

۱- میسم: آهنی که با آن حیوان را داغ کنند و علامت گذارند.

۲- یعنی از کلم بمعنای جراحات وارد ساختن است.

براینکه این آیه درباره رجعت است، این است که خداوند فرموده: «روزی که از هر امتی دسته‌ای از آنها را که آیه‌های ما را دروغ شمرده‌اند محشور کنیم و نگه داشته شوند و چون بیاید گوید: چرا آیه‌های مرا که دانش شما بدان نمی‌رسید دروغ شمردید و چه اعمالی انجام می‌دادید؟»

فرمود: مقصود از آیات در آیه مبارکه، امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام هستند. آن مرد به امام صادق علیه السلام عرض کرد: عامه خیال می‌کنند که فرمایش خداوند «یوم نحر من کل امة فوجاً» درباره روز قیامت است.

حضرت فرمود: مگر در روز قیامت خداوند از هر امتی دسته‌ای را محشور می‌کند؟ و بقیه را می‌گذارد؟ نه (چنین نیست) و این آیه مربوط به رجعت است و آیه مربوط به روز قیامت این آیه است: «و حشرناهم فلم نغادر منهم احداً»^۱ یعنی و محشورشان کنیم و احدی از آنها را و نگذاریم.^۲

دو - حماد گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: مردم در تفسیر آیه «و یوم نحر من کل امة فوجاً» چه می‌گویند؟ عرض کردم: می‌گویند درباره قیامت است.

فرمود: این چنین نیست که می‌گویند همانا این آیه مربوط به رجعت است مگر در قیامت خداوند از هر امتی يك دسته را محشور و باقی را وامی‌گذارد؟ همانا آیه مربوط به روز قیامت

۱- تفسیر برهان ج ۳ ص ۲۰۹ و ۲۱۰ حدیث: ۳.

۲- کتف ۴۸.

این آیه است «وَحْشِرْنَا هُمْ قَلَمٌ نَغَادِرُ مِنْهُمْ إِحْدَاءً»^۱ یعنی محشورشان می‌کنیم و احدی را باقی نگذاریم.

سه - مفضل می‌گوید: امام صادق علیه السلام در معنی قول خداوند «وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا» فرمود: هرکسی از مؤمنین کشته شده باشد رجعت داده می‌شود تا به مرگت (طبیعی) بمیرد و در رجعت برگرداننده نمی‌شود مگر مؤمن ناب و کافر تمام‌عیار. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: مردی به عمار بن یاسر گفت: ای ابا یقظان (کنیه عمار است) آیه‌ای است در قرآن که مرا به شك و وسوسه انداخته. عمار گفت: آن کدام آیه است؟ گفت: «وَإِذَا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ...» مقصود از دابّه کدام دابّه است؟ عمار گفت: به خدا سوگند نمی‌نشینم و نمی‌خورم و نمی‌آشامم تا آن دابّه را به تو نشان دهم سپس آن مرد با عمار براه افتاد و به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیاب شدند در وقتی که حضرت داشتند خرما و کره میل می‌کردند، حضرت فرمود: ای ابا یقظان بیا. عمار نشست و با حضرت به خوردن خرما و کره مشغول شد.

آن مرد تعجب کرد وقتی که عمار برخاست آن مرد به عمار گفت: سبحان الله ای ابا یقظان تو سوگند یاد کردی که نخوری و نیاشامی و ننشینی تا دابّه را به من نشان دهی، عمار گفت: همانا دابّه را به تو نشان دادم اگر عقل داشته باشی^۲.

۱- تفسیر برهان ج ۳ ص ۲۱۰. حدیث: ۴.

۲- تفسیر برهان ج ۳ ص: ۲۱۰ حمیث: ۵.

شب نیمه شعبان و شب ولادت با سعادت امام زمان علیه السلام
توسلی بجوئیم و داستانی را از شخصی که در غیبت کبری بخدمت
حضرت رسیده نقل کنیم:

مرحوم محدث نوری علیه الرحمة داستانی را در کتاب
جنة المأوی از یکی از بزرگان نقل کرده می گوید:

حکایت کرد برای من عالم جلیل و دانشمند با فضیلت، مجمع
فضائل و خوبیها، پاک طینت باوفا مولا علی رشتی.

و او دانشمندی بود با تقوا و زاهد که از انواع دانشها
بهره مند و با بصیرت بود. وی از شاگردان مرحوم استاد میرزای
شیرازی بزرگ بود که در پی درخواست مردم حدود فارس از
استاد برای فرستادن عالمی عادل و کامل نافذ الحکم، استاد او را به
آنجا فرستادند و در میان آنان به تبلیغ و ارشاد پرداخت و همانجا
درگذشت و من مدتی در حضر و سفر با او رفاقت داشتم کمتر
کسی را نظیر او دیدم.

او برای من نقل کرد که يك بار از زیارت حضرت سیدالشهداء
علیه السلام از راه آب به نجف بازگشتم هنگامی که بر یکی از
کشتیهای کوچک سوار شدیم دیدم سر نشینان آن از اهالی حله
هستند بین راه کربلا و طویرج بودیم از طویرج راه حله و نجف
جدا می شود.

در بین راه جمعیتی که در کشتی بودند پیوسته سرگرم بازی
و مسخره و شوخی بودند فقط يك نفر از آنها با آنان در این کار
شرکت نداشت وی شخصی باوقار و جا افتاده بود، بسا رفقاییش
شوخی و خنده نمی کرد و آنها وی را در مورد مذهبش سرزنش

می‌کردند و به تعیبجویی او می‌پرداختند با این وضع در خورد و خوراك شريك آن جمعیت بود و من از این جهت در تعجب بودم.

در بین راه بجائی از شط فرات رسیدیم که آب کم عمق بود و در اثر سنگینی کشتی به گل می‌نشست کشتیبان ما را از کشتی بیرون کرد و ما در ساحل شط راه می‌رفتیم، اتفاقاً من با آن شخص و ارسته در راه رفتن همراه شدیم از علت دوریش از کارهای رفقاییش و مذمت کردن آنها او را جویا شدم.

گفت: این جمعیت از بستگان من و سنی هستند، پدر من نیز از آنهاست و مادرم شیعه است من نیز سنی بودم ولی خداوند پر من منت نهاد و به برکت حضرت حجت صاحب الزمان شیعه شدم. جریان شیعه شدنش را از وی پرسیدم:

گفت: نام من یاقوت است و کنار پل حله روغن می‌فروشم در بعضی از سالها برای تهیه روغن به بیابانهای خارج از حله رفتم چندین مرحله از شهر دور شدم و آنچه را می‌خواستم تهیه کردم و بر الاغم بار کردم باجماعتی از اهل حله به قصد برگشتن به شهر راه افتادیم در یکی از باراندازهای بین راه بار انداختیم و خوابیدیم وقتی که از خواب بیدار شدم کسی را از همراهان ندیدم همه رفته بودند و راه بیابان خشك و بی‌آب و علفی بود، درنده نیز فراوان بود و در آن نزدیکیها تا چند فرسخ آبادی نبود. بلند شدم و بارم را برالاغ بارکردم و از پی جمعیت براه افتادم راه را گم کردم. تنها و ترسناك و تشنه ماندم.

شروع کردم به استغاثه کردن به خلفاء (غاصبین) و آنها را نزد خدا شفیع قرار دادم، بسیار تضرع کردم از آنان اثری ظاهر

نگردید به خودم گفتم: من از مادرم شنیدم که می گفت: ما امامی داریم زنده مکنای به ابی صالح گم شده را راهنمایی می کند و به داد در مانده می رسد و ناتوان را یاری می نماید.

با خدا عهد کردم که اگر به او استغاثه کردم و مرا نجات داد دین مادرم را اختیار کنم، او را صدا زدم و به وی استغاثه کردم ناگهان دیدم شخصی در کنار من است و با من راه می رود عمامه سبزی بر سر داشت.

- مولای رشتی می گوید: یاقوت اشاره کرد به سبزیهایی که کنار شط روئیده بود و گفت: سبزی عمامه اش مانند سبزی این گیاهان بود.

پس راه را به من نشان داد و مرا امر کرد که دین مادرم را بپذیرم و سخنانی با من گفت که فراموش کرده ام. و فرمود: به زودی به دهی می رسی که ساکنان آن همه شیعه اند.

عرض کردم: شما با من به این ده نمی آئی؟ حضرت سخنی با من فرمود که مضمونش این است: نه زیرا که هزار نفر از من استغاثه کرده اند در گوشه و کنار بلاد باید به داد آنها برسم، این بفرمود و از دیده من غائب گردید.

کمی راه رفتم به آن ده رسیدم با اینکه مسافت زیاد بود و رفقایم بعد از یک روز به آنجا رسیدند.

هنگامی که به حله رسیدم خدمت سید فقهاء سید مهدی قزوینی رفتم و جریان را برایش نقل کردم، احکام دینم را به من یاد داد از او درخواست کردم عملی به من یاد دهد که با توسل به آن مرتبه دیگر خدمت حضرت علیه السلام شرفیاب شوم. فرمود: چهل

شب جمعه به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام مشرف شو. بعد از آن هر شب جمعه به زیارت آن حضرت می‌رفتم تا يك جمعه باقی ماند، روز پنجشنبه از حله حرکت کردم وقتی که به کربلا رسیدم دیدم عده‌ای از یاران ظلمه از ورود به شهر بدون تذکره و جواز ممانعت می‌کنند و من تذکره نداشتم پول هم همراه نداشتم که در قیمت جواز و تذکره بدهم متحیر ماندم، مردم زیادی ازدحام کرده بودند چند مرتبه خواستم مخفیانه از آنجا بگذرم ممکن نشد. ناگهان حضرت را در داخل شهر دیدم که این مرتبه لباس طلبه‌های عجم را پوشیده بود و عمامه‌ای سفید بر سر داشت او را که دیدم از او کمک خواستم.

حضرت به بیرون شهر تشریف آوردند و مرا با خود بردند و از در شهر وارد کردند کسی مرا ندید هنگامی که وارد شهر شدم در میان مردم وی را گم کردم و در فراقش متحیر ماندم و بعضی از مطالب که در جریان ملاقات با حضرتش رخ داد فراموش کرده‌ام.

ای مدنی برقع و مکی نقاب	سایه نشین چند بود آفتاب
ما همه جسمیم بیا جان تو باش	ما همه موریم سلیمان تو باش
سکه تو زن تا امرا کم زنند	خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند

مجلس نهم

روز دوشنبه اول ماه مبارک رمضان سال ۱۴۱۶ هجری قمری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين.

بحث پیرامون آیاتی است که برای اثبات رجعت به آن استدلال
شده.

آیه دوم :

«وعاد الله الذين آمنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في
الارض كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذي
ارتضى لهم وليبدلنهم من بعد خوفهم انما يعبدونني لا يشركون بي
شيئاً ومن كفر بعد ذلك فأولئك هم الفاسقون»^۱.

ترجمه آیه:

خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته
کرده‌اند وعده کرده که در روی زمین جانشینشان کند همانگونه
که جانشین کرد کسانی را که پیش از ایشان بودند، و دینشان را

که برایشان پسندیده استقرار دهد و از پی ترسشان امنیت بدل آرد که مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نکنند و هر که پس از آن کافر شود آنها همانا فاسقانند.

ابتداءً به نظر می‌رسد که این آیه مبارکه مربوط به ظهور حضرت حجت سلام الله علیه باشد - همانگونه که در روایتی به این موضوع اشاره شده^۱ و بدون ضمیمه روایات نمی‌توان با این آیه رجعت را اثبات کرد.

این آغاز مطلب و فکر بود ولی در ضمن بحث و سخن به نظر می‌رسید که آیه شریفه - باقطع نظر از روایاتی که ذکر خواهیم کرد - نیز دلالت بر رجعت دارد.

با این بیان: که مراد از جمعهای که در آیه آمده «الذین» و «عملوا» و «هم»، ائمه صلوات الله علیهم اجمعین می‌باشند و خلیفه قرار دادن آن ذوات مقدسه در زمین با خصوصیات که در آیه آمده خواه ناخواه در دوران رجعت است چرا که در زندگانی این دنیا گرچه آنان خلفاء الله هستند ولی خلافت با کیفیتی که در آیه مبارکه آمده هیچکدام از ائمه هدی صلوات الله علیهم به آن نرسیدند بنابراین، خلافت با خصوصیات ذکر شده در آیه همانا در رجعت خواهد بود.

به هر صورت این آیه یا مربوط به ظهور حضرت مهدی علیه السلام است یا مربوط به رجعت ائمه علیهم السلام است. ولی متأسفانه بعضی از سنیها در نوشتجات خود ذکر کرده‌اند که آیه

مبارکه که مربوط به فتوحاتی است که در زمان خلافت نامشروع خلیفه دوم صورت گرفته و از این زشت‌تر که بعضی از شیعه‌ها نیز این مطلب را به عنوان يك قول ذکر کرده و هیچ تعلیقه‌ای بر آن نزده است.

راستی جای تأثر است که آیه با این محتوایی که دارد تطبیق بر چه کسی بکنند، کسی که دشمن دین و قرآن است، پهلوی دختر رسول خدا را شکسته به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله جسارت کرده، غصب حق مولا امیرالمؤمنین کرده است.

زهی بی‌شرمی زهی کم‌عقلی و بی‌خردی و بی‌دینی، کسی که این همه خیانت کرده لیاقت دارد که حکومت و خلافت خدا و رسول را داشته باشد و حافظ و نگهبان دین باشد؟! عجیب است.

می‌گویند کودکی گریه می‌کرد مرد بدقیافه و مهیب و زشت روئی می‌خواست او را ساکت کند گریه طفل بیشتر می‌شد اگر بنا بود این قماش افراد خلیفه و پاسدار دین و شریعت باشند بایست فاتحه اسلام را خوانند و مسلمانان روی سعادت نخواهند دید همانگونه که ندیدند.

پرواضح است که مراد از کسانی که خدواند به ایشان وعده داده که جانشین باشند، ائمه هدی صلوات الله علیهم هستند.

نکاتی در ذیل آیه مبارکه :

۱- مقصود از: «کما استخلف الذین من قبلهم» بنا بر بعضی از روایات: آدم و داود و هارونند

ممکن است که این جمله شامل حضرت سلیمان علی نبینا و آله وعلیه السلام نیز بشود زیرا که حضرت سلیمان سلطنت روی زمین را بدست آورد.

و نیز امکان دارد شامل حضرت موسی علی نبینا و آله وعلیه السلام بشود چرا که خداوند فرعون و فرعونیان را نابود کرد و سبطیان را بجای آنان حکومت داد.

۲- از آیه استفاده می شود که هنگام پیدایش مصداق آیه، دیگر در دنیا مشرک و شرکی وجود ندارد و تقیه از بین می رود و مردم با خیال راحت خدا را عبادت می کنند شرک به کلی از بین می رود حتی کسی از روی تقیه نیز اظهار شرک نمی نماید.

۳- خداوند فرموده: «وهر که پس از آن کافر شود آنها بتحقیق فاسقند» در عین حال که می دانیم فسق یک زشتی و تباهی کمتر از کفر است زیرا معنی فسق بیرون رفتن از جاده شرع و ارتکاب گناه است و کفر از این بالاتر است پس چرا خداوند فرموده اگر کسی کافر شد فاسق است؟

ظاهراً مراد این است که این افراد در بالاترین درجه کفرند زیرا فسق آن است که انسان از راه خارج شود و در مسیر حق حرکت نکند و به این طرف و آن طرف بزند و به موش فویسقه گفته می شود روی همین زمینه که جا نمی گیرد و مرتباً به این و آن ور می رود.

۴- بعضی عقیده دارند و در بعضی روایات نیز رسیده و از اول آیه نیز اینگونه برمی آید - بنابراین که آیه مربوط به زمان

حضرت حجت باشد - که در زمان ظهور و استقرار دولت حضرت حجت سلام الله علیه کفری و فسقی نیست و همه مردم مؤمن راستین و واقعی هستند در صورتی که ذیل آیه «وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» دلالت دارد که در آن زمان هم کافر و فاسق وجود دارند.

به نظر می‌رسد که این مدعا - کفر و فسق وجود ندارد - ناتمام است و شاید اینگونه باشد که در آن زمان حکومت صد در صد جمعری و پیکره پیکره اسلام حقیقی است و این منافات ندارد که عده‌ای نیز در گوشه و کنار کافر یا فاسق باشند.

تا اینجا بحث پیرامون آیه و دلالت آن بر اثبات و وقوع رجعت بدون تفسیرش با روایات بود و اما بنا بر نظر گرفتن روایات دلالت آن بر مدعا واضح و روشن است اکنون به ترجمه یک روایت توجه فرمائید، روایتی است پرمحتوا و شیعه را به وجد می‌آورد:

عاصم بن حمید از امام باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت گفت: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: همانا خدای تبارک و تعالی احد و واحد است (احد است یعنی جزء ندارد و مرکب نیست و احد است یعنی شریک ندارد) و جمله بعد هم تفرد فی وحدانیت (تأکید واحد است) سپس به کلمه‌ای تکلم کرد (به معنای صحیحش که ایجاد تکلم باشد) آن کلمه نوری گردید پس از آن نور محمد صلی الله علیه و آله و مرا و ذریه مرا آفرید سپس به کلمه‌ای تکلم کرد پس آن کلمه روحی گردید پس آن روح را در آن نور جای داد و آن را در بدنهای ما ساکن گردانید پس ما ایم روح خدا و کلمات خدا پس خدا با ما بر آفریدگانش احتجاج کرد.

و ما پیوسته در زیر سقفی بودیم از نور سبز در آن زمانی که نه آفتاب بود و نه ماه و نه شب بود و نه روز و نه دیده‌ای که بر ما نظر کند ما خدا را عبادت می‌کردیم و او را تقدیس و تنزیه می‌کردیم و این پیش از آن بود که خداوند آفریدگان را بیافریند. و چون پیامبران را آفرید از آنان پیمان گرفت که به ما ایمان بیاورند و ما را یاری کنند و آیه شریفه همین را می‌گوید:

«وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ»^۱.

یعنی ایمان بیاورید به محمد صلی الله علیه و آله و یاری کنید وصی او را و بزودی همه پیامبران یاری وی خواهند نمود. و به تحقیق که خداوند از من و حضرت محمد صلی الله علیه و آله پیمان گرفت که همدیگر را یاری کنیم و هرآینه من محمد صلی الله علیه و آله وسلم را یاری کردم و پیش رویش جهاد کردم و دشمنش را کشتم و به آن پیمان که خدا از من گرفته بود دریاری محمد صلی الله علیه و آله وفا کردم. و هیچیک از پیامبران خدا و رسولانش تاکنون مرا یاری نکرده‌اند و این بدان جهت است که خداوند آنان را قبض روح و نزد خود برده و درآینده (در رجعت) مرا یاری خواهند نمود.

وَمَنْ مَالِكٌ شَرِقٌ وَ غَرِبٌ عَالَمٌ خَوَاهُمْ شَسَدٌ وَ الْبَتَّةُ خُدَا هَمَّهُ رَا

۱- آل عمران/ ۸۱: یعنی و چون خدا از پیغمبران پیمان گرفت که بحق این کتاب و حکمت که به شما داده‌ام چون پیغمبری سوی شما آید و آنچه را همراه شماست تصدیق کند بدو ایمان بیاورید و وی را یاری کنید.

مبعوث خواهد کرد از آدم تا خاتم محمد صلی الله علیه و آله هر پیامبری و رسولی که بوده باشد و در پیش روی من شمشیر خواهند زد بر سر زنده‌ها و مرده‌ها که زنده شوند از جن و انس همگی.

و چه بسیار عجیب است و چگونه تعجب نکنم از مردگانی که خدا ایشان را زنده کند و گروه گروه از قبرها بیرون آیند لبیک گوین صدای بلند کنند لبیک لبیک ای خواننده بسوی خدا و در میان کوچه‌ها راه بیفتند و شمشیرهای برهنه را بردوش خود گذاشته باشند تا بر سرهای کافران و ستمگران و پیروانشان از اولین و آخرین بزنند تا اینکه خداوند به وعده‌ای که به آنان داده وفا کند آنجائی که می‌فرماید:

و عهد داده است خداوند کسانی که ایمان آورده‌اند از شما و کارهای شایسته کرده‌اند که البته آنان را خلیفه گرداند در زمین همانگونه که گذشتگان پیش از آنان را خلیفه گردانید و متمکن گرداند از برای ایشان دین ایشان را که برایشان پسندیده است و خوف ایشان را به ایمنی بدل کند که عبادت کنند مرا و هیچ چیزی را شریک من قرار ندهند.

یعنی مرا عبادت کنند در حالی که ایمن باشند و نترسند از احدی از بندگان من و محتاج نباشند به تقیه کردن از کسی. و به درستی که مرا برگشتی بعد از برگشتن و رجعتی بعد از رجعتی خواهد بود و من صاحب رجعتها و برگشتها و صاحب حمله‌ها

و یورش‌ها و صاحب انتقام‌ها و صاحب دولت‌های عجیب و شگفت
هستم و من در صلابت و سختی چون پاره آهنی هستم و منم بنده
خدا و برادر رسول خدا و منم امین الله و خزانه‌دار خدا و گنجینه
سر او و حجاب خدا و وجه خدا که باید از راه من به خدا توجه کرد
و او را پرستید و منم صراط خدا و میزان خدا.

و منم برانگیزاننده مردم بسوی خدا و منم کلمه خدا که بواسطه
آن پراکنده‌ها را مجتمع و اجتماع کننده‌ها را متفرق می‌سازد
(یعنی مسلمانان واقعی گرد من جمع آیند و منافقان که دست بدست
هم داده‌اند بوسیله من متفرق گردند).

و منم نام‌های نیکوی خدا و امثال والای او و نشانه‌های بزرگ
او و منم مالک بهشت و آتش، بهشتیان را در بهشت و جهنمیان
را در آتش جای دهم مردان و زنان بهشتی را من به ازدواج هم
در آورم و عذاب جهنمیان با من است و بازگشت مردم به سوی من
خواهد بود و منم آن کسی که هر چیزی بعد از داوری به سوی من
خواهد آمد و منم کسی که حساب آفریدگان همه با اوست و منم
صاحب بخشش‌ها و منم اذان گوینده بر اعراف^۱. و منم که نزد

۱- اعراف جایی است بین بهشت و جهنم که روز قیامت ائمه علیهم‌السلام در
آنجا خواهند ایستاد و هر که یاری ایشان کرده او را به سیما می‌شناسند و وارد
بهشت می‌نمایند و هر که با آنان دشمنی کرده او را می‌شناسند و وارد آتش خواهند
نمود. و فرمایش حضرت اشاره است به آیه شریفه «فأذن مؤذن بینهم ان لعنة الله علی
الظالمین». یعنی پس مؤذنی بانگ دهد که لعنت خدا بر ستمگران. در روایت آمده
که آن مؤذن امیرالمؤمنین است. بحار ج ۵۳ ص: ۴۸ پاورقی.

قرص آفتاب ظاهر خواهم شد. و منم دابۃ الارض و منم تقسیم کننده آتش و منم کلیددار بهشتها و صاحب اعراف.

منم امیر المؤمنین، منم رئیس متقین و آیت سابقین و زبان ناطقین و خاتم وصیین و وارث نبیین و خلیفه رب العالمین و منم صراط مستقیم پروردگارم و مرکز اجتماع (بندگان) او و منم حجت بر اهل آسمانها و زمین و آنچه در آسمانها و زمین و مابین آنها است.

منم آن که خداوند بوسیله او بر خلق احتجاج کرد در ابتداء آفرینش. و منم شاهد روز جزا و منم آنکه می داند علم مرگها و واجال و گرفتاریها و حکم در میان خلق و جدا کننده حق از باطل و نسبهای مردم و به من سپرده اند آیات و معجزات پیامبران، و منم صاحب عصا و میسم و منم آنکه خداوند مسخر من گردانیده است ابرها و رعدها و برقها و تاریکی و روشنایی و بادهها و کوهها و دریاها و ستارهها و آفتاب و ماه، و منم فاروق این امت، و منم هادی و راهنمای این امت، و منم آنکه عدد هر چیز را می داند به آن علمی که خدا به من سپرده است و به آن رازها که مخفیانه به پیغمبرش محمد صلی الله علیه و آله وسلم وحی فرستاده است و پیغمبر آن رازها را به من سپرده است، و منم آنکه خدا نام خود را به من بخشیده است و کلمه خود را و حکمت خود را و علم

۱- اشاره است به حدیثی که علی بن ابی طالب علیه السلام هنگام زوال خورشید ظاهر می گردد و بر خورشید سوار می شود جلوی چشم مردم بنحوی که صورت او بارز می گردد و مردم او را به حسب و نسب می شناسند. تفسیر برهان ج ۳ ص ۱۸۰ حدیث ۱۰ و این در علامات ظهور حضرت حجت علیه السلام ذکر شده.

خود را به من عطا کرده است.

ای مردم از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید.

خداوندا من تو را گواه می‌گیرم و طلب می‌کنم که مرا یاری دهی برایشان، ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم^۱.

روز اول ماه مبارک رمضان توسطی بچوئیم و اشکی بریزیم نقل شده «یک نفر از علماء حضرت حجت سلام الله علیه را در خواب دید حضرت فرمود: شیعه‌ای که ذکر مصیبت جدم سیدالشهداء علیه السلام کند و برای فرجم دعا نماید من برایش دعای کنم^۲.

عجب امام رؤف و مهربانی داریم که در فکر ما می‌باشد به این قضیه توجه فرمائید:

از سید بن طاوس رحمة الله علیه نقل شده که سحرگاهی در سرداب مقدس سامراء شنیده که حضرت صاحب الامر به خدای متعال چنین عرض می‌کرد:

خدایا شیعیان ما از پرتو نور و باقیمانده سرشت ما خلق شده‌اند و ایشان با تکیه کردن بر محبت و ولایت ما گناهان زیادی مرتکب شده‌اند خدایا اگر آن گناهان فقط بین تو و آنهاست (حق الناس در آن نیست) از آنان درگذر همانا ما راضیم و آن‌گونه گناهان که بین خودشان است (شیعه‌ای به شیعه‌ای دیگر ستم کرده و حقش را از بین برده) بینشان اصلاح بفرما و از خمس ما جبران فرما و ایشان را وارد بهشت بنما و میان آنها و دشمنان

۱- بخارالانوار ج ۵۳ ص: ۴۶ تا ۴۹ حدیث: ۲۰.

۲- مکیال المکارم ج ۲ ص: ۴۶.

ما در سخط و آتشت جمع مفرما^۱.

ای امام زمان قربان خاک پایت گردم به ما توجهی بفرما.
وقت مناسبی است روز اول ماه مبارک رمضان بعد از ادای
فریضه ظهر و عصر به تناسب بازگشتم از زیارت حضرت ثامن الائمه
علیهم السلام به نیابت از آن حضرت روضه ناحیه مقدسه را برای
امام زمان علیه السلام بخوانم: «وأسرع فرسك شارواً والی خيامك
قاصداً مهمهماً باکیاً فلما رأین النساء جوادك مخزیا وأبصرن
سرجك ملویا برزن من الخدور للشعور ناشرات والمخدود لاطمات
وللوجه سافرات وبالعویل داعیات وبعده العز مذلات والی مصرعك
مبادرات»^۲.

اسبب در حال فرار با شتاب، همه‌کنان و گریان به طرف
خیمه‌گاهت آمد هنگامی که بانوان اسبب را با خواری و زین
واژگون دیدند از خیمه بیرون دویدند با موهای افشان بر سر و
سینه‌زنان، با روهای باز فریاد می‌زدند و بعد از عزت خوار و
ذلیل بودند به این وضع به قتل‌گاهت روی آوردند:

همه از خیمه‌گه بیرون دویدند ولی سالار زینب را ندیدند
مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه می‌نویسد:

چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام به درجه رفیعه شهادت
رسید اسبب آن حضرت در خون غلطید و سر و کاکل خود را به آن
خون شریف آرایش داد و به اعلی صوت بانگ و عویلی برآورد و
روانه به سوی سراپرده شد، چون نزد خیمه آن حضرت رسید چندان

۱- بحار الانوار ج ۵۳ ص: ۳۰۲.

۲- بحار الانوار ج ۱۰۱ ص: ۲۴۰ - ۲۴۱.

صیحه کرد و سر خود را بر زمین زد دختران امام علیه السلام چون صدای آن حیوان را شنیدند از خیمه بیرون دویدند، دیدند اسب آن حضرت است که بی صاحب غرقه بخون می آید پس دانستند که آن جناب شهید شده آن وقت غوغای رستخیز از پردگیان سرادق عصمت بالا گرفت و فریاد و احسیناه و اماماه بلند شد، شاعر عرب در این مقام گفته:

وراح جواد السبط نحو نسائه
 خرجن بنیات الرسول حواسراً
 فادمین باللطم الخمدود لفقده
 و شاعر عجم گفته:

بنائکه ز فرف معراج آن شاه
 پروبالش پر از خون دیده گریان
 برویش صیحه زد دخت پیمبر
 کجا افکندیش چونست حالش
 سر آن آدموش پیکر بهیمه
 سوی میدان شد آن خاتون محشر
 ندانم چون بندی حالش در آن حال
 که با زین نگون شد سوی خرگاه
 تن عاشق کشش امواج پیکان
 که چون شد شهسوار روز محشر
 چه با او کرد خصم بد سگالش
 همی گفت الظلیمة الظلیمة
 که جویا گردد از حال برادر
 نداند کس بجز دانای احوال

مجلس دهم

روز سه‌شنبه دوم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۱۶ هـ ق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين.

آیه سوم:

از آیاتی که برای اثبات و وقوع رجعت به آن استدلال شده این آیه است:

«تَقَلُّوْا عَلَیْكَ مِنْ نَبِأِ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ یُّؤْمِنُوْنَ. اِنْ فِرْعَوْنَ عَلَا فِی الْاَرْضِ وَجَعَلَ اَهْلِهَا شِیْعًا یَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ یَذْبِحُ اِبْنَاءَهُمْ وَیَسْتَحِیْی نِسَاءَهُمْ اِنَّهٗ كَانَ مِنَ الْمَفْسِدِیْنَ. وَتُرِیدُ اَنْ نَّمُنَّ عَلَی الَّذِیْنَ اسْتَضَعَفُوْا فِی الْاَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ اُمَّةً وَنَجْعَلَنَّهُمُ الْاُوَارِثِیْنَ. وَنَمُكِّنْ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَنُرِیْ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوْا یَحْذَرُوْنَ»^۱.

یعنی: از خبر موسی و فرعون درست برای قومی که باور دارند

بر تومی خوانیم فرعون در زمین تفوق جست و مردم آن را فرقه‌ها کرده بود که دسته‌ای از ایشان را زبون می‌شمرد و پسرانشان را سرمی‌برید و زنانشان را زنده نگه می‌داشت که وی از تب‌کاران بود. و ما می‌خواهیم بر آن کسان که در زمین آنها را زبون و ضعیف کرده بودند منت نهیم و پیشوا ایشان قرار دهیم و وارثشان گردانیم و در زمین استقرارشان دهیم و به دست آنها به فرعون و هامان و سپاهشان حوادثی را که از آن حذر می‌کردند بنمایانیم.

به آیه و نریسد آن نم‌... برای اثبات رجعت استدلال شده، گاهی آیه را فی حد نفسها مورد بررسی قرار می‌دهیم و گاهی با در نظر گرفتن روایاتی که از مخازن وحی رسیده است.

البته این نکته را نباید از نظر دور داشت که فهمیدن معنای آیه با روایات کاری درست و از خود رسول خدا صلی الله علیه و آله آورنده قرآن نیز در این باره دستور رسیده که باید قرآن را از اهل بیت آموخت، در روایتی که مجمع علیه بین سنی و شیعه است چنین آمده:

«أني مخلص فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي اهل بيتي ان تضلوا ما تمسكتم بهما وانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض»^۱.

یعنی: من دو چیز گرانبها را در میان شما می‌گذارم کتاب خدا و عترتم اگر به آنها متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد و این دو از یکدیگر جدا نخواهند شد تا لب‌حوض کوثر بر من وارد شوند. در گذشته به مناسبتی تذکر دادم که معنای این حدیث این نیست

۱- مستدرک سفینه البحار ج ۱ ص ۴۶۴. بنقل از بحار و الفیض و احقاق الحق.

که مثلاً امام حسین علیه السلام دائماً قرآن در جیبشان بوده - گر چه امکان این معنا هست - ولی معنای روایت چیزی دیگر است یعنی این دو در کنار یکدیگرند و یکی متمم و مفسر دیگری است بنا بر این باید قرآن را از اهل بیت یاد گرفت، نتیجه این است که اگر دلالت آیه به ضمیمه روایت بر اثبات رجعت تمام شد باز هم مدعا ثابت است ولی ما فعلاً معنای آیه را با قطع نظر از روایات بررسی می‌کنیم تا ببینیم دلالت دارد یا نه؟

برای اینکه معنای آیه و استدلال به آن روشن گردد مختصر توضیحی در باره آیات سابق بر آن را بیان می‌کنیم:

خداوند می‌فرماید: ما از خبر موسی و فرعون بر تو بدرستی تلاوت می‌کنیم یعنی آنچه را بر تو می‌خوانیم حق است و مطابق با واقع، نه افسانه و رمان.

«لقوم یؤمنون» ظاهراً «لام» در «لقوم» لام نتیجه است که معنا چنین می‌شود «تا آن قوم ایمان بیاورند».

بعد فرموده: فرعون در زمین بزرگی پیدا کرده بود «وجعل أهلها شیعاً» یعنی آنها را بر دسته‌هایی تقسیم کرده بود يك عده را اکرام می‌کرد و يك عده را ذلیل و زبون می‌کرد مثلاً سبطیها را زبون و قبطیها را اکرام می‌کرد.

یا به این معنا که خود بنی اسرائیل را بر دو فرقه کرده بود يك دسته را به خدمت گرفته بود و دسته‌ای را می‌کشت و زبون می‌کرد. پسرانشان را می‌کشت به این خاطر که بعضی از کاهنان به وی

خبر داده بودند که در میان بنی اسرائیل فرزندی پسر ی به دنیا می آید که سلطنت را سرنگون می سازد.

و بعضی در علت کشتن پسران چنین گفته اند: فرعون در خواب دیده بود که از طرف بیت المقدس آتشی آمد و خانه های مصر را گرفت قبطیها را سوزاند و بنی اسرائیل را نسوزانید تعبیر خوابش را از علماء پرسید گفتند مردی از این بلد برخواهد خاست که نابودی اهل مصر بدست او خواهد بود.

بالاخره علت هر چمه بود فرعون دستوز صادر کرد که تمام فرزندان که از مادر متولد می شوند زیر نظر بگیرند اگر پسر است به قتل رسانند. با این کار می خواست جلوی اراده خدا را بگیرد گماشتگان وی سخت مواظب اوضاع بودند که فرزند پسر ی زنده نماند. مردم بی شعور و نادان هم دنبال او راه افتاده بودند.

عجب نادانی و حماقتی زیرا اگر این پیش بینی یا خواب راست و مطابق با واقع است که کشتن فرزندان مردم جلوی وقوع آن را نمی گیرد و اگر دروغ است چرا این کارهای زشت و قتل و کشتار. اگر بناست خداوند تو را به دست موسی علیه السلام نابود سازد او را در خانه تو و در دامن نزدیکترین بستگان (همسرت) بزرگ می کند و این کوششها بی فائده است، هر چند مأمورینت زندهای باردار را زیر نظر بگیرند و زایمانها را کنترل کنند اراده خداوند تحقق پیدا می کند و تلاشها به ثمر نمی رسد.

اصولاً در اعصار و قرون کسانیکه می خواستند بر مردم حکومت

کنند با دغل بازی و نیرنگ مردم نادان و بی عقل را فریب می دادند و بر آنها فرمانروائی می کردند. همین فرعون به نص صریح قرآن برای گول زدن مردم می گفت: «ای بزرگان من برای شما خدائی جز خود نمی شناسم ای هامان برای من آتشی بر گل افروز و بنائی مرتفع بساز شاید بالا روم و از خدای موسی اطلاع یابم که وی را دروغگو می پندارم»^۱.

بهر صورت با آن وسیله ای که برایش ساختند با هامان بالا رفتند تا جایی که دیگر توان رفتن نداشتند به هامان گفت: نگاه کن به آسمان رسیدیم یا نه؟ هامان نگاه کرد و گفت: آسمان را همان گونه می بینم که در زمین می دیدم و ستاره ها را همان سان می بینم که در زمین می دیدم وسیله پرواز آنها برگشت تا به زمین رسید و این وقت نهایت درجه تجبر و تکبر فرعون بود^۲.

بنا بر بعضی نقلها مرغی را در هوا دید تیری به آن رها کرد و آن تیر خون آلود گردید از خون آن پرنده و به مردم اظهار کرد که خدای موسی را کشتم.

ای خاک بر سر مردم نفهم و بی فکر و بی عقل. قرآن مجید در آیات فراوانی بشر را بسوی تعقل و تدبیر سوق می دهد و همچنین روایات، ولی حیف کسی درست عقلش و فکرش را بکار نمی اندازد تا کار به اینجا می رسد که فرعون مقابل موسی و معاویه در برابر علی علیه السلام به مقابله بر می خیزد.

۱- قصص/۳۸.

۲- بحار الانوار ج ۱۳ ص: ۱۲۵ - ۱۲۶.

فرعون برای تحکیم کار خود و سلطنتش بسیاری را کشت و نابود کرد و اینکه قرآن «یذبح» را با هیئت باب تفعیل ذکر کرده برای همین است زیرا این هیئت برای سبالغه و کثرت و تشدید است، در علم ادب گفته‌اند کثرت حروف و مبانی دلالت بر کثرت معانی و مفاد دارد.

نوشته‌اند در ساختن اهرام مصر که اهم آنها «فوخو» است بیست سال مردم را به بیگاری کشید و در بنای آن از یکصد هزار نفر بهره‌برداری کرد که هزاران نفر از افراد در این بین نابود گشته ولی با همه این تلاشها نتوانست جلو قدرت و اراده خدا را بگیرد.

«ویستحیی نسائهم» نگاه‌داری زنها به این عنوان بود که از آنان کاری ساخته نیست و براندازی حکومت از آنها برنمی‌آید ولی شاید سر مطلب چیزی دیگر بود زنها را برای خوش‌گذرانی و اطفاء غریزه جنسی زنده نگه می‌داشت.

«ونرید ان نمن» می‌خواهیم با این آیه رجعت را اثبات کنیم به این بیان که بعید نیست از آیه مبارکه يك قاعدة کلی استفاده گردد یعنی در هر جایی که بساطی اینگونه باشد که مردم رازبون و خوار کنند و در مقابل حجتی از حجج باشد، اراده خداوند به این تعلق گرفته که آن قدرت و سلطنت را نابود کند و مستضعفان و ناتوانان را وارث آنها نماید و جریان اختصاص به زمان موسی علیه السلام و فرعون ندارد.

منت خداوند مانند منتهای متعارف بین مردم نیست بلکه به

معنای احسان است پس مفاد آیه این است که ما اراده کرده‌ایم بر ناتوانان منت نهیم و به آنان احسان کنیم و دشمنانشان را نابود سازیم و آنها را به قدرت رسانیم این موضوع را در نظر داشته باشید، از طرف دیگر شکی نیست که ائمه علیهم السلام حجت و مستضعف بودند و می‌دانیم که در زمان حیات، هیچیک به قدرتی که در آیه وعده داده شده نرسیدند، نه امام رضا و نه امام جواد علیهما السلام و نه بقیه ائمه علیهم السلام، نوشته‌اند گاهی وضع به گونه‌ای بود که علویات یک لباس نماز بیشتر نداشتند و با آن به نوبت نماز می‌خواندند بنابراین وعده خداوند فقط در رجعت تحقق پیدا می‌کند.

تا اینجا بحث در مفاد آیه با قطع نظر از روایات بود ولی با نگاه به روایت، یک حدیث را برای اثبات موضوع در اینجا ترجمه می‌کنیم:

سلمان می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی هر پیغمبری را که مبعوث کرده برای وی دوازده نقیب (ظاهراً مقصود جانشین است) قرار داده، عرض کردم: یا رسول الله این را نسبت به اهل تورات و انجیل می‌دانم.

فرمود: ای سلمان آیا می‌شناسی نقبای مرا و آن دوازده نفری که خداوند آنان را برای امامت بعد از من برگزیده؟ عرض کردم: خدا و رسولش آگاه‌ترند. فرمود: خداوند مرا از برگزیده نور خودش آفرید و مرا خواند اطاعت کردم و از نور من علی را آفرید و وی را خواند پس اطاعت نمود و از نور علی فاطمه را آفرید

پس او را خواند اطاعت کرد و از من و علی و فاطمه حسن را
آفرید سپس او را خواند اطاعت کرد و از من و علی و فاطمه حسین را
آفرید سپس او را خواند پس اطاعت کرد.

آنگاه ما را به پنج نام از اسماء خودش نام گذاشت، خدا محمود
است و من محمدم و خدا اعلی است و این علی است و خدا فاطر
است و این (دخترم) فاطمه است و خدا قدیم الاحسان است و این
حسن است و خدا محسن است و این حسین است.

سپس از نور ما و از نور حسین علیه السلام نه امام را آفرید
سپس خواند آنها را اطاعت کردند، (اینها همه) پیش از آن بود
که خداوند آسمان و زمین و هوا و فرشته‌ای و بشری را جز ما
بیافریند و نه نوری را ما خدا را تسبیح می‌کردیم و از او می‌شنیدیم
و فرمان می‌بردیم.

سلمان می‌گوید: عرض کردم یا رسول الله پدر و مادرم فدایت
گردند چیست برای کسی که ایشان را بشناسد؟ حضرت فرمود:
ای سلمان کسی که آنان را بحق معرفت بشناسد و به آنها اقتدا
کند و دوست ایشان را دوست دارد و از دشمن آنها بیزار می‌بجوید
پس به خدا قسم او از ما است به همانجا وارد می‌شود که ما وارد
می‌شویم و در همان مکان ساکن می‌گردد که ما ساکنیم.

سلمان گوید: عرض کردم: یا رسول الله آیا ایمان به آنها بدون
معرفت به اسماء و انسابشان درست است؟ فرمود: نه ای سلمان.
عرض کردم: من ایشان را از کجا بشناسم و نامشان را از کجا
بدانم؟ فرمود: تا حسین علیه السلام که یار گرفتاری پس از او
زین العابدین علی بن الحسین، پس از او پسرش محمد بن علی

باقر علم الاولین و الاخرین از انبیاء و مرسلین، پس از او جعفر بن محمد زبان راستگوی خدا، پس از او موسی بن جعفر کسی که غیظش را در راه خدای عزوجل فرو می‌برد، و پس از او علی بن موسی که راضی است بکار خدا، پس از او محمد بن علی که برگزیده شده‌ای از خلق خداست، پس از او علی بن محمد که بسوی خدا هدایت می‌کند، پس از او حسن بن علی که صامت است و امین اسرار خداست، پس از او حضرت مهدی، ناطق، قائم به امر الله.

آنگاه حضرت فرمود: ای سلمان تو او را (مهدی را) درک می‌کنی و هر که مانند تو باشد او را درک می‌کند و همچنان هر که ولایت وی را با حقیقت معرفت داشته باشد.

سلمان گوید: خدا را شکر بسیار کردم پس عرض کردم یا رسول الله من تا زمان او زنده هستم؟ فرمود: ای سلمان بخوان «ثاندا جاء وعد اولیہما بعثنا علیکم عباداً لنا اولی بأس شدید فعباسوا خلال الدیار وکان وعداً مفعولاً ثم ردنا لکم الكرة علیہم واملدناکم بأموال وبنین وجعلناکم اکثر نفیراً»^۱.

یعنی: چون وعده نخستین آن بیاید بندگانی را برانگیزانیم با صلابت سخت که در میان خانه‌ها جستجو می‌کنند و این وعده‌ای انجام شدنی است آنگاه برضد آنها دولت به شما دادیم و به مالها و فرزندان مددتان کردیم و شما را بعده فزونتر کردیم.

سلمان گوید گریه شوق من زیاد شد سپس عرض کردم: یا

رسول الله این در حضور و خدمت شما خواهد بود؟ فرمود: آری قسم به خدائی که محمد را به رسالت فرستاده که با حضور من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام و هر که از ما باشد و هر که در راه ما ستم دیده باشد، می باشد. آری به خدا سوگند ای سلمان ابلیس با لشکرش را حاضر می کنند و هر که ایمانش خالص باشد حاضر می کنند و هر که کفرش خالص باشد حاضر می کنند تا قصاص شوند و خونبها گرفته شود و پروردگار تو به احدی ستم نمی کند. در آن زمان تاویل این آیه محقق می شود «و نرید ان نمن علی الذین...»

سلمان می گوید: از خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برخاستم و دیگر سلمان باکی نداشت که او به سراغ مرگ رود یا مرگ به سراغ او آید.

همانگونه که ملاحظه می فرمائید این حدیث صراحتاً دلالت دارد که آیه شریفه درباره رجعت است و از چند مورد روایت می توان اثبات رجعت کرده که به جهت وضوح آن به توضیح نمی پردازیم. چه خوب و لذت بخش است که باشیم آن روزی که حضرت شیخین را زنده می کند و قصاص می نماید. چه لذت دارد که انسان همنشین ائمه علیهم السلام شود چه در رجعت و چه در قیامت، لذتی بهتر از مجالست با امیر مؤمنان علیه السلام نیست از این رو بهشتیان از همه لذتها بنخاطر مجالست با آن حضرت چشم میپوشند و آن را بر تمام لذتها ترجیح می دهند.

در پایان به امام زمان علیه السلام متوسل شویم و ابتداء جریان تشریف مردی به خدمت حضرت را نقل کنیم:

مرحوم محدث نوری رحمة الله علیه جریانی را نقل می کند که با حذف قسمتی از مقدمات آن را ذکر می کنیم: شخصی به نام محمد بن احمد بن حیدر حسنی حسینی نقل کرده: در ایامی که ساکن نجف اشرف بودم و به تحصیل علوم دینی اشتغال داشتم - حدود سال ۱۲۷۵ - از جماعتی از علما و غیر ایشان از متدینین می شنیدم که درباره مردی سبزی فروش حکایت می کنند که خدمت حضرت حجت مولانا امام زمان علیه السلام شرفیاب شده من در صدد برآمدن تا با او آشنا شوم دیدم مردیست نیکوکار، متدین و دوست داشتم که در جای خلوتی وی را ملاقات کنم و جریان تشریف خدمت مولا حضرت حجت علیه السلام را از او بپرسم، زیاد نزد او می رفتم و بر او سلام می کردم و از مغازه اش خرید می کردم تا جایی که بین من و او نوعی دوستی برقرار گردید - همه اینها برای آن بود که به خیر مورد نظر من دست یابم -

تا اینکه اتفاق افتاد و شب چهارشنبه ای به مسجد سهله رفتم که در آنجا پناهنده (به حضرت حجت سلام الله علیه) شوم و به نماز و دعا پردازم وقتی که به درب مسجد رسیدم آن (مرد سبزی-فروش) را دیدم که در مسجد است فرصت را غنیمت شمردم و از وی درخواست کردم که آن شب را نزد من بماند، او اجابت کرد و ماند تا اعمال مسجد سهله را تمام کردیم و به طرف مسجد اعظم کوفه حرکت کردیم - طبق برنامه متعارف مردم آن زمان که در مسجد سهله امکانات بیتوته فراهم نبود - هنگامی که به مسجد

کوفه رسیدیم و قرار گرفتیم و بعضی اعمال را بجا آوردیم از وی جریان را سؤال نمودم و خواهش کردم که آن را بطور تفصیل برایم بیان کند پس مطالبی گفته که مفادش این است:

من از اهل دیانت و معرفت زیاد می شنیدم که اگر کسی عمل استجاره را انجام دهد و چهل شب چهارشنبه پی در پی به مسجد سهله برود به نیت دیدن امام منتظر علیه السلام به دیدن او موفق می گردد و می گفتند این موضوع به تجربه ثابت شده، من تصمیم گرفتم که این کار را انجام دهم و به عمل شروع کردم هر شب چهارشنبه به مسجد سهله می رفتم نه سرما و نه گرما و نه باران هیچ چیز مانع کارم نمی شد و همه را تحمل می کردم تا يك سال ملازم آن عمل بودم و برای بیتوته شب به مسجد کوفه می رفتم.

عصر سه شنبه ای بود از شهر نجف اشرف بیرون آمدم و طبق عادت راه می رفتم هوا زمستانی بود و آن شب در اثر ابری غلیظ که در هوا بود شبی بود بسیار تاریک کمی باران نیز می بارید من به طرف مسجد سهله راه افتادم و مطمئن بودم که مردم نیز طبق عادت و رسوم به آنجا خواهند آمد وقتی که به مسجد رسیدم آفتاب غروب کرده بود و تاریکی بیشتر شد و رعد و برق هم زیاد بود.

ترس من بیشتر شد و رعب بر من مستولی گردید در اثر تنهائی زیرا احدی را در مسجد ندیدم حتی خادمی که هر شب چهارشنبه خدمت می کرد آنشب نیامد.

از این جهت من بشدت می ترسیدم پس پیش خود گفتم: خوب است نماز مغرب را بخوانم و عمل استجاره را با شتاب انجام دهم

و به مسجد کوفه بروم با این چیزها خودم را تسلی می‌دادم برخاستم نماز مغرب را خواندم و شروع کردم در عمل استجاره و نماز و دعا و قرآن خواندن همه را از بر بودم

در بین نماز استجاره بودم به طرف مقام حضرت صاحب الزمان متوجه شدم که جلوی نماز من بود، دیدم نور کاملی آنجاست و صدای شخصی که نماز می‌خواند، شنیدم که داشت قرائت میکرد خوشحال شدم و کمال امن و اطمینان برایم دست داد خیال کردم که بعضی از زائرین در آن مقام شریف هستند و هنگام آمدن من آنها را ندیدم. عمل را با اطمینان خاطر انجام دادم و پس از آن به مقام حضرت آمدم روشنائی عظیمی را در آنجا دیدم ولی چراغی را در آنجا نمی‌دیدم اما از این جهت غافل بودم و در این موضوع تفکر نکردم.

دیدم سیدی آنجاست با جلالت و مهابت بصورت اهل علم و مشغول نماز است، قلبم آرامش پیدا کرد و خوشحال شدم ولی خیال می‌کردم که یکی از زائران غریب است وقتی که بیشتر دقت کردم دانستم که از ساکتین نجف اشرف است.

شروع کردم به خواندن زیارت حضرت حجت سلام الله علیه که در آنجا خوانده می‌شود زیارت را تمام کردم و نماز زیارت را نیز خواندم بعد از نماز تصمیم گرفتم که با او وارد سخن شوم و درباره رفتن به مسجد کوفه حرف بزنم.

هیبت و بزرگواریش مرا مانع گردید، بیرون مقام را نگاه کردم بشدت تاریک بود و صدای رعد و باران را می‌شنیدم.

خود آن بزرگوار روی مبارکش را به من نمودند با مهر بانی و تبسم فرمودند: دوست داری به مسجد کوفه بروی؟ عرض کردم آری ای آقای من این برنامه ما اهالی نجف است که بعد از اتمام اعمال مسجد سهله به مسجد کوفه برویم و شب را در آنجا می مانیم زیرا که امکانات دارد.

آن حضرت بلند شدند و فرمودند: پاشو به مسجد کوفه برویم، در خدمتش از مسجد سهله بیرون آمدم در حالی که از مصاحبت با وی خوشحال بودم در نور و روشنائی و هوائی مطبوع و زمین خشک که به پا نمی چسبد راه می رفتیم و من از باران و تاریکی شب که قبلاً متوجه آن بودم، غافل بودم.

تا اینکه به درب مسجد کوفه رسیدیم، و او - قربانش کردم - با من همراه بود و من در نهایت سرور و خوشحالی بودم و احساس امنیت می کردم و به تاریکی و باران توجه نداشتم.

درب مسجد بسته بود دقّ الباب کردم خادم از پشت در گفت: کیست کوبنده در؟ گفتم: در را باز کن. خادم گفت: در این تاریکی و هوای بارانی از کجا می آئی؟ گفتم: از مسجد سهله. وقتی که در را باز کرد متوجه آن سید جلیل شدم و او را ندیدم ناگهان متوجه شدم که دنیا بشدت تاریک است و باران به من می خورد، صدا زدم ای آقای من ای مولای من بفرمائید در باز شد برگشتم پشت سرم نگاه انداختم و صدا زدم کسی را ندیدم در اینجا بود که هوای سرد و بارانی کمی مرا ناراحت کرد.

وارد مسجد کوفه شدم و از غفلت درآمدم و انگار که خواب بودم بیدار شدم خودم را سرزنش می کردم که چرا با این همه نشانه

و معجزه که دیدم متوجه نشدم و حضرت را نشناختم.
 تمام خاطره‌هایی که در خدمت حضرت دیدم بیاد آوردم و
 یقین کردم که حضرت حجت سلام الله علیه بود که آرزوی ملاقات او
 را داشتم و خداوند بر من تفضل کرد من آن حضرت را ملاقات
 کردم و الحمد لله.

ای خدا بحق مقربان درگاهت دل امام زمان را از ما راضی
 بدار. ای خدا بحق مقربان درگاهت ما را به زیارتش موفق
 بگردان.

در مقام روضه خواندن الان به ذهنم آمد که به نیابت حضرت
 امام حسن علیه السلام روضه جانسوز علی اکبر علیه السلام را
 برای امام زمان بخوانم:

با حذف بعضی از مقدمات و مطالب از میدان به خدمت پدر
 بزرگوارش برگشت عرض کرد: بابا تشنگی مرا کشت آیا شربت
 آبی هست که مرا به آن سیراب کنی؟ شما را بخدا دقت کنید چقدر
 سخت است عزیزی از پدر درخواستی نماید و پدر نتواند حاجتش
 را برآورد. خدا می‌داند بر حضرت امام حسین علیه السلام چه
 گذشت.

حضرت در جواب فرزندش يك دعا کرد: امیدوارم شام نشده
 از دست جدت سیراب شوی. دعای حضرت جهت سیراب شدن در
 همین دنیاست نه بعد از مرگ و شهادت. مگر می‌شود امام حسین
 علیه السلام دعا کند و مستجاب نشود؟ نه ولذا در لحظات آخر

علی اکبر صدا زد بابا من از دست جدم سیراب شدم، صدای علی اکبر علیه السلام با فاصله زیاد خیمه گاه و میدان جنگ به گوش حضرت رسید، باد صدا را آورد یا اعمال ولایت شد؟ به هر کیفیت حضرت با شتاب آمد چرا با شتاب آمد؟ شاید برای اینکه علی اکبر علیه السلام را زنده ببیند.

من عرض می کنم: ای کاش حضرت نیامده بود که علی اکبر را با فرق شکافته و بدن پاره پاره ببیند. طبق گفته مرحوم شیخ شوشتری حالت احتضار به امام علیه السلام دست داد خواهرش زینب آمد و او را نجات داد.

با وجود آنکه علی اکبر علیه السلام اول شهید از جوانان بنی هاشم بود حضرت گویا توان نداشت که بدن او را به خیمه گاه برد و لذا صدا زد جوانان بنی هاشم بیایید بدن برادران را به خیمه ببرید.

مجلس یازدهم

روز چهارشنبه سوم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۱۶ هـ ق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله
على اعدائهم اجمعين.

آیه چهارم:

از آیاتی که برای اثبات رجعت به آن استدلال شده آیه زیر است:
«وإذا وقع القول عليهم اخرجنا لهم دابة من الارض تكلمهم
ان الناس كانوا باياتنا لا يوقنون»^۱.

برای روشن شدن مطلب چند آیه از آیات پیش از آیه مورد
شاهد را ذکر می‌کنیم:

«ان هذا القرآن يقص على بنى اسرائيل اكثر الذي هم فيه
يختلفون. وانه لهدى ورحمة للمؤمنين. ان ربك يقضى بينهم
بحكمه وهو العزيز العليم. فتوكل على الحق المبين. انك لا تسمع
الموتى ولا تسمع الصم الدعاء اذا ولو مدبرين. وما انت لهادى

العمی عن ضلالتهم ان تسمع الا من یؤمن بآیاتنا فهم مسلمون»^۱.

ترجمه آیات:

این قرآن برای بنی اسرائیل بیشتر چیزها را که در باره آن اختلاف دارند حکایت می‌کند. و همین قرآن برای مؤمنین هدایت و رحمت است. پروردگارت به حکم خویش میان ایشان داوری می‌کند که او عزیز و داناست. توکل بخدا کن که تو برحق آشکاری. تو مردگان را شنوا نکنی و ندا را به کران چون به فرار روی بگردانند نتوانی شنوایانند. و تو کوران را از گمراهیشان هدایت نتوانی کرد و جز آن کسانی را که به آیه‌های ما ایمان دارند نمی‌شنوای پس آنها مسلمانند. و چون قول بر آنها مقرر گردد برای آنها جنبنده‌ای از زمین بیرون آریم تا بگویدشان که این مردم آیه‌های ما را باور نکردند.

تفسیر مختصری از آیات:

می‌فرماید: قرآن مطالبی را که بنی اسرائیل در آن اختلاف دارند برایشان بیان می‌کند.

عجیب است شخصی که در محیطی بزرگ شده که جاهلیت و بربریت و آدم‌کشی و خونریزی بر آن حکم فرماست این‌گونه حکایت پیشینیان را بیان می‌کند و ایسن یکی از معجزات قرآن و پیامبر است.

بعد می فرماید: این قرآن برای مؤمنین رحمت است و چه بسا از آیه استفاده گردد که برای غیر مؤمن نعمت و بدبختی باشد که قاعده و طبع مطلب همین است عاقلی که از راه راست روگردان شود بدبخت خواهد شد.

اگر کسی گمراه شود در هنگامی که راهنما نداشته باشد سرزنش نمی شود ولی اگر جاده هموار باشد و علامت خطر نصب شده باشد در عین حال از جاده منحرف شود و به علامت‌ها بی‌اعتنائی کند مردم وی را سرزنش می‌کنند و به او نسبت سبک مغزی می‌دهند.

دنبالة مطلب: گویا مظلومین و ستم دیدگان را تسلی و دل‌داری می‌دهد که از ستم‌هایی که بر آنان می‌شود ناراحت نباشند زیرا حاکم خداست و حکومتی عدل در پیش است پس غصه نخورید حاکمی است که هم نیرومند است و هم داناست تو ای پیامبر بر حق و راستی هستی توکل بر خدا کن و کارت را انجام بده.

جملات بعد ظاهراً خاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله را تسلی می‌دهد که اگر دیدی روی گردانند و به راهنمائی‌های تو توجه نمی‌کنند غصه نخور تو نمی‌توانی کوران و کران را هدایت کنی تو فقط مؤمنین را هدایت می‌کنی حال که چنین است وقتی که امر به عذاب از جانب خدا صادر شد باید سختی و شکنجه ببینند آنگاه جنبنده‌ای از زمین بیرون می‌آوریم (مراد امیرالمؤمنین علیه السلام است) و با مردم سخن می‌گویند و به آنها می‌فرماید شما آیات ما را تکذیب کردید و به آنها ایمان نیاوردید.

نکته‌ای که در اینجا جلب توجه می‌کند این است که امیرالمؤمنین

علیه السلام می‌گوید: به آیات ما ایمان نیاورید در صورتی که آیات از جانب خداست یعنی هر چه از آن خداست از آن علی علیه السلام است.

مورد شاهد همین دابه است که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد و برای مردم در رجعت ظاهر می‌شود و با آنان سخن می‌گوید:

گاهی در مقام استدلال به خود آیه استدلال می‌شود با قطع نظر از روایات که انصافاً مشکل است اثبات رجعت ولی با روایاتی که رسیده استدلال تمام است اکنون به ترجمه چند روایت توجه فرمائید:

- ۱- روایت ابی بصیر که سابقاً ذکر گردید^۱.
- ۲- ابو عبدالله جدلی می‌گوید: خدمت علی بن ابی طالب شرفیاب شدم حضرت فرمود: منم دابّة الارض^۲.
- ۳- اصبع بن نباته می‌گوید: وارد شدم بر امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت مشغول خوردن نان و سرکه و روغن زیتون بود، عرض کردم: مقصود از دابّه در آیه و اذا وقع القول... چیست؟ حضرت فرمود: دابه‌ای است که نان و سرکه و زیت می‌خورد^۳ یعنی من هستم.

بنابر این با ملاحظه روایات که در تفسیر آیه وارد شده استدلال روشن است. در پایان متوسل به امام زمان شویم و روضه

۱- ص ۱۵۸ در مجلس هشتم.

۲- برهان ج ۳ ص ۲۱۰ حدیث: ۶.

۳- همان مأخذ حدیث: ۸.

بنخوانیم و طبق نوشته مرحوم محدث قمی رحمة الله علیه امروز (سوم ماه مبارك رمضان) بنا بر قوی روز شهادت حضرت فاطمه سلام الله علیهاست بنا بر این مناسب است جریانی را که از آن حضرت در آن ذکری شده و مربوط به تشرف مردی است به خدمت حضرت حجت سلام الله علیه نقل نمائیم و سپس روضه بنخوانیم:

مرحوم محدث نوری رحمة الله علیه حکایت را چنین نقل می کند:

شخصی بنام محمد بن قارون می گوید: دعوت شدم به نزد زنی که می دانستم او مؤمنه و از اهل خیر و صلاح است و بستگانش او را به ازدواج محمود فارسی معروف به «اخی بکر» در آورده اند و به او و خویشانش بنوبکر می گویند.

و اهل فارس (که ظاهراً یکی از قریه های عراق است) مشهورند به شدت تسنن و نصب و عداوت با شیعیان و این محمود در این زمینه از همه بدتر بود و همانا خدا او را موفق کرده که شیعه شده است ولی بستگانش به همان رویه باقی هستند.

وقتی که نزد آن زن مؤمنه رفتم به او گفتم: تعجب می کنم چگونه پدرت به تو اجازه داده که با این محمود ازدواج کنی و تو را با این نواصب قرار داده و چه شده که شوهرت با بستگانش مخالفت کرده و آنها را وا گذاشته؟

آن زن گفت: ای قاری همانا محمود حکایت شگفتی دارد که اهل ادب آنرا می شنود حکم می کند که حکایت او عجیب است. گفتم حکایت وی چیست؟ گفت: از خود او بپرس به تو خبر

می‌دهد، شیخ محمد قارون می‌گوید: وقتی که نزد محمود رفتم به او گفتم: چه سبب شد که از مذهب خویش دست کشیدی و به مذهب شیعه پیوستی؟ گفت: ای شیخ حق برآیم روشن شد آن را پیروی کردم.

بدان که عادت اهل فرس براین جاری بود که هنگامی که خبر ورود قافله‌ای را می‌شنیدند بیرون می‌رفتند و راه بر آن قافله می‌گرفتند، روزی خبر ورود قافله‌ای بزرگت به ما رسید من که در آن وقت نوجوانی نوحط بودم با بچه‌ها از خانه بیرون آمدیم و روی نادانی در جستجوی قافله راه افتادیم و به عاقبت کار فکر نکردیم همین نحو می‌رفتیم و هرگاه یکی از بچه‌ها از خستگی از پا درسی آمد او را وامی‌گذاشتیم، رفتیم تا جایی که راه را گم کردیم و در بیابانی واقع شدیم که برای ما نا آشنا بود و خارهای زیاد و درختان بسیار و ناهموار بود که مانند آن را ندیده بودیم، به رفتن ادامه دادیم تا ناتوان شدیم و از کثرت تشنگی زبانمان خشک شد و بر روی سینه‌هایمان افتاد یقین به مردن کردیم و به رو افتادیم.

ناگاه چشم ما به اسب سواری افتاد که بر اسب سفیدی سوار بود و نزدیک ما از اسب پیاده گردید و فرش لطیف و نرمی را که مانند آن ندیده بودم پهن کرد بوی خوش از او به مشام می‌رسید ما متوجه او شدیم ناگهان اسب سوار دیگری آمد که بر اسب سرخ رنگی سوار بود و لباس سفیدی پوشیده بود و بر سر عمامه‌ای داشت که دارای دو تحت الحنک بود روی آن فرش پیاده شد سپس

به نماز ایستاد و رفیقش به او اقتدا کرد و بعد از نماز مشغول تعقیب شد.

پس از آن به من توجهی فرمود و گفت: ای محمود، با صدائی ضعیف عرض کردم: ابیک ای آقای من، فرمود: نزدیک من بیا، گفتم: در اثر تشنگی و خستگی توان ندارم.

فرمود: باکی بر تو نیست، وقتی که این را فرمود احساس کردم که در خود روح تازه‌ای یافتم روی دست و پانزد وی آمدم دستش را بر صورت و سینه من کشید و دست بالا آورد و حنک مرا گرفت و آن را برگرداند به جای اولش و زیانم را که بیرون آمده بود در دهانم قرار داد و بحالت نخست برگشتم.

آنگاه به من فرمود: بلند شو یکی از این حنظل‌ها را بیاور - در بیابان حنظل فراوان بود - یک حنظل بزرگ آوردم آن را دو نصف کرد و به من داد، فرمود: از این بخور آن را گرفتم و نمی توانستم مخالفت وی کنم ولی پیش خودم عقیده داشتم که به من دستور می دهد صبر زرد بخورم سابقه تلخی حنظل را داشتم وقتی که چشیدم دیدم از عسل شیرینتر و از برف سردتر و از مشک خوشبو تر است سیر و سیراب شدم.

سپس به من فرمود: بگو رفیقت بیاید، او را صدا زدم باز بانی شکسته و با ناتوانی گفت: قادر بر حرکت نیستم، به او فرمود: پاشو باکی بر تو نیست، روی دست و پا آمد و با او نیز مانند رفتاری که با من داشت انجام داد سپس برخاست که سوار بر اسب شود ما گفتیم: ای آقا تو را به خدا سوگند نعمت و اکرامت را بر ما تمام کن و ما را به اهلیمان برسان، فرمود: شتاب نکنید

و با نیزه‌ای که در دست داشت اطراف ما خطی کشید و با همراهِش رفتند.

من به رفیقم گفتم: بلند شو تا برابر کوه برویم و راه پیدا کنیم بلند شدیم و راه افتادیم ناگهان جلو روی خویش دیواری را دیدیم به طرف دیگر رفتیم دیواری دیگر جلوی ما بود و هر چهار طرف اینگونه بود پس نشستیم و برجان خویش گریه می‌کردیم سپس به رفیقم گفتم: یکی از این حنظل‌ها را بیاور تا بخوریم يك حنظل را آورد چشیدیم از هر چیز تلخی تلخ‌تر و بد مزه‌تر بود آن را پرت کردیم کمی مکث کردیم ناگهان دیدیم اطراف ما را درنده‌های زیادی که شمارشان را جز خدا کسی نمی‌دانست، احاطه کردند و هر چه می‌خواستند به ما نزدیک شوند آن دیوار سد راه آنها می‌شد، هر وقت درندگان می‌رفتند دیوار زائل می‌گردید و هرگاه می‌آمدند دیوار به‌جای اول برمی‌گشت.

شب را با امنیت در آنجا خوابیدیم تا صبح که آفتاب طلوع کرد گرما شدید شد و تشنگی به ما روی آورد بشدت جزع می‌کردیم ناگهان همان دو اسب سوار به طرف ما آمدند و مانند روز گذشته با ما رفتار کردند وقتی که خواستند بروند به او گفتیم: تو را به خدا ما را به اهل‌مان برسان، فرمود بشارت باد شما را که به زودی شخصی می‌آید و شما را به اهل‌تان می‌رساند آنگاه از دیده‌ما پنهان شدند.

در آخر همان روز مردی از سواران محلمان پیدا شد که با خود سه الاغ داشت، برای جمع کردن هیزم آمده بود وقتی که ما را دید ترسید و فرار کرد و الاغها را گذاشت، ما او را با نام صدا

کردیم برگشت و گفت: وای بر شما بستگانان برای شما عزا گرفته‌اند بلند شوید من نیازی به هیزم ندارم، ما بلند شدیم و بر آن الاغها سوار شدیم وقتی که نزدیک بلد رسیدیم او پیش از ما وارد بلد گردید و بستگان ما را از زنده بودن و برگشتن ما خبر داد زیاد خوشحال شدند و او را اکرام کردند و خلعت پوشانیدند وقتی که نزد بستگانمان برگشتیم از حال ما جويا شدند جریانی را که دیده بودیم برایشان بازگو کردیم، ما را تکذیب کردند و گفتند خیالاتی بوده که در اثر تشنگی به شما دست داده.

محمود می‌گوید: در طول روزگار من این قضیه را فراموش کردم که انگار چیزی نبوده و هیچ چیز از آن در خاطر من نماند تا به سن بیست سالگی رسیدم و ازدواج کردم و به شغل چارواداری پرداختم. نسبت به شیعیان در میان قوم از من دشمنتر کسی نبود و مخصوصاً نسبت به زوار ائمه علیهم السلام در سامرا. چهارپایان را به آنها کرایه می‌دادم تا بتوانم به هر نحوه ممکن آنان را اذیت کنم از دزدی و غیر آن و پیش خود عقیده داشتم که این کار باعث تقرب من به خدا می‌شود.

اتفاقاً يك نوبت چهارپایانم را به گروهی از اهالی حله که به زیارت می‌رفتند کرایه دادم عده‌ای از سرشناسها و اهل صلاح نیز همراه آنان بودند از جمله ابن سهیلی و ابن عرفه و ابن حارب و ابن زهدری.

من به بغداد رفتم و این جمعیت سابقه دشمنی مرا داشتند، در بین راه که مرا تنها یافتند از شدت غیظ و ناراحتی آنچه توانستند مرا اذیت کردند و از هیچ اذیتی خودداری نکردند من ساکت بودم

زیرا که عده آنها زیاد و من تنها بودم، توان مقابله با آنان را نداشتم هنگامی که وارد بغداد شدیم آنها در محله غربی منزل کردند و دل من از آنها خون بود.

وقتی که رفقایم آمدند بلند شدم جلوی آنها بر صورت خود سیلی زدم و گریستم، پرسیدند تو را چه می شود و چرا ناراحتی؟ جریان را برایشان نقل کردم شروع کردند به سب و لعن آن گروه از شیعیان حله و گفتند ناراحت مباش در بین راه پیش از آنچه نسبت به تو انجام داده اند از ایشان انتقام می گیریم.

هنگامی که شب دست داد، سعادت به من روی آورد و به خود گفتم این رافضیان (شیعیان) از دینشان دست برنمی دارند بلکه دیگران به دین آنها داخل می شوند این نشانه آن است که حق با شیعیان است در این باره فکر می کردم و خدا را به پیغمبرش قسم دادم که امشب نشانه ای به من بنمایاند تا به وسیله آن، آن حقی را که خداوند بر بندگان واجب کرده بیابم، خوابیدم به خواب رفتم در خواب دیدم بهشت را زینت کرده اند و در آن درختانی بزرگ است با رنگها و میوه های مختلف که مانند درختان دنیا نیست.

چهار نهر را دیدم یکی از شراب بهشتی، یکی از شیر، یکی از عسل، یکی از آب جاری بودند و کناره نداشت به نحوی که اگر مورچه می خواست از آنها بیاشامد می توانست، زنانی زیبا و با قیافه های متفاوت دیدم، و دیدم گروهی از آن میوه ها می خورند و از آن نهرها می آشامند و من توان خوردن و آشامیدن ندارم هرگاه می خواستم از آن میوه ها بخورم به طرف بالا می رفتم و هرگاه می خواستم از نهرها بیاشامم به زمین فرو می رفتم به آن جمعیت

گفتم: چگونه شما می‌خورید و می‌آشامید و من قدرت آن را ندارم؟
گفتند: تو هنوز به جمع ما (شیعه) نپیوسته‌ای.

ناگهان دیدم گروهی عظیم وارد گردیدند گفتم چه خبر است؟
گفتند: سیده ما فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف می‌آورد نگاه
کردم فوجی از ملائکه را دیدم با بهترین هیئت از بالا به زمین
فرود می‌آیند و اطراف حضرت را گرفته‌اند وقتی که به من نزدیک
شدند دیدم همان سواری که ما را از ورطه خطرناک نجات داد
جلوی روی حضرت فاطمه سلام الله علیها ایستاده وقتی که او را
دیدم شناختم و به یاد آن جریان افتادم و شنیدم مردم می‌گفتند این
م ح م د بن الحسن، قائم منتظر است.

مردم پیاپی خاستند و به حضرت فاطمه سلام الله علیها سلام
کردند.

من نیز برخاستم و گفتم: السلام علیک ای دختر رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم، فرمود: وعلیک السلام ای محمود تو
همانی که این پسرم تو را از تشنگی نجات داد؟ عرض کردم: آری
ای سیده من فرمود: اگر به جمع شیعیان پیبونی رستگاری.
عرض کردم: من وارد دین تو و شیعیان توام به امامت فرزندان
گذشته تو و باقیمانده از آنان اقرار دارم، فرمود مژده باد تو را
که رستگار شدی.

محمود می‌گوید: از خواب بیدار شدم گریه می‌کردم از آنچه
دیده بودم عقل از سرم رفته بود رفقایم از گریه من ناراحت شدند
خیال کردند برای خاطر ادیتی که اهل حله به من کرده‌اند گریه

می‌کنم و لذا گفتند: ناراحت نباش از آنها انتقام می‌گیریم، من ساکت شدم تا آنها ساکت شدند در این وقت شنیدم مؤذن بانگ اذان داد بلند شدم به محله غربی بغداد رفتم و وارد منزل همان زوار شدم بر آنها سلام کردم، گفتند خدا تو را خیر ندهد برو بیرون نمی‌خواهیم تو را ببینیم، گفتم: من به جمع شما پیوستم و آمده‌ام احکام دینم را یاد بگیرم. از سخن من مبهورت شدند، بعضی گفتند دروغ می‌گویند بعضی دیگر گفتند ممکن است راست بگوید. از علت شیعه شدنم پرسیدند جریان را بازگو کردم، گفتند اگر راست می‌گویی ما عازم تشریف به حرم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام هستیم تو هم با ما بیا تا در حرم احکام مذهب شیعه را به تو بیاموزیم، گفتم: چشم و به دست و پایشان افتادم می‌بوسیدم و بارهای آنان را حمل می‌کردم و برایشان دعا می‌کردم تا به حرم موسی بن جعفر علیه السلام رسیدیم خدمه از ما استقبال کردند و با خدام، يك نفر علوی بود که رئیس آنها بود به زائران سلام کردند، زائران گفتند در را برای ما باز کنید تا آقایمان را زیارت کنیم گفت: چشم بفرسائید ولی با شما شخصی است که می‌خواهد شیعه شود و من او را در خواب دیده‌ام که جلوی سیده‌ام فاطمه زهرا صلوات الله علیها ایستاده بود و حضرت به من فرمود: فردا مردی نزد تو می‌آید می‌خواهد شیعه شود و پیش از هر کسی در را برای او باز کن و وارد حرم بنما اگر الان وی را ببینم می‌شناسم. جمعیت به هم نگاه تعجب آمیزی کردند آن علوی يك يك را نگاه کرد پس گفت: الله اکبر قسم به خدا این است آنکه او را در خواب دیده‌ام پس دست مرا گرفت. جمعیت گفتند: ای آقا راست

گفتی و نیکی کردی و این مرد راست می‌گفت آنچه را می‌گفت. همه از این جریان خوشحال شدند و خدا را حمد کردند سپس آن مرد علوی مرا به حرم برد و مرا شیعه نمودند و اظهار تولی و تبری کردم.

آنگاه آن مرد علوی به من فرمود: سیده تو فاطمه سلام الله علیها به تو می‌گوید: در آینده مقداری از حطام دنیا به تو می‌رسد گول نخوری که خدا عوض آن را به تو خواهد داد و گرفتاریهایی برایت پیش می‌آید به ما پناه بیاور نجات خواهی یافت.

عرض کردم: بچشم و من دارای اسبی بودم که قیمتش دو بیست دینار بود و خداوند مانند آن را به من عطا کرد و چندین برابر آن، گرفتاریهایی برایم پیش آمد به آنان پناه بردم نجات یافتم و خداوند به برکت ایشان در کار من گشایش کرد و من امروز دوست دارم کسی را که آنها دوست ندارد و دشمنم پاکسی که با ایشان دشمن باشد و امیدوارم به برکت آنان عاقبت به خیر گردم.

بعد از این جریان بود که نزد مردی از شیعیان رفتم و این زن را به من تزویج کرده از اهل و خویشانم جدا شدم و نخواستم که از آنها زنی بگیرم.

محمد بن قارون معروف به مقری شمس الدین و الحق می‌گوید: این جریان را در ماه رجب سال ۷۸۸ هجری محمود برای من نقل کرد. والحمد لله رب العالمین والصلاة علی محمد وآله.

و اما روضه امروز، به نیابت فاطمه معصومه سلام الله علیها افتخار شیعه و خصوصاً اهل قم روضه فاطمه زهرا سلام الله علیها برای امام زمان بخوانم:

بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کسی که حزنش از همه بیشتر بود فاطمه زهرا صلوات الله علیها بود آنقدر حزن و اندوه بر او وارد گردید که جز خدا کسی نمی داند هر روز اندوهش تازه می شد و گریه اش زیادتر می گردید فریاد و ناله او قطع نمی شد، هر روز گریه اش از روز قبل بیشتر میشد.

هفت روز در خانه نشست روز هشتم از خانه برای زیارت قبر پدرش از خانه بیرون آمد با ندبه رو به قبر پدر آورد از بسکه اشک می ریخت چیزی را نمی دید نزدیک قبر که رسید بیهوش گردید زنها آمدند آب بر روی حضرتش پاشیدند تا به هوش آمد هنگامی که به هوش آمد گفت:

قوتم رفت و توانائیم تمام شد دشمن شمااتم کرد دردهای درونی مرا می کشد بابا جان تنها و حیران مانده ام صدایم خاموش شد و کمرم شکست زندگانیم تلخ گردید روزگارم مکدر شد بابا جان بعد از تو انیسی ندارم که مؤنس تنهائیم گردد و کسی نیست که مرا از گریه ساکت کند آنگاه ندا داد و این شعر را خواند:

ان حزنی علیک حزن جدید وفوادی والله صبب عینید
کل یوم یزید فیه شجونی واکتیابی علیک لیس یبید
اندوه من بر تو اندوه تازه ایست به خدا قسم قلبم از هم فرو

پاشید هر روز درد من زیاد می گردد و گریه من بر تو پایان نمی پذیرد.

بابا جان بعد از تو کی به داد بیوہ زنان و بینوایان می رسد و کی تا روز قیامت امت را هدایت می کند، بابا جان بعد از تو زیون و خوار شدیم، بابا جان بعد از تو مردم از ما روگردانند:
گفتم شنیده ام که سلامت نمی کنند

گفتا مگو، جواب سلام نمی دهند

ای امام زمان یا بن الحسن:

مولا بحق مادرت آن مادر غم پرورت ما را ثرائی از درت

یا بن الحسن یا بن الحسن

دنبال حیدر می دوید از سینه اش خون می چکید می گفت با سوز جگر

یا بن الحسن یا بن الحسن

مجلس دوازدهم

روز پنج شنبه چهارم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۱۶ هـ ق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين.

آیه پنجم:

از آیاتی که برای اثبات رجعت به آن استمدال شده این آیه است.

وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مِنْ يَمُوتَ بَلَىٰ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» ۱.

یعنی بخدا قسم خوردند قسمهایی مؤکد که هر که بمیرد خدایش زنده نمی‌کند [چنین نیست] بلکه خدا و عده‌ای کرده بحق که به عهده اوست ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

در بعضی نقلها این چنین آمده: شخصی از دیگری طلب داشت هر چند طلبکار طلبش را درخواست می‌کرد بدهکار بدهکاری خود را نمی‌داد، طلبکار به مدیون گفت: ما روزی در پیش داریم که

برای حساب زنده خواهیم شد در آنجا طلب خویش را از تو خواهیم گرفت. مدیون گفت: کسی زنده نمی‌شود و سوگند یاد کرد. به این آیه مبارکه برای اثبات رجعت استدلال شده و ما باكمك گرفتن از روایت وارد در تفسیر آن استدلال را توضیح می‌دهیم. دو سه روایت وارد شده که با اندکی تفاوت از نظر مفاد یکی است:

امام صادق علیه السلام از یکی از اصحاب خویش پرسید سنیها در باره آیه: «واقسموا بالله جاهد ایمانهم...» چه می‌گویند؟ عرض کرد: می‌گویند: در باره مشرکین نازل شده حضرت فرمود: این چنین نیست زیرا این شخصی که قسم یاد کرده یا مسلمان است و یا مشرک اگر مشرک است بخدا قسم نمی‌خورد بلکه به لات و عزی قسم می‌خورد بنابراین این قسم خورنده مسلمان است (و چون مسلمان آخرت را قبول دارد نمی‌شود سوگند بر عدم وقوع قیامت بخورد پس آیه مربوط به رجعت است).

بعد حضرت فرمود: این آیه در باره گروهی از امت پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده که به آنها گفته شد: شما بعد از مردن پیش از قیامت زنده می‌شوید آنان قسم خوردند که بر نمی‌گردند پس خداوند این آیه را فرستاد... یعنی در رجعت بر می‌گرداند ایشان را پس می‌کشندشان و دل مؤمنان خنک می‌شود. بنابراین این آیه شریفه با ضمیمه روایت از ادله وقوع رجعت است.

نکته‌ای قابل توجه :

در اینجا به مناسبت اینکه مشرکان به لات و عزی قسم می‌خوردند ذکر این مطلب را لازم دیدم و آن این است که گفته شده - شاید درست باشد - : مشرکان در مقابل خدای یکتای واجب‌الوجود، معبود دیگری را قائل نبودند بلکه شرك مراتبی دارد اینها می‌گفتند: ما بتها را عبات می‌کنیم تا ما را به خدا مقرب سازند و مفاد بعضی آیات نیز همین است.

«ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى»^۱ عبادتشان نکنیم مگر برای اینکه به خدا تقربمان دهند.

بنا بر این مشرکان بتها را وسیله قرار می‌دادند و اقسام و انواع بت در خانه کعبه و بالای آن قرار داده بودند آنجائی که عبادت‌خانه بود به بتخانه تبدیل شده بود تا آن روزی که امیرالمؤمنین علیه السلام پا بر دوش رسول خدا صلی الله علیه و آله نهاد و بالا رفتند و آن بتها را شکستند.

ذکر این موضوع را نیز لازم می‌دانم که در بعضی از اذهان هست که كمك گرفتن و استغاثه کردن شیعه از معصومین علیهم السلام نوعی شرك است که فرقه ضالّه و هابیت این‌چنین به شیعه نسبت می‌دهند و ما دیدیم شخصی را که همین معنا در ذهنش بود وقتی که می‌خواست بلند شود یا کاری را انجام دهد می‌گفت ای خود خدا.

این توهم درست نیست شیعه معصومین را در مقابل خدا قرار

نمی‌دهند بلکه به این جهت که خدا آنان را وسیلهٔ بین خود و خلق قرار داده شیعه به آنها پناه می‌برد و استغاثه می‌نماید و این موضوع را در کتاب درس‌هایی از شفاعت مفصل ذکر کرده‌ایم. خلاصه مامعصومین را بخاطر خدا دوست می‌داریم و چونکه بندگان مقرب خدا هستند به آنها متوسل می‌شویم.

جریانی در افواه نقل می‌شود که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله از بچه‌ای سؤال کرد پدرت را بیشتر دوست داری یا من را؟ گفت: تو را حضرت فرمود: برادرت را بیشتر دوست داری یا من را؟ گفت: تو را، فرمود: مادرت را بیشتر دوست داری یا من را؟ گفت: تو را حضرت فرمود: خدا را بیشتر دوست داری یا من را؟ گفت: تو را بخاطر خدا دوست دارم.

مرحبا به این عقیده انسان باید نسبت به خدائی که به انسان از رگ گردن نزدیکتر است این گونه عقیده داشته باشد و بداند که وسیله قرار دادن معصومین علیهم السلام روی مصالحی است که خدا می‌داند و در کارهای وی چون و چرا ممنوع است فلسفه بافی یعنی چه؟ هر چیزی از ما خواسته به مقتضای بندگی باید انجام دهیم فاعل مختار است ما نباید دم بزنیم بلکه باید مطیع و فرمانبردار باشیم.

مثلاً مجتهدین عظام احکام را برای مردم استنباط می‌کنند اما چرا نماز صبح دو رکعت است و ظهر و عصر چهار رکعت است این چرا و مانند آن بی‌مورد است و کار مجتهدین نیست.

آیه ششم:

از آیاتی که برای اثبات رجعت به آن استدلال شده این آیه شریفه است:

«ان الله على كل شيء قدير»^۱.

یعنی خدا بر همه چیز تواناست.

این جمله در قرآن مجید فراوان آمده و مرحوم شیخ حر صاحب وسائل برای وقوع رجعت به آن استدلال کرده.

ولی به نظر ما این قبیل آیات بر وقوع رجعت دلالت ندارد بلکه برای امکان رجعت می‌توانیم به آن استدلال کنیم و ما این بحث را در گذشته ذکر کردیم و اشاره‌ای نیز به این‌گونه آیات کردیم.

آیه هفتم:

از آیاتی که برای اثبات رجعت به آن استدلال شده این آیه است:

«ألم تر إلى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوفاء حذر الموت

فقال لهم الله موتوا ثم أحياهم إن الله لذو فضل على الناس ولكن

أكثر الناس لا يشكرون»^۲.

یعنی: مگر آنها را که از بیم مرگ از دیار خویش برون شدند

و هزاران تن بودند ندیدی که خدا بدیشان گفت: بمیرید [پس

مردند] سپس زنده‌شان کرد که خدا با مردم صاحب کرم است ولی

بیشتر مردم سپاس نمی‌دارند.

۱- بقره/۲۰.

۲- بقره/۲۴۲.

به نظر ما این آیه نیز دلالت بر وقوع رجعت ندارد فقط برای امکان آن خوب است زیرا آیه این مطلب را بیان می‌کند که خداوند جمعی را زنده کرده اما بعد از این نیز این کار را انجام خواهد داد یا نه؟ آیه متعرض آن نیست و ما روایتی نیز پیدا نکردیم که آیه مبارکه را به رجعت تفسیر کرده باشد.

آیه هشتم:

از آیاتی که برای اثبات رجعت به آن استدلال شده است این آیه شریفه است:

و ضرب لنا مثلاً ونسی خلقه قال من يحيى العظام وهى رميم.
 قل يحييها الذى أنشأها أول مرة وهو بكل خلق عليم. الذى جعل لكم
 من الشجر الاخضر نارا فاذا أنتم منه توقدون. أو ليس الذى خلق
 السماوات والارض بقادر على أن يخلق مثلهم بلى وهو الخلاق
 العليم»^۱.

یعنی: برای ما مثلی زد و خلقت خویش را از یاد برده، گوید: استخوانهای پوسیده را کی زنده می‌کند؟ بگو همان که اول بار آنرا ایجاد کرد [دوباره] زنده‌اش می‌کند و او به همه مخلوقات داناست. همان که برای شما از درخت سبز آتش پدید آورد که از آن می‌افروزید. مگر آنکه آسمانها و زمین را آفرید نتواند مانند آنها بیافریند؟ چرا او آفریدگار داناست.

این آیه در مقام بیان این است که خدا بر هر کاری که اراده

نماید آن را انجام دهد قادر است زیرا هم علم دارد و هم قدرت پس مانعی در کار نیست.

گاهی موجودی قدرت دارد ولی علم ندارد روی این جهت که علم ندارد نمی‌تواند کار مورد نظرش را انجام دهد مثلاً شما گرسنه‌اید غذا در یخچال است اما علم به آن ندارید، اینجا قدرت شما به درد نمی‌خورد زیرا که آگاهی از جای غذا ندارید اما اگر فراموشی دست ندهد فوراً نیازت را برمی‌آوری، آیه شریفه می‌فرماید: خداوند هم علم دارد و هم قدرت بنابراین این می‌تواند انسانها را زنده کند.

ولی این آیه نیز دلالت بر وقوع رجعت ندارد فقط امکان آنرا می‌رساند. خداوند قادر است اما انجام خواهد داد یا نه از آیه استفاده نمی‌شود.

آیه نهم:

از آیاتی که برای اثبات رجعت به آن استدلال شده این آیه است:

«أليس ذلك بقادر على أن يعيى الموتى»^۱. آیا او قادر نیست که مردگان را زنده کند؟

این آیه نیز مانند بعضی از آیات گذشته دلالت بر وقوع رجعت ندارد بلکه دلالت بر امکان آن دارد.

اکنون به امام زمان متوسل شویم پیش از خواندن روضه به

این جریان توجه فرمائید:

مرحوم محدث نوری رحمه الله علیه جریانی را از کتاب «الدمعة الساکبة» از بعضی صلحاء چنین نقل می کند:

نور چشم و میوه دل و تنها فرزندم بیمار شد و روز بروز و آن به آن بر مرض و شدت آن افزوده می شد و ما را به حزن و اندوه فرو می برد تا جائی که مردم از شفای وی ناامید شدند و علماء و طلاب برای شفای او دعا می کردند در مظان اجابت دعا مانند مجالس روضه و بعد از نمازها.

شب یازدهم از مرض او حالش وخیم و دگرگون گردید، راه چاره بر من بسته شد از این جهت به حضرت حجت سلام الله علیه التجا کردم از نزد فرزندم با نهایت اضطراب و دگرگونی بیرون آمدم و به پشت بام رفتم، آرام نداشتم با حالت خشوع به حضرت متوسل شدم و با خضوع استغاثه کردم، با فروتنی وی را صدا زدم می گفتم ای صاحب الزمان به فریادم برس ای صاحب الزمان مرا دریاب، در پشت بام به این طرف و آن طرف می غلطیدم و استغاثه می کردم.

سپس پائین آمدم و نزد بیمارم رفتم رو بروی او نشستم دیدم نفسش آرام و معتدل است و حواسش جمع. عرق از او سرازیر است، نه عرق بلکه عرق در آب است خدا را شکر کردم و بر نعمتهایش سپاس گفتم خداوند به برکت آن حضرت علیه السلام فرزندم را شفا داد.

ای ولی الله الاظم به ما لطف بفرما بداد ما برس. ای خدا بحق عزیزانت و قرآنت حاجات ما را برآور.

امروز متوسل شویم به باب الحوائج قمر بنی هاشم ابی الفضل العباس علیه السلام به نیابت امام سجاد علیه السلام روضه ابوالفضل را برای امام زمان بخوانم. خدایا از تو می خواهم هر چه زودتر راه کربلا باز شود تا این جمعیت دور ضریح ابی الفضل صدا بزنند: السلام عليك ايها العبد الصالح.

در اینجا به سناسبت یادی از مرحوم پدرم (حضرت آیت الله العظمی حاج آقا حسین قمی رحمه الله علیه) بنمایم. شخص خوبی بود. می گفت: هر کس در کربلا باشد و در شبانه روز يك مرتبه به حرم سیدالشهداء مشرف نشود پوست کلفت است و اگر در شبانه روز به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف نشود باز پوست کلفت است.

حرم ابوالفضل در بین عربها خصوصیتی دارد که حرم امام حسین علیه السلام ندارد. در ضریح همیشه پول است و این در اثر آن است که حاجات خود را می گیرند، عقیده ویژه ای دارند زیاد نذر می کنند اینها مطالبی است که خداوند این چنین قرار داده و عقل ما نمی رسد.

مصیبت حضرت را از اینجا شروع می کنم: مردم نذر چشم زیاد می کنند می گویند يك چشم نذر ابی الفضل، منشأ این کار همین مصیبتی است که می خوانم. دشمن چشم آقا را نشانه گرفت تیر آمد و در چشم آن جناب قرار گرفت طبعاً تیر را باید از چشم با

دست بیرون کشید و بی ابوالفضل که دست ندارد سر مبارک را پائین آورد تا بسا زانوان مبارک تیر را از چشمش بیرون کشد دشمن بی شرف از این موقعیت استفاده کرد عمود آهنینی را برفرق مبارکش فرود آورد اینجا بود که صدای ابوالفضل بلند گردید: برادر برادرت را دریاب.

و در حدیثی از حضرت سجاد علیه السلام مرویست که فرمود: خدا رحمت کند عمویم عباس را که برادر را برخود ایثار کرد و جان شریفش را فدای او نمود تا آنکه در یاری او دو دستش را قطع کردند و حق تعالی در عوض دو دست دو بال به او عنایت فرمود که با آن دو بال با فرشتگان در بهشت پرواز می کند و از برای عباس علیه السلام در نزد خدا منزلتی است در روز قیامت که مغبوط جمیع شهداء است و جمیع شهداء را آرزوی مقام اوست.

و نقل شده که حضرت عباس علیه السلام در وقت شهادت سی و چهار ساله بوده و آنکه ام البنین مادر جناب عباس علیه السلام در ماتم او و برادران اعیانی او بیرون مدینه در بقیع میشد و در ماتم ایشان چنان ندبه و گریه می کرد که هر که از آنجا می گذشت گریان می گشت، گریستن دوستان عجب نیست مروان بن الحکم که بزرگتر دشمن بود خاندان نبوت را چون بر ام البنین عبور می کرد از اثر گریه او گریه می کرد.

و این اشعار از ام البنین در مرثیه حضرت ابوالفضل و دیگر پسرانش نقل شده:

يا من رأى العباس كرم على جماهير النقد
 ووراه من أبناء حيدر كل ليث ذى لبد
 انبتت ان ابني اصيب برأسه مقطوع يد
 ويلي على شبلى أمال برأسه ضرب العمد
 لو كان سيفك فى يدك لما دنى منه أحدا

مجلس سیزدهم
روز جمعه پنجم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۱۶ هـ ق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد وآله الطاهرين

آیه دهم :

از آیاتی که برای اثبات رجعت به آن استدلال شده آیه زیر
است :

أو كالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی
یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت
قال لبثت يوماً أو بعض يوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الى طعامك
وشرابك لم يتسنه وانظر الى حمارك ولنجعلك آية للناس وانظر
الى العظام كيف ننشزها ثم نكسوها لحماً فلما تبين له قال أعلم أن
الله على كل شيء قدير.

آیه شریفه خطاب به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است و
قصه‌ای از گذشتگان را برای رسول خدا صلی الله علیه وآله شرح
می‌دهد روشن است که قصه‌های قرآن رمان نیست بلکه همه واقعیت
است موعظه و اندرز است باید از آن استفاده کرد.

گرچه آیه قبل از این آیه شریفه درباره بحث مورد نظر مانیت و امی برای تنبیه و عبرت گرفتن از قصه‌های قرآن آیه پیش از این آیه به ضمیمه آیه مورد نظر را ترجمه می‌کنیم و توضیح می‌دهیم:

«ألم تر إلى الذي حاج إبراهيم في ربه أن آتیه الله الملك إذ قال إبراهيم ربي الذي يحيى ويميت قال أنا أحيى واميت قال إبراهيم فان الله يأتي بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب فبهت الذي كفر والله لا يهدي القوم الظالمين»^۱

یعنی مگر آن کس را (نمرود) نشنیدی که درباره پروردگارش که ملك به او عطا کرده بود با ابراهیم معاجته می‌کرد: ابراهیم گفت: پروردگار من آنست که زنده می‌کند و می‌میراند، گفت: من زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: خدای یکتا خورشید را از مشرق می‌آورد تو آن را از مغرب بیاور، آنکه کفر می‌ورزید مبهوت شد و خدا گروه ستمگران را هدایت نمی‌کند یا آنکه بر دهکده‌ای گذر کرد که با وجود بناها که داشت خالی بود و گفت: خدا چگونه مردم این دهکده را زنده می‌کند؟ خدا او را صد سال بمیراند آنگاه زنده‌اش کرد و گفت چه مدت در اینجا بوده‌ای؟ گفت: يك روز یا قسمتی از روز بوده‌ام، گفت: (نه) بلکه صدسال بوده‌ای خوردنی و نوشیدنی خویش بنگر دگرگون نشده و به درازگوش خویش بنگر و هرآینه تو را برای مردم عبرتی قرار می‌دهیم استخوانها را بنگر چگونه برمی‌انگیزانیم سپس آن را به

گوشت می پوشانیم همینکه برایش روشن شد گفت: می دانم که خدا به همه چیز تواناست.

در آیه اول خداوند جریان فرعون زمان ابراهیم علیه السلام و گردن فرازی او را برای رسول گرامی صلی الله علیه وآله بیان می کند. این نمرود یکی از طاغیان تاریخ است که کم و بیش شنیده اید او نیز مانند فرعون زمان موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام ادعای خدائی داشت بلکه نوشته اند وی اول کسی است که در روی زمین تجبر کرد و مدعی خدائی گردید.

در آغاز امر ابراهیم علیه السلام او را به خدا پرستی دعوت کرد و در مقابل قدرت و سطوت وی ایستاد، او با ابراهیم به مخالفت شدید برخاست. ابراهیم علیه السلام می خواهد مکتب توحید را زنده و تقویت نماید، نمرود می خواهد ریاست و دیکتاتوری خود را حفظ کند بالاخره کار به آنجا منتهی می گردد که در مقابل ابراهیم علیه السلام منطق و حرف حسابی ندارد دستور می دهد او را بسوزانید.

وقتی که قلب انسان وارونه می شود کار به اینجا می رسد که در مقابل خدا بایستد و می خواهد ابراهیم بت شکن را نابود سازد. ابراهیم علیه السلام را به آتش آن چنانی انداختند اما برخلاف آنچه گفته اند که معلول از علت جدا نمی شود با يك امر «کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم» آتش علیت خود را از دست می دهد و ابراهیم علیه السلام سالم از آتش بیرون می آید، در این موقعیت حساس

وضع نمرود و اطرافیانش تغییر می‌کند روش گمراه کردن مردم و در گمراهی و ضلالت نگه داشتنشان عوض می‌شود می‌گوید باید با او مجادله و بحث کرد.

نمرود از چند چیز بهره‌برداری کرد نخست از نادانی و نفهمی مردم که واقعاً خیلی عجیب است ابراهیم را در يك مراسم رسمی که همه یا اکثریت قریب به اتفاق مردم مملکت جمعند و با چشم خویش می‌بینند، در آتشی می‌اندازد که نوشته‌اند پسرنده‌ها از فرسنگها راه نمی‌توانستند به آن نزدیک شوند، ولی ابراهیم علیه السلام نمی‌سوزد، باز مردم نادان و احمق دست از نمرود برنداشتند و به ابراهیم علیه السلام ایمان نیاوردند، امان از نفهمی چه افرادی را روی کار می‌آورد و چه اشخاصی را کنار می‌زند، یکی دیگر از عوامل نمرود زور و دیگری زیور بود که این دو عامل مهم پیشرفت زورگویان و طاغوت‌های هر قرن است.

ملاحظه فرمائید به فاصله چند ساعت از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم همین سه عامل یعنی زر و زور و نادانی مردم را غاصبین بکار گرفتند و علی بن ابی طالب را خانه نشین کردند و فرزند قحافه را روی کار آوردند و کردند آنچه کردند. بگذاریم و بگذریم و بسوزیم و بسازیم. نمرود به حضرت گفت: خدای تو کیست؟ ابراهیم علیه السلام فرمود: خدای من آنست که زنده می‌کند و می‌میراند. نمرود در اینجا نقشه‌ای شیطانی کشید و مغالطه کرد و گفت: این کار از من هم ساخته است می‌توانم زنده کنم و بمیرانم، ابراهیم علیه السلام فرمود: چگونه؟ نمرود دستور داد دو نفر که از نظر او واجب القتل بودند

از زندان آوردند یکی را آزاد و یکی را کشت گفت آن را زنده کردم و این را میراندم.

ابراهیم علیه السلام فرمود: اگر راست می گوئی آنکه را کشتی زنده کن.

سپس حضرت ابراهیم روش محاجه را - برای اینکه نمرود را رسوا کند - عوض کرد و فرمود: خدای من خورشید را از مشرق می آورد اگر تو خدا هستی قدرتت را بکار گیر و آن را از مغرب بیساور، نمرود مبهور شد و نتوانست جواب بگوید.

ولی در عین حال تن به حق نداد و به لجاجت و تجبر و دعوی الوهیت خود ادامه داد خداوند او را مهلت داد در روایتی آمده که چهارصد سال جوان مانده بود.^۱

وقتی که حجت بر او تمام شد و دست از تجبر و بی دینی خویش برداشت و اندرزهای مکرر را نادیده گرفت غضب الهی شروع شد و با ضعیف ترین موجودات خود - پشه - نمرود و نمرودیان را نابود کرد.

نوشته اند آن قدر از این موجود ضعیف بحرکت درآمدند که از کثرت آنها جلوی نور خورشید گرفته شد و دنیا تاریک گردید، نمرود گفت: چه شده؟ جریان را به او گفتند دستور داد برای وی قصری بسازند که آن پشه ها نتوانند وارد آن گردند، با قدرت و نیرویی که داشت قصر را ساختند و او در آنجا زندگی می کرد

۱- بحارالانوار ج ۱۲ ص: ۳۶ حدیث: ۹.

۲- برهان ج ۱ ص: ۲۶۶ حدیث: ۲.

خداوند یکی از پشه‌ها را مأمور کرد که به زندگی نمرود خاتمه دهد، آن پشه آمد و نصف بدنش را داخل قصر کرد و لب پائین نمرود را گزید و بالاخره وارد بینی وی گردید و شروع به فعالیت کرد نوشته‌اند چهارصد سال در آنجا ماند و آن یاغی را شکنجه می‌داد تا کار به جایی رسید که درباریانی که نزد نمرود می‌آمدند مأموریت یافتند هر کدام يك ضربه به سر او بزنند تا درد و ناراحتی او کاسته گردد.

سالهای متمادی به همین نحو عمل کردند آخر الامر خسته شدند و با هم قرار گذاشتند که با پتک محکم به سر او بکوبند و به زندگی خاتمه دهند و این کار را انجام دادند و سرش دو شقه شد و آن پشه که به اندازه گنجشگی شده بود از سر او پرید و سرانجام با ذلت به سوی جایگاهی که بدست خود مهیا کرده بود رفت.^۱

و در روایت آمده که نمرود یکی از هفت نفری است که عذابشان از همه شدیدتر است.^۲ در آیه بعد خداوند خطاب به پیامبرش جریان شخصی را که بر دهکده‌ای خراب و ویران شده گذر کرد بیان می‌کند.

این جریان مربوط به عزیر پیامبر است که به آن دهکده گذر کرد دید با وضع عجیبی خراب شده دیوارهای شهر بر روی قصرها

(۲۱) برهان ج ۱ ص ۲۴۶ حدیث: ۳ و نور الثقلین ج ۱ ص ۲۶۶ حدیث ۱۰۷۲

و منہج الصادقین ج ۲ ص: ۱۰۲ تا ۱۰۶.

و کاخها افتاده و عده زیادی مرده‌اند و همه بر روی زمین قرار گرفته‌اند. عزیر - که چه بسا از مطالب آگاه و شکی در زنده شدن آنها نداشت اما شاید برای تعلیم دیگران - با تعجب به خود گفت: چطور - یا چه وقت - خدا اینها را زنده می‌کند.

جریان عزیر (یا ارمیا) و سبب خرابی آن دهکده:

در تفسیر منهج الصادقین این جریان نقل شده که ما آن را با تغییر عبارات نامأنوس آن در اینجا نقل می‌کنیم:

از امام باقر علیه‌السلام روایت شده که این شخص ارمیا بود که خداوند او را به نبوت بر جماعتی مبعوث کرد و به او فرمود: ای ارمیا پیش از آنکه تو را بیافرینم نبوت را به تو ارزانی داشتم و تو را برای کار مهمی برگزیدم.

آنگاه خداوند او را نزد پادشاه بنی‌اسرائیل فرستاد تا آن پادشاه او را تربیت نماید و به او کمک کند تا احکام خدا را اجرا نماید. چون مدتی گذشت بنی‌اسرائیل مرتکب معاصی شدند، حلال خدا را حرام و حرام را حلال کردند. خداوند به ارمیا وحی کرد که ایشان را تهدید کن و نعمتهای من را به ایشان تذکر بده و به آنها بگو اگر در برابر اوامر و نواهی من خضوع نکنند ستمگری را بر آنان مسلط گردانم تا آنها را مستأصل گرداند.

ارمیا به میان قوم آمد خطبه بخواند و پیغام خدا را رسانید، آنها اطاعت نکردند و در طغیان و معصیت افزودند. حق تعالی به ارمیا خطاب کرد که ای ارمیا من بنی‌اسرائیل را بدست یافت هلاک خواهم ساخت و یافت اهل بابل بود و ارمیا بجهت این بگریست و

تضرع بسیار کرد، خطاب آمد که ارمیا دل قوی دار که تا تو دعا نکنی و به بنی اسرائیل نفرین ننمائی من عذاب را برایشان نازل نسازم.

بعد از سه سال از جریان که آنها به نهایت درجهٔ تمرد و طغیان رسیدند بخت نصر با شصت هزار سوار آهنگ بیت المقدس کرد خبر به پادشاه بنی اسرائیل رسید به ارمیا گفت: در این باره چه می گوئی؟ گفت اندیشه بخود راه مده که خداوند به من وعده داده که تا بر بنی اسرائیل نفرین نکنم آنان را هلاک نکند، چون لشکر بخت نصر نزدیک ناحیهٔ ایشان رسیدند خداوند فرشته ای را در لباس مردی نزد ارمیا فرستاد و گفت: ای پیامبر خدا از راه دور آمده ام تا از تو مسأله ای بپرسم. گفت: آنچه می خواهی بپرس. گفت: چه می گوئی در بارهٔ جماعتی که دست پروردهٔ نعمت شخصی باشند و کفران منعم خود کنند و به شکرگزاری او نپردازند و پیوسته او را بیزارند و اصلاً فرمان وی نبرند و هر چند نعمت و احسان بر آنان زیاد کند آنها کفران و ناسپاسی را بیشتر کنند؟

ارمیا گفت: برو به آن منعم بگو که نعمت را از ایشان بازگیر و با ایشان بساز تا خدا به تو پاداش دهد. آن فرشته رفت و بعد از چند روز دیگر باز آمد و گفت: ای پیامبر خدا منعم هر چه به ایشان احسان و انعام بیشتر می کند آنها در کفران و انکار بیشتر می افزایند، اکنون سزای آنها چه باشد؟ گفت: آنها استحقاق هلاکت و ریشه کن شدن را دارند. آن فرشته گفت: با من موافقت کن تا از خدا بخواهیم که آنان را هلاک کند.

و در این وقت بخت نصر با لشکری بی شمار به بیت المقدس رسیده بود. ارمیا به آن فرشته گفت: این بار نیز توقف کن شاید از کار خود پشیمان شوند و در برابر منعم خویش منقاد گردند و به وظیفه شکرگزاری بپردازند.

آن فرشته رفت و بعد از چند روز دیگر برگشت و گفت: نعمت بر ایشان زیاد شد و طغیان و کفران آنها بیحد و بی نهایت گشت به وعده خود وفا کن و آنها را نفرین کن. ارمیا گفت: بارخدایا اگر این مرد راست می گوید و آنان مستحق هلاکند دمار از ایشان برآر و اگر آنچه می گوید نادرست است ایشان را محفوظ بدار. چون ارمیا این بگفت آتشی از آسمان نازل شد و موضع قربان از بیت المقدس بسوخت و به زمین فرو رفت. ارمیا بیفتاد و بی هوش گردید چون بهوش آمد و گفت: بارخدایا مگر نه مرا وعده دادی که تا نفرین نکنم آنها را هلاک نکنی؟ همان فرشته نزد وی آمد و گفت: خدایت سلام می رساند و می فرماید تا تو دعا نکردی من عذاب را فرستادم، ارمیا بدانست که آن مرد فرشته بوده و خداوند بر سبیل امتحان او را به صورت آدمی فرستاده و نفرین از او صادر شده و آن اخلاق ناپسند که در بنی اسرائیل بود سبب شده که دعای وی مستجاب شده.

پس از بیت المقدس فرار نمود و بخت نصر با لشکر خویش به آنجا آمد و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را سه قسم ساخت يك سوم را بکشت و يك سوم را اسیر کرد و يك سوم را آزاد ساخت تا شام در دست آنها باشد پس کودکان و اسیران را

بیاوردند هر امیری و سلطانی را چهارتن برسید و بعد از آن هر يك از لشکریان را امر کرد تا سپری از خاک برگرفتند و در بیت المقدس ریختند و در آنجا کوهی عظیم از خاک پیدا شد و چون ایشان برگشتند و به بابل مراجعت کردند و بیت المقدس را خائی گذاشتند ارمیا بر درازگوشی نشسته روی به بیت المقدس نهاد.^۱ عزیز که همان ارمیا باشد بر آن اجساد گذشت و با تعجب آن جمله را گفت خداوند جان او را گرفت و بعد از صدسال او را زنده کرد و از او سؤال شد چه مدت در اینجا بوده‌ای؟ گفت: يك روز بعد نگاه کرد دید آفتاب کمی بالا آمده، گفت: یا مقداری از يك روز.

خداوند فرمود: نه تو صدسال در اینجا بوده‌ای اکنون به قدرت ما نگاه کن خوردنی و نوشیدنی (که گفته‌اند انگور و آب آن بوده) بنگر دگرگون نشده و درازگوش خویش را بنگر (که نوشته‌اند مرده بود) استخوانها را نگاه کن که چگونه برمی‌انگیزانیم پس آن را به گوشت می‌پوشانیم تا اینها عبرتی برای مردم باشد. و گفته‌اند: جاریه‌ای داشت وقتی که عزیز رفت بیست ساله بود و وقتی که برگشت صد و بیست ساله بود.

و در روایتی آمده: وقتی که عزیز از خانه بیرون رفت زنش حامله بود و وقتی که برگشت پسری داشت که صد سالش تمام بود و خود عزیز پنجاه سال داشت و این از آیات خداست.^۲

۱- تفسیر منهج الصادقین ج ۲ ص: ۱۰۷ تا ۱۰۸.

۲- برهان ج ۱ ص: ۲۴۹.

و جریان عزیر در روایتی که از امام صادق علیه السلام نقل شده بیان گردیده اکنون به آن روایت توجه فرمائید:

مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه از کتاب جلاء العیون مرحوم علامه مجلسی رحمه الله علیه نقل می کند که سید بن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک به حج آمده در آن سال من در خدمت پدرم به حج رفته بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم: که حمد می کنم خداوندی را که محمد صلی الله علیه وآله و سلم را برآستی به پیغمبری فرستاد و ما را به آن حضرت گرامی گردانید پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین پس سعادت مند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند.

پس برادر هشام این خبر را به او رسانید و در مکه مصلحت ندید که متعرض ما گردد و چون به دمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم و مرا به نزد او به دمشق فرستد، چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید چون داخل شدیم هشام بر تخت پادشاهی خود نشسته و لشکر خود را مسلح و مکمل دو صف در برابر خود باز داشته بود و آماج خانه - یعنی محلی که نشانه تیر در او نصب کرده باشند - در برابر خود ترتیب داده و بزرگان قومش در حضور او به گرو تیر می انداختند.

چون در ساخت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش می رفت و من از عقب او می رفتم چون به نزدیک رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیراندازی نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است، هشام سوگند یاد کرد که به حق آن خدایی که ما را به دین خود و پیغمبر خود عزیز گردانید تو را معاف نمی گردانم، پس به یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را به او بده پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او بگرفت و در زه کمان گذاشت و به قوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و برفاق تیر اول زد که آن را تا پیکان به دونیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت. پس تیر سیتم را گرفت و برفاق تیر دوم زد که آن را به دونیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر برفاق تیر سابق آمد و آن را به دونیم کرد و هر تیر که آن حضرت می افکند برجگر هشام می نشست و رنگش شومش متغیر می شد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت: نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا می گفتی که من بر آن قادر نیستم، پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید...

روایت مفصل است تا جایی که می گوید: پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت: هر حاجتی که داری از من طلب کن، پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت

دهی، هشام گفت: رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او آورد و وداع کرد و من نیز وداع کرده بیرون آمدم.

چون به میدان بیرون خانه اورسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند؟ حاجب هشام گفت: قسیسان و رهبانان نصاری اندر این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال يك مرتبه به نزد او می آیند و مسائل خود را از او سؤال می کنند و امروز برای آن جمع شده اند، پس پدرم نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را به جامه ای پوشید که او را شناسند و با آن گروه نصاری به آن کوه بالا رفت.

و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانند و او بسیار معمر شده بود و حواریون اصحاب عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او بر دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را به حریر زردی بر سر بست و دیده های خود را مانند دیده های افعی به حرکت درآورد و بسوی حاضران نظر کرد، و چون خبر به هشام رسید که آن حضرت به دیر نصاری رفت کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه میان ایشان و آن حضرت می گذرد او را خبر دهد.

چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت: تو از مائی یا از امت مرحومه؟ حضرت فرمود: بلکه از امت مرحومه ام، پرسید که از

علمای ایشان یا از جهالت ایشان؟ فرمود: که از جهالت ایشان نیستیم، پس بسیار مضطرب شد و گفت: من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال می‌کنی؟

پدرم فرمود: تو سؤال کن، نصرانی گفت: ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم به من می‌گوید که از من سؤال کن سزاوار است که مسأله‌ای چند از او بپرسم، پس گفت: ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز، پدرم فرمود: نابین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب، گفت: پس از کدام ساعتها است؟ پدرم فرمود: که از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش می‌آیند و دردها ساکن می‌شود و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت به خواب می‌رود و حق تعالی این ساعت را موجب رغبت رغبت‌کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل‌کنندگان برای آخرت دلیل واضحی ساخته و برای انکار، انکارکنندگان و متکبران که عمل برای آخرت نمی‌کنند حجتی گردانیده.

نصرانی گفت: راست گفتی. مرا خبر ده از آنچه دعوی می‌کنید که اهل بهشت می‌خورند و می‌آشامند و از ایشان بول و غائط جدا نمی‌شود آیا در دنیا نظیر آن هست؟ حضرت فرمود: بلی چنین در شکم مادر می‌خورد از آنچه مادر او می‌خورد و از او چیزی جدا نمی‌شود.

نصرانی گفت: تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم؟ حضرت فرمود که من گفتم: از جهالت ایشان نیستم. نصرانی گفت

مرا خبرده از آنچه دعوی می‌کنید که میوه‌های بهشت بر طرف نمی‌شود هر چند از آن تناول می‌کنند باز بحال خود هست آیا در دنیا نظیری دارد؟

حضرت فرمود: که بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بی‌فروزند کم نمی‌شود و همیشه هست. نصرانی گفت: از تو مسأله‌ای سؤال می‌کنم که نتوانی جواب گفت حضرت فرمود سؤال کن.

نصرانی گفت: مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن به دوپسر حامله شد و هر دو در يك ساعت متولد شدند و در يك ساعت مردند، یکی پنجاه سال از عمر او گذشته و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود.

حضرت فرمود: که آن دو فرزند عزیز و عزیر بودند که مادر ایشان به ایشان در يك شب در يك ساعت حامله شد و در يك ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میراند و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در يك ساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخاست و گفت: از من داناتری را آورده‌اید که مرا رسوا کند به خدا سوگند که تا این مرد در شام است من باشما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال نمائید.

از آنچه تا اینجا ذکر شد نتیجه می‌گیریم که عزیر پیش از قیامت به دنیا رجعت داده شد و گفته‌اند بهترین دلیل بر هر چیزی

وقوع و پیدایش آن است و رجعت نسبت به عزیر واقع شده و در آینده بیان خواهد شد که هرچه در امم سابقه واقع شده در امت مرحومه نیز واقع خواهد شد پس این آیه بر وقوع رجعت دلالت دارد و لا اقل بر امکان آن.

اکنون به امام زمان متوسل شویم. امروز می‌خواهم به نیابت از امیرالمؤمنین علیه السلام روضه حضرت زینب سلام الله علیه برای امام زمان بخوانم:

مقدمتاً به این جریان توجه فرمائید:

سید بحر العلوم به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیاب گردید و حین ورود شروع کرد به ترنم به این شعر فارسی:

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن

به رخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن

پرسیدند چه شد که این شعر را خواندی؟ گفت: حضرت حجت

علیه السلام را دیدم که داشت قرآن را تلاوت می‌کرد.^۱

آری صوت قرآن خیلی لذت بخش و دلنشین است مخصوصاً اگر

شنونده اهل کمال و معرفت باشد و خواننده اهل قرآن و خانواده

وحی و نبوت باشد و به‌ویژه اگر در خواننده خصوصیتی ویژه نیز

باشد لابد متوجه شدید می‌خواهم چه بگویم.

ولی صوت قرآن با آن خصوصیتی که ذکر شد گاهی دل‌شنونده

را آتش می‌زند مانند صوت قرآنی که در بازار کوفه به گوش رسید

«أم حسبت ان أضعاب الكهف والرقیم كانوا من آیاتنا عجباً».

این سند زنده برای حقانیت اهل بیت و قضیه کربلا است
 وقتی که زینب دید مردم به نگاه حقارت آمیز به آنها می نگرند
 خواست وضع کوفه را تغییر دهد شروع کرد به سخن گفتن.
 چه خوش است صوت قرآن ز تو دلر با شنیدن
 به رخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن

مجلس چهاردهم
روز شنبه ششم ماه مبارك رمضان سال ۱۴۱۶ هـ ق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد وآله الطاهرين
آية يازدهم:

از آیاتی که برای اثبات رجعت به آن استدلال شده این آیه
مبارکه است:

اذ قال الله يا عيسى ابن مريم اذكر نعمتي عليك وعلى والدتك اذ
ايدتك بروح القدس تكلم الناس في المهد وكمهلاً واذ علمتك
الكتاب والحكمة والتوراة والانجيل واذ تخلق من الطين كهيئة الطير
باذني فتنفخ فيها فتكون طيراً باذني وتبريء الاكمه والابرص باذني
واذ تخرج الموتى باذني واذ كفتا بنى اسرائيل عنك اذ جئتهم
بالبينات فقال الذين كفروا منهم ان هذا الاسعر مبيناً.

یعنی: و چون خدا گفت ای عیسی پسر مریم موهبت مرا بر
خودت و مادرت یاد کن آندم که تو را به روح قدس تأیید کردم که
در گهواره و در سنین کمهولت با مردم سخن بگوئی و آندم که کتاب

و حکمت و تورات و انجیل به تو تعلیم دادم و آندم که به اذن من از گل به شکل پرنده ساختی و در آن دمیدی و به اذن من پرنده‌ای شد، و کور مادرزاد و برص زده را شفا دادی و آندم که مردگان را به اذن من باز می‌آوردی و آندم که بنی اسرائیل را از توبه باز داشتم وقتی که شواهد برایشان آورده بودی و کسانی که از آنها کافر شده بودند گفتند: این جز سحری (جادوئی) آشکار نیست.

ظاهراً در این آیه شریفه خداوند جمله‌ای از نعمتهایش بر حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله وعلیه السلام برمی‌شمرد می‌فرماید: تورا به روح القدس (شاید مراد جبرئیل باشد، بعضی گفته‌اند غیر از جبرئیل است^(۱)) تأیید کردیم تا جایی که دوران کودکی با دوران کهنولت (که بعد از سی شروع می‌شود تا چهل یا پنجاه سالگی^(۲)) یکسان بود در کودکی با مردم سخن گفتی و مادر پاک دامت را از تهمت نجات دادی و در کهنولت با گفتارت مردم را راهنمایی کردی.

نعمت دیگر آنکه تو را کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختیم که هر کدام در جای خود نعمتی بزرگ است. چه خوب است که انسان حکمت بیاموزد و وقت خویش را بیمه‌وده تباه نکند و هدر ندهد.

نعمت دیگر که خداوند در این آیه نسبت به حضرت عیسی علی نبینا و آله وعلیه السلام بیان کرده این است که تو به اذن من از

(۱) مستدرک سفینة البحار ج ۴ و اژه روح.

۲- همان مأخذ ج ۹ ص: ۲۰۱.

گل به شکل پرنده می‌ساختی و در آن می‌دمیدی و به اذن من پرنده می‌شد.

گفته شده: آن طیری که حضرت عیسی به شکل گل می‌ساخت شب پره بوده که بعضی از خصوصیات انسان را دارد، پستان دارد، دندان دارد، عادت زنانگی دارد.

نکته‌ای که در اینجا حائز اهمیت است این است که همه کارهایی که در ظاهر به دست حضرت عیسی صورت می‌گرفته مقید شده به «باذنی» یعنی همه به اذن و اراده خدا بوده و هیچ احدی دستگاهی مقابل خدا ندارد باید توحید در جایش محفوظ باشد، افتخار انبیاء به توحید است کسی بدون اذن خدا در عالم نمی‌تواند مؤثر باشد. «لا مؤثر فی الوجود الا الله»

یکی دیگر از نعمتهای خدا به حضرت عیسی علی نبینا و آله وعلیه السلام این بود که کور مادرزاد را بینا می‌کرد و کسانی که مبتلا به پیسی بودند شفا می‌داد.

معجزه طبق فن رائج هر زمان :

معجزات همه انبیاء به مناسبت زمان آنان بود هر فنی و علمی در هر زمان رائج بود و به اوج رسیده بود، پیامبر آن زمان معجزه را طبق همان علم و فن می‌آورد. به این روایت توجه فرمائید:

ابن سکیت به امام رضا علیه السلام عرض کرد: چرا خداوند حضرت موسی بن عمران را با ید و بیضاء و عصا و ابزار سحر مبعوث کرد (اینها را معجزه وی قرار داد)، و حضرت عیسی را با ابزار و وسائل طب مبعوث کرد (و آن را معجزه او قرار داد)، و

حضرت محمد صلی الله علیه وآله را با سخن و خطابه مبعوث کرد
(این را معجزه خالده وی قرار داد)؟

امام رضا علیه السلام فرمود: هنگامی که خداوند حضرت
موسی را مبعوث کرد آنچه در میان مردم رواج داشت و به اوج
خود رسیده بود، سحر بود حضرت موسی از جانب خداوند چیزهایی
آورد که مردم نمی دانستند و در توانشان نبود و با آن سحرهایشان
را باطل کرد و حجت را بر آنان تمام کرد.

و خداوند تبارک و تعالی حضرت عیسی را در زمانی مبعوث
کرد که زمین گیر و فلج در آن عصر فراوان بود و مردم به طب
نیاز داشتند پس چیزی را از جانب خداوند آورد که مردم و اطباء
آن زمان آن را نداشتند و قدرتی (معجزه‌ای) داشت که با آن مرده‌ها
را زنده می کرد و کور مادرزاد را بینا و مبتلایان به پیسی را شفا
می داد به اذن خدا و از این راه حجت را بر آنان تمام کرد.

و هر آینه خداوند تعالی حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
را در زمانی مبعوث کرد که رائج در میان آن زمان خطبه و سخن و
شعر بود. پس از جانب خداوند کتابی آورد مشتمل بر موعظه و
حکمت و با آن گفتار آنان را از بین برد و حجت را بر آنان تمام
کرد.

ابن سکیت گفت: امروز کسی را مانند تو نمی بینم. بفرمائید
حجت بر خلق امروز چیست؟ حضرت فرمود: حجت عقل است که
با آن کسی را که آنچه از جانب خدا راست می گوید تشخیص
دهی و گفته او را بپذیری و کسی را که بر خدا دروغ می بندد
پشناسی و او را تکذیب نمائی. ابن سکیت گفت: بخدا سوگویند

جواب این است. (که تو فرمودی) ۱.

نعمت دیگر خداوند بر حضرت عیسی این بود که مردگان را از قبر بیرون می‌آورد در روایتی از امام صادق علیه السلام چنین آمده: که از آن حضرت سؤال شد آیا حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام کسی را زنده کرده بعد از مردنش به گونه‌ای که بعد از زنده شدن بخورد و روزی به او برسد و مدتی بماند و از او فرزند متولد شود؟

حضرت فرمود: آری همانا حضرتش را دوستی بود که برادر دینی وی بود و عیسی بر او گذر می‌کرد و نزد او منزل می‌کرد و حضرت عیسی مدتی به دیدن وی نرفت سپس به آنجا رفت که بر او سلام کند مادر آن مرد از خانه بیرون آمد. حضرت از وی احوال دوستش را پرسید، آن زن به وی گفت: ای رسول خدا مرده است حضرت فرمود: دوست داری او را ببینی؟ عرض کرد: آری فرمود فردا نزد تو خواهم آمد تا او را برایت زنده کنم به اذن خدای تعالی. روز بعد نزد آن زن آمد و به او گفت: با من سر قبر او بیا پس با هم سر قبر او آمدند سپس حضرت عیسی بر قبر ایستاد سپس خدای عزوجل را خواند پس قبر شکافته شد و پسر آن زن از قبر زنده بیرون آمد، وقتی که با مادرش همدیگر را دیدند به گریه درآمدند.

حضرت بر آنها رحمش آمد و به آن مرد گفت: آیا دوست داری که در دنیا با مادرت بمانی؟ عرض کرد: ماندن با خوردن و روزی

رسیدن و مدتی در دنیا بودن، آری و غیر از این نه. حضرت به وی فرمود: به همین گونه بیست سال دیگر زندگی می کنی و از دواج می نمائی و صاحب فرزند خواهی شد. عرض کرد: اینگونه حاضر م پس او را به مادرش سپرد سپس بیست سال زندگی کرد و صاحب فرزند گردید.^۱

در روایتی دیگر از امام صادق علیه السلام چنین آمده: عیسی ابن مریم به نزد قبر یحیی بن زکریا آمد و از خدا خواست یحیی را برایش زنده کند پس یحیی را صدا زد یحیی جواب او را داد و از قبر بیرون آمد و گفت: از من چه می خواهی؟ حضرت فرمود: از تو می خواهم که با من انس گیری همانگونه که در دنیا با من مانوس بودی. گفت: ای عیسی هنوز تلخی مرگ از من بر طرف نشده تو می خواهی مرا به دنیا برگردانی و باز تلخی مرگ را بچشم حضرت عیسی او را ترك کرد و به قبرش برگردانید.^۲

در حدیثی دیگر آمده: اصحاب حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام از او درخواست کردند مرده ای را برایشان زنده نماید حضرت آنان را بر سر قبر سام بن نوح - که گفته اند چهار هزار سال از مردن وی می گذشت - آورده و به او گفت: ای سام بن نوح به اذن خدا بلند شو. پس قبر شکافته شد، حضرت سخنش را تکرار کرد، سام حرکتی کرد حضرت کلام را اعاده کرد پس سام بن نوح بیرون آمد آنگاه حضرت عیسی به او فرمود: کدامیک را بیشتر دوست

۱- همان مأخذ حدیث: ۲.

۲- همان مأخذ ص: ۵۱۱ حدیث: ۳.

داری ماندن در دنیا یا برگشتن به قبر؟ عرض کرد: ای روح الله بلکه برمی‌گردم زیرا هنوز سوزش و تلخی مرگ را تا امروز در خود احساس می‌کنم.

و نیز نوشته‌اند: حضرت عیسی علی نبینا وآله وعلیه السلام چهار نفر را زنده کرد: یکی عازر که دوست او بود و سه روز بعد از مرگش او را زنده کرد به خواهرش فرمود: ما را بر سر قبر او ببر آمدند حضرت گفت: «اللهم رب السماوات السبع ورب الارضين السبع انك أرسلتني الي بنی اسرائیل ادعوهم الي دينك واخبرهم اني احیی الموتی فأحی عازر».

ای پروردگار آسمانها و زمینهای هفتگانه تو مرا به رسالت به سوی بنی اسرائیل فرستادی تا آنان را به دین تو دعوت کنم و به آنان خبر دهم که من مرده را زنده می‌نمایم پس عازر را زنده کن. عازر از قبر بیرون آمد و زنده ماند و دارای اولاد گردید.

و یکی دیگر که او را زنده کرد پسر پیرزنی بود که حضرت عیسی به آن میت گذر کرد در حالی که بر روی تابوت بر دوش مردم بود، حضرت خدا را خواند سپس بر روی تابوت زنده شد و نشست و از دوش مردم پائین آمد و لباسهایش را پوشید و به خانه برگشت و زنده ماند و صاحب فرزند گردید.

سومی دختر عاشر بود که به حضرت عیسی گفته شد در عین حالی که دیروز مرده می‌توانی او را زنده کنی؟ حضرت دعا کردند زنده گردید و در دنیا ماند و صاحب فرزند شد.

چهارمی سام بن نوح بود که حضرت عیسی خدا را به اسم اعظم خواند از قبرش خارج گردید در حالی که نصف موهای سرش سفید شده بود - در عین اینکه در آن زمان مویشان سفید نمی شد مانند سام که در پانصد سالگی جوان بود - گفت: مگر قیامت برپا گردید؟ حضرت عیسی علی نبینا وآله وعلیه السلام فرمودند: نه وای من به اسم اعظم خدا تو را خواندم تو را زنده کرد سپس فرمود: بمیر گفت به این شرط که خداوند مرا از سکرات مرگت ایمن دارد.

یکی دیگر از نعمتهائی که خداوند برای حضرت عیسی بیان می کند این است که کفایت شر یهود از او کرد وقتی که می خواستند او را بکشند^۲ وقتی که درخواست معجزه کردند و حضرت عیسی برایشان معجزه آورد گفتند این سحر است.

عجب مردمی نادان بودند اگر بناست خداوند پیامبر بفرستد تا مطالب حق را به مردم بگوید و آنان را به راه راست هدایت کند باید از چه راهی این کار را انجام دهد؟ با زور که بنا نیست و شاید «لا اکراه فی الدین» معنایش همین باشد پس باید معجزه بیاورد و مردم را در برابر آن معجزه به مبارزه بخواند و بگوید: من به این دلیل پیغمبرم مردم اگر می توانند با آن معجزه به مقابله برخیزند و نظیر آن را بیاورند و آنچه آورده باطل کنند و بگویند این معجزه نیست و اگر نتوانستند ایمان بیاورند.

۱- بحار ج ۱۴ ص: ۲۵۹.

۲- جوامع الجامع ص: ۱۲۰.

ولی گاهی بشر روی لجاجت و عناد می افتد هر چند برایش معجزه می آورند تسلیم نمی شود. مانند همین عده از قوم عیسی که در آیه شریفه به آنان اشاره شده گاهی شنیده‌اید که معجزه‌سعدی نبوت خنده‌آور است مانند مسیلمه کذاب که جریان معجزه‌های وی را کم و بیش شنیده‌اید:

مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه می نویسد: راوندی و طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که کودکی را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند که برای او دعا کند چون سرش را کچل دید دست مبارك بر سرش کشید و در ساعت مو بر آورد و شفا یافت. چون این خبر به اهل یمن رسید طفلی را به نزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کند مسیلمه دست بر سرش کشید آن طفل کچل شد و موهای سرش ریخته و این بدبختی به فرزندان او نیز سرایت کرد.

و از جمله آب دهان نحس خود را در چاهی افکند، آب آن چاه شور شد و وقتی دلوی از آب را دهان زد و در چاه ریخت که آبش بسیار شود آن آبی که داشت خشک شد.

و وقتی آب وضوی او را در بستانی بیفشاندند دیگر گیاه از آن بستان نرست و مردی او را گفت دو پسر دارم در حق ایشان دعائی بکن مسیلمه دست برداشت و کلمه‌ای چند بگفت، چون مرد به خانه آمد یکی از آن دو پسر را گرگ دریده بود و دیگری به چاه افتاده بود و مردی را درد چشم بود چون دست بر چشم او کشید نابینا گشت، به او گفتند این معجزات و از گونه را چه کنی؟ گفت:

آن کس را که در حق من شك بود معجزه من بر وی واژگونه آید. تا اینجا آیه مبارکه را توضیح دادیم، مرحوم شیخ حر عاملی رحمة الله علیه به این آیه برای اثبات وقوع رجعت استدلال نموده به این بیان که حضرت عیسی مردگان را به دنیا رجعت می‌داده و بعداً ذکر خواهد شد که هرچه در امت‌های گذشته واقع شده در این امت نیز رخ خواهد داد پس رجعت واقع می‌گردد.

آیه دوازدهم:

از آیاتی که برای اثبات رجعت به آن استدلال شده این آیه است:

«أذ قالت الملائكة يا مريم ان الله يبشرك بكلمة منه اسمه المسيح عيسى بن مريم وجيهاً في الدنيا والاخرة ومن المقربين. ويكلم الناس في المهد وكهلاً ومن الصالحين. قالت رب انى يكون لى ولد ولم يمسسنى بشر قال كذلك الله يخلق ما يشاء اذا قضى أمراً فانما يقول له كن فيكون. ويعلمه الكتاب والحكمة والتوراة والانجيل. ورسولاً الى بنى اسرائيل انى قد جئتكم بأية من ربكم انى اخلق لكم من الطين كهيئة الطير فانفخ فيه فيكون طيراً باذن الله واپبرى الاكمه والابرص واحى الموتى باذن الله وانبتكم بما تأكلون وما تدخرون فى بيوتكم ان فى ذلك لاية لكم ان كنتم مؤمنين»^۲.

این آیه از لحاظ مفساد مانند آیه سابق است، می‌فرماید:

۱- منتهی الامال در فصل معجزات رسولخدا.

۲- آل عمران / ۴۴-۴۵.

فرشتگان گفتند: ای مریم خدا تو را به کلمه خویش (مراد از کلمه در اینجا مخلوق خداست که حضرت عیسی باشد و گاهی کلمه به معنای صوتی است که خداوند ایجاد می‌کند)، نوید می‌دهد که نام وی مسیح عیسی پسر مریم است در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربین درگاه خداست و با مردم در گهواره و در کهولت سخن می‌گوید و از شایستگان است (مریم که شوهر نداشت و دارای عفت و مقام عصمت بود با تعجب) گفت: پروردگارا چگونه مرا فرزندی باشد در صورتی که بشری به من دست نزده گفت: همین طور. خداوند هر چه بخواهد می‌آفریند و چون چیزی را اراده کند فقط به آن می‌گوید باش و وجود می‌یابد. و او را کتاب و حکمت و تورات و انجیل می‌آموزد و به پیامبری به سوی بنی اسرائیل می‌فرستد گوید: با معجزه‌ای از پروردگارتان به سوی شما آمده‌ام برای شما از گل چون شکل پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم که به اذن خدا پرنده‌ای می‌شود. کور مادرزاد و برص‌زده را شفا می‌دهم و مرده را به اذن خدا زنده می‌کنم و شما را از آنچه می‌خورید و در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید خبر می‌دهم و در این اگر ایمان دارید برای شما عبرتی است.

توضیح این آیه و بیان استدلال به آن برای اثبات رجعت همانگونه است که در آیه سابق گذشت. فقط بیان این نکته را لازم می‌دانم که وقتی که حضرت مریم خبر فرزندان شدن خویش را شنید با تعجب و دگرگونی پرسید مگر با اینکه دست بشری به من نرسیده ممکن است صاحب فرزند شوم؟

خداوند در جوابش فرموده: آری ممکن است کارهای خداوند اسباب و وسیله و ابزار نمی‌خواهد تنها اراده او کافی است هر چیزی را اراده صورت گیرد شکل وجود بخواند می‌گیرد این سخنانی که در فلسفه گفته‌اند که هر معلولی علتی می‌خواهد و انفکاک معلول از علت ممکن نیست، در کارهای خدا این سخنها غلط است فقط اراده کافی است «کن فیکون» «فاه» در «فیکون» برای فاصله نیست بلکه تفریع است هر چه خواست فوراً می‌شود. در ضمن آیه به مردم گوشزد نموده که من علم غیب می‌دانم و آنچه را در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید و می‌خورید می‌دانم، شاید اشاره به این باشد که مواظب باشید و تمرد ننمائید.

در آخر آیه نکته‌ای بسیار جالب است که این معجزه‌ها باعث عبرت است اگر ایمان داشته باشید و گرنه فائده‌ای ندارد.

باید هنگامی که مردم این معجزه‌ها را می‌دیدند ایمان می‌آوردند زیرا که ممکن نیست خداوند معجزه را به دست شخصی نااهل و یا دروغگو جاری سازد و آنکه از جانب خدا آمده نمی‌شود بر خدا دروغ ببندد و اگر بخواند چنین کاری کند خداوند او را نابود می‌کند. در باره پیامبر خاتم در قرآن آمده: «ولو تقول علينا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمن ثم لقطعنا منه الوتین»^۱.

یعنی: اگر پیغمبر بعضی مطالب غیر واقع را به ما نسبت دهد او را با شدت می‌گیریم و شاهرگش را می‌بریم.

اکنون باید توسلی بجوئیم، توسل امروزمان به تناسب روز

مصیبت حضرت امام رضا علیه السلام است زیرا که نوشته‌اند در مانند چنین روزی ولایت عهدی حضرت صورت گرفته و در واقع مصیبت بزرگ حضرت در مثل امروز شروع شده.

بعضی از روی نادانی و کج فهمی مأمون را شیعه می‌دانند و چه بسا در تعبیرات دیده می‌شود که می‌گویند: مأمون، شیعه امام کش، این سخن خیلی از مرحله دور و غلط است زیرا اگر مراد این است که مأمون می‌دانست حق با علی و فرزندان اوست پس باید مانند ابوبکر و عمر نیز شیعه باشند چرا؟ که آنها می‌دانستند حق با علی است، و اگر مراد آن است که از لحاظ عقیده شیعه بوده است مگر می‌شود شیعه امامش را بکشد؟ شیعه باید پیرو امام باشد نه اینکه امام را بکشد.

ما جریان ولایت عهدی حضرت را از کتاب منتهی الامال با کمی حذف و اختصار و تغییر عبارات نامأنوس در اینجا ذکر می‌کنیم می‌نویسد:

مغزی نماناد: آنچه از روایات استفاده می‌گردد که وقتی که مأمون خلافت را بدست گرفت و خلافت بر او مستقر گردید و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید و ایالت عراق را به حسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود، در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفعا یافتند بعضی از سادات به طمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند.

چون خبر در مرو به گوش مأمون رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مشاور وی بود مشورت نمود و بعد از تدبیر

و اندیشه بسیار رأی مأمون بر آن قرار گرفت که حضرت رضا علیه السلام را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات به اطاعت او درآیند و دندان طمع از خلافت بردارند.

پس رجاء بن ابی الضحاک را با بعضی از مخصوصان خود به خدمت آن حضرت فرستاد بسوی مدینه که آن جناب را به سفر خراسان ترغیب نمایند، چون ایشان به خدمت آن حضرت رسیدند حضرت در اول امتناع بسیار نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آن سفر محنت اثر را به جبر اختیار نمود.

و شیخ صدوق رحمة الله علیه از محول سجستانی روایت کرده که چون مأمون امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان طلبید حضرت به جهت وداع با قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داخل مسجد شد و مکرر با قبر آن حضرت وداع می کرد و بیرون می آمد و برمی گشت نزد قبر و در هر دفعه صدای مبارکش به گریه بلند بود من نزدیک آن حضرت رفتم و سلام بر آن جناب کردم، جواب داد آن سفر را به او تمهیت گفتم.

فرمود: مرا زیارت کن همانا من بیرون می شوم از جوار جدم و در غربت می میرم و در پهلوی هارون دفن می شوم.

و شیخ یوسف بن حاتم شامی شاگرد محقق حلی در «در النظیم» فرموده: که روایت کرده اند جماعتی از اصحاب امام رضا علیه السلام که آن حضرت فرمود: زمانی که می خواستم بیرون آیم از مدینه بسوی خراسان جمع کردم عیال خود را و امر کردم ایشان را

که بر من گریه کنند تا بشنوم گریه ایشان را، پس تقسیم کردم در بین ایشان دوازده هزار دینار و به آنان گفتم که من بر نمی‌گردم بسوی عیالم هرگز، پس گرفتم ابوجعفر جواد را و بردم او را به مسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله و گذاشتم دست او را بر کنار قبر و چسبانیدم او را به آن قبر شریف و خواستم حفظ او را به سبب رسول خدا صلی الله علیه وآله و امر کردم همه و کیلان و حشم خود را به شنیدن و اطاعت فرمایش او و آنکه مخالفت او را ننمایند و به آنها فهماندم که او قائم مقام من است.

علامه مجلسی فرموده: در کشف الغمه و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده‌اند که گفت در سالی که امام رضا علیه السلام به حج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمد تقی علیه السلام را به حج برد و هنگامی که امام رضا علیه السلام طواف و وداع می‌کرد امام محمد تقی علیه السلام بر دوش موفق غلام آن حضرت بود و او را طواف می‌داد وقتی که به حجر اسماعیل رسید به زیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا گردید و بسیار طول داد، موفق گفت برخیز فدای تو گردم، گفت: از اینجا مفارقت نمی‌کنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم.

موفق به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادت‌مند او را عرض کرد حضرت نزدیک نور دیده خود آمد و فرمود: که برخیز ای حبیب من، آن نهال حدیقه امامت گفت: ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و می‌دانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر بسوی آن برنخواهی گشت و گریان شد پس برای

اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد.

چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد مرو شد مأمون از آن جناب احترام کرد و او را مورد تکریم قرار داد و در میان خواص دوستان و اصحاب خویش اعلام کرد که ای مردم من در میان آل عباس و آل علی علیه السلام تأمل کردم هیچیک را افضل و احق به امر خلافت از علی بن موسی علیه السلام ندیدم پس رو به حضرت امام رضا علیه السلام کرد و گفت تصمیم گرفته‌ام که خود را از خلافت خلع نمایم و خلافت را به تو واگذار کنم.

حضرت فرمود: اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که به دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست تو را اختیار آن نیست که به دیگری واگذاری. مأمون گفت البته لازم است که این را قبول کنی. حضرت فرمود: من به رضای خود هرگز قبول نخواهم نمود، تا مدت دو ماه این سخن در میان بود هرچند او مبالغه می‌کرد حضرت چون غرض او را می‌دانست امتناع می‌فرمود.

چون مأمون از پذیرفتن خلافت حضرت مایوس گردید گفت: هرگاه که خلافت را نمی‌پذیری پس ولایت عهدی مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد. حضرت فرمود: پدران من از رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داده‌اند که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد و ملائکه آسمان و ملائکه زمین بر من خواهند گریست و در زمین

غربت کنار هارون الرشید دفن خواهم شد.

مأمون از شنیدن این سخن گریان شد و گفت: تا من زنده‌ام کی می‌تواند تو را به قتل برساند؟ یا نسبت به تو اندیشه بدی نماید؟ حضرت فرمود: اگر بخواهم می‌توانم بگویم کی مرا شهید خواهد کرد. مأمون گفت: غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهدی مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترك دنیا کرده‌ای.

حضرت فرمود: به خدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا به حال دروغ نگفته‌ام و ترك دنیا برای بدست آوردن دنیا نکرده‌ام و غرض تو را می‌دانم. گفت: غرض من چیست؟ فرمود: غرض تو آنست که مردم بگویند علی بن موسی الرضا علیه السلام ترك دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترك او کرده بود اکنون که دنیا بدست او آمد به طمع خلافت ولایت عهدی را قبول کرد.

مأمون در غضب شد و گفت: پیوسته در برابر من سخنان ناگوار می‌گوئی و از سطوت من ایمن شده‌ای به خدا سوگند که اگر ولایت عهدی مرا قبول نکنی گردنت را بزنم، حضرت فرمود: خداوند نفرموده است که من خود را به مهلکه اندازم هرگاه جبر مینمائی قبول می‌کنم به شرط آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر کنم. مأمون به این شرائط راضی شد.

پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا تو می‌دانی که مرا اکراه نمودند، به ضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی دو بنده و دو پیغمبر

خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاهان زمان خود خداوند عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین تو را برپا دارم و سنت پیغمبر تو را زنده دارم همانا تو نیکو مولائی و نیکو یاورى.

پس محزون و گریان ولایت عهد را از مأمون قبول فرمود. روز دیگر که روز ششم ماه مبارک رمضان بوده - همانگونه که از تاریخ شرعیة شیخ مفید ظاهر می شود - مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در کنار خود نهاد و وساده برای آن حضرت قرار داد و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علماء را جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد بعد از آن سایر مردم.

مکر و حیلۀ مأمون را ببینید می گوید می خواهم خودم را از خلافت خلع کنم و شما را نصب کنم این موضوع غلط است که فلان شخص را از فلان منصب خلع کردند (منصبی که از جانب خداست) از باب مثال خلع کردن امام جماعت را از امامت غلط است اگر عادل است حق امامت را دارد هزاران نفر بگویند ما او را خلع کردیم خلع نمی شود و اگر عادل نیست حق امامت را ندارد بلکه اگر جائی منصب روی آراء مردم باشد این درست است که گاهی انسانی را انتخاب می کنند و اگر طبق خواسته آنان عمل نکرد عزلش می کنند و دیگری را انتخاب می کنند.

ولی اگر منصب از جانب خداست قابل عزل و خلع و نصب نیست خدا لعنت کند عمرو عاص و ابوموسی اشعری را که کردند آنچه کردند و مردم را فریب دادند - در قضیه حکمین که جای ذکرش اینجا نیست - .

علت اینکه مأمون اصرار داشت حضرت ولایت عهدی را قبول کند - همانگونه که از فرمایشات خود آن حضرت استفاده میگردد - این بود که از يك طرف مقام حضرت را در انظار عمومی پائین آورد و از طرف دیگر - شاید - نصب و عزل خلیفه و خلیفه تراشی باب شود و لذا حضرت دست رد بر سینه او زد تا جائی که حضرت را مجبور کردند.

خدا می داند که بعد از قضیه ولایت عهدی چه مصیبت‌هایی بر حضرت وارد آمد که نوشته‌اند هر روز جمعه که از نماز برمیگشت دعا می کرد که خدا مرگش را برساند.

یکی از برنامه‌هایی که در مراسم ولایت عهدی اجرا گردید، این بود که شعرا می آمدند و اشعار خود را می خواندند و در ضمن آن رأی مأمون را تأیید می کردند و حضرت امام رضا علیه السلام را مدح می کردند و جایزه دریافت می نمودند، فقط ابونواس که نه مدح کرد و نه رأی مأمون را تأیید کرد اصلاً شعری نسرود هنگامی که نزد مأمون آمد مأمون به وی گفت: ای ابانواس قرب منزلت علی بن موسی الرضا علیه السلام را نزد من می دانی و از آن خبر داری و می دانی چه اکرام و احترامی از وی کرده‌ام چرا تو که شاعر قرنی درباره او شعر نسروده‌ای؟

ابو نواس شروع کرد و چنین گفت:

قيل لى انت اوحده الناس طراً
لك من جوهر الكلام بديع
فعلى ما تركت مدح ابن موسى
قلت: لا أهتدى لمدح امام
قصرت ألسن الفصاحة فيه
ففى فنون من كلام النبیه
یثمر الدر فى یدى مجتنبه
والخصال التى تجمعن فيه؟
كان جبریل خادماً لاییه
ولمبدأ القریض لا یحتویه

مفاد سرودهٔ ابونواس این است:

به من گفته شد: تو در شعر و فنون سخن، شگفت و بدیع،
یگانه روزگاری.

تو در کلام به گونه‌ای می‌باشی که سخن همانند دراز از دهانت
سرازیر می‌گردد.

با این وصف چرا در ستایش علی بن موسی علیه السلام و
منقبت‌های وی خاموشی؟

در جواب گوینده گفتم: من راه به مدح امامی که جبرئیل خادم
پدرش بود، نمی‌برم.

زبان فصاحت از مدح وی کوتاه است از این رو شعر نمی‌تواند
گویای آن باشد.

جرات و شهامت این شاعر درخور تحسین است در مقابل
مأمونی که تمام قدرت در دست اوست اینگونه امام علیه السلام را
می‌ستاید و مأمون را می‌کوبد.

در شعرش به مأمون می‌گوید: امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است و تو حق او را غصب کرده‌ای، امام کسی است که مقامش از جبرئیل امین وحی بالاتر باشد و جبرائیل خدمت‌کار و خادم وی باشد، در مجلسی که مأمون امام رضا علیه السلام را ولی عهد قرار می‌دهد به مأمون می‌گوید تو غاصبی و حق امام علیه السلام را غصب کرده‌ای.

امروز به نیابت از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روضه امام رضا علیه السلام را برای امام زمان روحی له الفداء بخوانم. در زیارت حضرت این‌چنین آمده:

«السلام علی من أمر اولاده و عیاله بالنیاحه علیه قبل وصول القتل الیه»^۱.

یعنی: سلام بر آقائی که پیش از کشته شدن دستور داد که فرزندان و عیالش بر او گریه کنند.

این نکته در تاریخ نیز ذکر شده که سابقاً بیان کردیم.

بعد از مسموم کردن حضرت زهر در بدنش شدت کرد که نوشته‌اند در مدت کوتاهی پنجاه بار برای قضای حاجت از فراش خود برخاست ولی با همان وضع دستور داد سفره انداختند و همه نوکران و خدمه‌اش را بر سر سفره جمع نمود و با آنان بر سر سفره نشست تا غذا خوردند و خیالش از غذا خوردن آنان آسوده گشت آنگاه وارد اطاق گردید و به انتظار نوردیده‌اش امام جواد علیه السلام بود.

در زیارت آن حضرت آمده: «السلام علی الامام الرؤف الذی هیج احزان یوم الطفوف»^۱.

سلام بر آن امامی که حزنهای روز عاشورا را پیرانگیخت و تازه کرد.

امام رضا علیه السلام با امام حسین علیه السلام چند شبهات دارد: اول: غربت، امام حسین علیه السلام در کربلا غریب بود امام رضا علیه السلام در طوس غریب بود.

دوم: امام حسین علیه السلام - در ظاهر - تنها جان داد و کسی از فرزندان و اهل و عیالش بر بالین وی نبود، امام رضا علیه السلام نیز چنین بود.

سوم: امام حسین علیه السلام روی خاک جان داد، امام رضا علیه السلام هم دستور داد فرش اطاق را جمع کردند و روی خاک جان داد.

چهارم: امام رضا علیه السلام مسموم بود امام حسین علیه السلام نیز با تیر سه شعبه زهرآلود مسموم گردید.

از این جهات با هم شبهات دارند ولی فرق این است که زنها و اهل و عیال حضرت امام رضا علیه السلام در وقت حرکت حضرت از مدینه با آرامش خاطر برایش گریه کردند اما زنها و دختران و خواهران امام حسین علیه السلام با اضطراب و نگرانی دور مرکب حضرت حلقه زدند و هر یک بانوائی دل حضرت را می سوزاندند و شاید در همین جا بود که دست ولایت بر قلب داغ دیده خواهرش

زینب گذاشت و او را آماده پذیرا شدن مصیبتها کرد.

مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه می نویسد:

از بعضی ارباب مقاتل نقل است که هنگامی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام نظر کرد هفتاد و دو تن از یاران و اهل بیت خود را شهید و کشته بر روی زمین دید عازم جهاد گردید پس جهت وداع زنها رو به خیمه کرد و پردگیان سرادق عصمت را طلبید و ندا کرد که ای سکینه، ای فاطمه ای ام کلثوم علیکن منی السلام.

سر گشته بانوان سراپرده عفاف

زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه

آنا سر زنان بناله که شد حال ماز بون

وین موکنان بگریه که شد روز ما تباه

پس سکینه عرض کرد: «یا ابة استسلمت للموت» ای پدر آیا

تن به مرگ داده ای؟ فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یاور

و معینی ندارد. عرض کرد پس ما را به حرم جدمان بازگردان حضرت

در جواب بدین مثل مثل جست «هیسات لو ترک القطا لنام». اگر

صیاد از مرغ قطا دست بر می داشت آن پرنده در آشیانه خود

آسوده می خفت، کنایت از آنکه این لشکر دست از من بر نمی دارند

و نمی گذارند شما را بجائی برم. زنها صدا به گریه بلند کردند،

حضرت ایشان را ساکت فرمود.

مرحوم سید عبدالرزاق مقرر می نویسد که در ساعت وداع

حضرت وقتی دید سکینه از جمع زنان جدا گشته و گریه می کند
به او چنین فرمود:

منك البكاء اذ العمام دهانی	سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی
مادام منی الروح فی جثمانی	لا تهرقی قلبی بدمعك حسرة
تأتینه یا خیرة النسوان	فاذا قتلت فانت اولی بالذی

نویسنده حقیق در ترجمه آزاد شعر چنین سروده ام:

صبر کن آتش مزن بر جان من	ای سکینه بلبل نالان من
قلبت از غم هان بگردد ریش ریش	بعد مرگم گریه ها داری به پیش
در پی قتلم فراوان گریه کن	تا بود جان در تنم ندبه مکن
یک جهان با ناله ات برهم مزن	تا منم ای بهترین زن دم مزن

مجلس پانزدهم روز یکشنبه هفتم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۱۶ هـ ق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد وآله الطاهرين
واللعنة على اعدائهم اجمعين.

آیه سیزدهم:

از آیاتی که برای اثبات رجعت به آن استدلال شده آیه ذیل است:
«وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذْتُمُ
الصَّاعِقَةَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ. ثُمَّ بَعَثْنَاكَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»^۱.
ترجمه: و چون گفتید: ای موسی به تو ایمان نیاوریم تا خدا
را آشکارا ببینیم، پس صاعقه شما را گرفت در حالی که نگاه
می کردید. آنگاه شما را بعد از مرگتان برانگیختیم شاید سپاس
دارید.

توضیحی پیرامون آیه:

ظاهراً در قرآن کریم بیش از همه قضایا، داستانهای حضرت

موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام ذکر شده. این آیات خطاب به بنی اسرائیل است. خداوند نعمتهائی را که به آنها ارزانی داشته بیان می کند می فرماید: بیاد آرید آن زمانی را که گفتید به موسی: ما ایمان نمی آوریم تا خدا را آشکارا ببینیم.

جریان این چنین است: وقتی که حضرت موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام به بنی اسرائیل می گفت: خداوند با من تکلم می کند و مناجات می نماید او را تصدیق نمی کردند.

یا معنای ایمان نیاوردن این باشد که به خدا و وحدانیت او ایمان نداشتند، به هر صورت بنی اسرائیل بهانه گیر بودند، مثلاً يك وقتى به حضرت موسى گفتند: «اجعل لنا الهيا كما لهم الهة قال انکم قوم تجهلون»^۱.

یعنی برای ما خدائی بساز چنانکه اینان خدایانسی دارند موسی گفت: شما گروهی جهالت پیشه اید.

و مانند آنکه به موسی گفتند: «انا لن ندخلها ابدا ماداموا فیها فاذهب انت وربك فقاتلا انا هیهنا قاعدون»^۲.

یعنی: گفتند ای موسی مادام که آن گروه در آنجایند ما هرگز به آنجا نیاییم پس برو تو و پروردگارت جنگ کنید که ما اینجا نشسته ایم.

طبع انسانی اینگونه است که تا گاهی که جهت مادی در کار نباشد کمتر قدم برمی دارد و مطالب ماوراء ماده را نمی پذیرد

۱- اعراف/۱۳۶.

۲- اعراف/۲۵.

می‌خواهد نفع هر چیزی را به چشم ببیند.

به هر کیفیت وقتی که موسی علی نبینا و آله و علیہ السلام گفت خدا با من تکلم می‌کند او را تکذیب کردند، موسی به آنها گفت: از میان جمع خود افرادی را برگزینید تا با من بیایند و کلام خدا را بشنوند هفتاد نفر از خوبان خود را برگزیدند و با موسی به میقات و وعده‌گاه رفتند، حضرت موسی با خدا مناجات کرد خداوند با وی تکلم کرد (بمعنی صحیح تکلم کردن خدا که ایجاد صوت در یکی از موجودات باشد).

حضرت موسی به اصحابش گفت: بشنوید و نزد بنی اسرائیل شهادت دهید که خداوند با من سخن گفت آنها گفتند ما به تو ایمان نمی‌آوریم تا خدا را آشکارا ببینیم پس از او بخواه که برای ما ظاهر شود، خداوند صاعقه‌ای فرستاد و آنها را سوزانید. وقت کنید از موسی چه می‌خواستند، می‌خواستند خدا را به آنها نشان دهد که با چشم ظاهر ببینند و این کار محال است نه اینکه قدرت خدا نقصان دارد کار، کار محالی است و ظرفیت نیست این مانند آن است که خداوند برای خود شریکی مانند خود بسازد، قدرت خدا نقصان ندارد ولی این کار از محالات است یا اینکه خداوند سه را چهار نماید، این از محالات است، هیچگاه سه چهار نمی‌شود.

یا مانند این جریان که شخصی از هشام بن حکم پرسید آیا تو را پروردگاری است؟ هشام گفت: آری. گفت: قادر و توانا است؟ هشام

گفت: آری قادر و غالب است. گفت: می‌تواند دنیا را همه در يك تخم‌مرغ جادهد بدون اینکه تخم‌مرغ بزرگ‌شود یا دنیا کوچک گردد؟ هشام گفت: مهلتم بده. گفت: يك سال تو را فرصت دادم پس هشام از نزد او بیرون آمد و سوار گردید و خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شد اجازه ورود خواست حضرت به او اذن داد.

عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله عبد الله دیسانى از من سؤالی کرده که راه خلاص آن بر تو و بر خداست حضرت فرمود: چه سؤالی کرده؟ هشام جریان را عرض کرد. حضرت فرمود: ای هشام چند حس در وجود تو است؟ گفت: پنج حس در بدن من است. حضرت فرمود: کدامیک از آنها کوچکتر است؟ عرض کرد: قوه بینائی (چشم) حضرت فرمود: حجم بینائی چه مقدار است؟ عرض کرد: به اندازه عدس یا کوچکتر.

حضرت فرمود: بالای سر و جلوی رویت را ببین و مرا از آنچه می‌بینی خبر ده. عرض کرد آسمان و زمین و خانه‌ها و قصرها و خاک و کوه‌ها و نهرها را می‌بینم. حضرت فرمود: آنکه توانائی این را دارد که این همه چیز را در دید چیزی مانند عدس یا کوچکتر از آن قرار دهد، قادر است که همه دنیا را در تخم مرغی داخل کند بدون آنکه دنیا کوچک شود یا تخم‌مرغ بزرگ گردد. هشام دست و پا و سر حضرت را بسوسید و عرض کرد: مرا کافی است ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله^۱.

البته می‌دانید که جواب حضرت علیه السلام، جواب اقناعی است ولی اصل درخواست نادرست است زیرا که این کار از محالات است و قدرت خدا بر محال تعلق نمی‌گیرد، برای فهم روایت به محالش مانند کتاب بحار الانوار مراجعه شود.

اکنون برای روشن شدن مطلب و جریان درخواست بنی اسرائیل از حضرت موسی، به روایت ذیل توجه فرمائید:

علی بن محمد بن جهم می‌گوید: وارد مجلس مأمون شدم و علی ابن موسی الرضا علیه السلام نزد مأمون بود، پس مأمون به حضرت عرض کرد: یا بن رسول الله مگر شما نمی‌گوئید پیامبران معصومند؟ حضرت فرمود: چرا. آنگاه مأمون از آیاتی از قرآن سؤال کرد از جمله این سؤال بود: چگونه موسی از خدا خواست که خداوند خودش را به او نشان دهد؟ چگونه موسی از خدا خواست که خداوند نداند که خداوند عزوجل بزرگتر از آن است که دیده شود تا جایی که از خدا چنین درخواستی کرد؟

حضرت فرمود: موسای کلیم آگاه بود که خداوند اجل از این است که با چشم دیده شود ولی هنگامی که خداوند با او تکلم نمود و او را به مقام قرب رسانید و با وی مناجات کرد به سوی قومش برگشت و به آنان خبر داد که خداوند با وی سخن گفته و او را به مقام قرب رسانیده و با وی مناجات کرده، اصحابش گفتند: ما به تو ایمان نمی‌آوریم تا کلام خدا را بشنویم همانگونه که توشنیده‌ای و آن جمعیت هفتصد هزار نفر بودند سپس موسی علی نبینا و آله و علیه السلام هفتاد هزار نفر از آنها را انتخاب کرد و از میان

هفتاد هزار نفر هفتصد نفر را اختیار کرد و از جمع هفتصد نفر هفتاد نفر را برای رفتن به میقات پروردگارش برگزید و آنان را به طور سینا برد و ایشان را پائین کوه نگه داشت و خودش بالای کوه رفت و از خدا درخواست کرد که با آنها تکلم کند و کلامش را به گوششان برساند پس خداوند با موسی تکلم کرد و آنها سخن خدا را از بالا و پائین و راست و چپ و جلو و پشت سر شنیدند زیرا که خداوند کلام را در درخت ایجاد کرده بود و سپس آن را به هر طرف پخش کرد تا از همه جوانب شنیدند.

آنها به موسی گفتند: به تو ایمان نمی آوریم که آنچه را شنیدیم کلام خداست تا او را آشکارا ببینیم. هنگامی که این سخن بزرگ را گفتند و گردن کشی نمودند خداوند صاعقه ای فرستاد تا در برابر آن گناه بزرگ و ستمشان آنها را فرا گرفت پس همه مردند.

موسی عرض کرد: پروردگارا به بنی اسرائیل چه بگویم؟ وقتی که نزد آنها برگشتم و گفتند تو این هفتاد نفر را بردی و آنها را کشتی چونکه دروغ می گفستی که خدا با تو تکلم کرده و خواستی که پرده روی دروغ و ادعایت بکشی. پس خداوند آن هفتاد نفر را زنده کرد پس از زنده شدن گفتند اگر از خدا درخواست می کردی که خودش را به تو نشان دهد تو را اجابت می کرد و تو ما را خبر می دادی که چگونه است و ما او را آنچنان که هست می شناختیم. موسی فرمود: همانا خداوند با دیده ها دیده نشود و او دارای کیفیت نیست بلکه با آیات و نشانه ها می توان

او را شناخت.

گفتند ما سخن تو را باور نکنیم تا از وی درخواست رؤیت بنمائیم. موسی عرض کرد: خداوند! تو گفتار بنی اسرائیل را شنیدی و به صلاح آنها داناتری. خداوند به موسی وحی کرد که ای موسی آنچه را از تو خواسته‌اند درخواست کن ما تو را بنخاطر نادانی آنها مؤاخذه نخواهیم کرد.

آنگاه موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام گفت: پروردگارا خودت را به من نشان بده که تو را ببینم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید ولی به این کوه نگاه کن اگر بجای خود برقرار ماند مرا توانی دید و همین که پروردگارش بر آن کوه جلوه کرد آن را هموار کرد و موسی بیمهوش بیفتاد و چون بخود آمد گفت: تو منزهی بسوی تو بسازمی‌گردم می‌گویند از جهل قومم به تو به معرفت خودم به تو باز می‌گردم که من نخستین مؤمن از قوم خودم هستم که تو دیده نمی‌شوی^۱.

به این آیه مبارکه برای اثبات رجعت استدلال شده به این بیان که هفتاد نفر از بنی اسرائیل زنده شدند و این نوعی رجعت است و هرچه در امم گذشته رخ داده در این امت نیز واقع خواهد شد.

آیه چهاردهم :

از آیاتی که برای اثبات رجعت به آن استدلال شده این آیه

۱- تفسیر برهان ج ۱ ص ۱۰۰ حدیث: ۲.

است:

«وإذ قال إبراهيم رب ارني كيف تعبي الموتى قال أو لم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئن قلبي قال فخذ أربعة من الطير فصرهن إليك ثم اجعل على كل جبل منهن جزءاً ثم ادعهن يأتينك سعياً واعلم أن الله عزيز حكيم»^۱.

یعنی: و چون ابراهیم گفت: پروردگارا بمن بنما که مردگان را چگونه زنده می کنی؟ گفت: مگر ایمان نداری؟ گفت: چرا ولی تادلم آرام گیرد، گفت چهار پرنده برگیر و نزد خویش پاره پاره کن سپس بر سر هر کوهی پاره ای از آنها بگذار و ندایشان کن که دوان بسوی تو آیند و بدان که خداوند نیرومند و حکیم است.

توضیح آیه مبارکه:

بعد از پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله وسلم حضرت ابراهیم اعظم انبیاست باید دید که این درخواست حضرتش برای چه بوده؟ آنچه مسلم است درخواست وی از روی شك و ریب نبوده بلکه برای اطمینان قلب بوده.

منشأ این سؤال را مختلف ذکر کرده اند: در روایتی آمده که حضرت ابراهیم علیه السلام بر کنار دریا آمد دید لاشه ای آنجا افتاده که قسمتی از آن در آب و قسمتی دیگر در خشکی است درندگان دریا از آن قسمتی که در آب است می خورند سپس

بر می‌گردند و بعضی از آنها بر بعضی دیگر حمله می‌کند و او را می‌خورد و درنده‌های زمین و خشکی از آن قسمتی که خارج آب است می‌خورند پس بعضی از آنها بر دیگری حمله می‌کند و او را می‌خورد، در اینجا بود که حضرت ابراهیم علیه السلام از آنچه دید تعجب کرد و گفت پروردگارا به من نشان ده چگونه مردگان رازنده می‌کنی؟ این گروه از حیوانات بعضی بعضی دیگر را می‌خورند.

خداوند فرمود: مگر ایمان نداری؟ عرض کرد: چرا ولی برای اینکه قلبم آرام گیرد. یعنی تا این را مانند چیزهای دیگر که به چشم دیدم به چشم ببینم، خداوند فرمود: چهار پرنده را بگیر آنها را پاره پاره کن و با هم مخلوط کن همانگونه که این جیفه در بین این درنده‌ها مخلوط شده و بعضی بعضی دیگر را خورده‌اند سپس از هر يك از آنها قسمتی را بر کوه بگذار آنگاه آنها را ندا کن روان بسوی تو خواهند آمد، وقتی که حضرت ابراهیم علیه السلام این کار را انجام داد و آنها را خواند آمدند و آن کوه‌ها ده کوه بود و فرمود: آن پرنده‌ها خروس و کبوتر و طاوس و کلاغ بود.

وجه دیگری نیز نوشته‌اند و آن چنین است: در محاجه‌ای که حضرت ابراهیم با نمرود داشت نمرود به او گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم و یکی از زندانیها را آزاد کرد و دیگری را کشت

حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: این زنده کردن نیست آنگاه از خدا درخواست کرد که مردگان را زنده کند تا نمرود بداند که زنده کردن یعنی چه. و روایت شده که نمرود او را تهدید به قتل کرد اگر خداوند مرده را زنده نکند به نحوی که نمرود ببیند از این جهت عرض کرد: تا دلم آرام گیرد که این ستمگر مرا نمی کشد. و در روایتی از حضرت امام رضا علیه السلام در جواب سؤال مأمون چنین آمده: همانا خداوند تبارک و تعالی به ابراهیم وحی کرد که من از میان پندگانم خلیلی را انتخاب می کنم که اگر از من بخواهد که مردگان را زنده کنم او را اجابت می کنم، دردل ابراهیم علیه السلام واقع شد که این خلیل او است پس این درخواست را کرد خداوند به او فرمود: مگر ایمان نداری عرض کرد: چرا ولی برای اینکه قلبم مطمئن شود که آن خلیل منم، خداوند دستور داد که پرنده ها را بکشد ابراهیم آن پرنده ها را گرفت و به دستور عمل کرد و سپس آنها را به اسم خواند و در کنار خود دانه و آب گذاشت آن قطعه ها پرواز کردند و به هم پیوستند تا اینکه بدنها کامل گردید و هر بدنی آمد و به گردن و سرش که در دست ابراهیم علیه السلام بود ملحق گردید.

آنگاه حضرت ابراهیم علیه السلام منقارشان را که در دست گرفته بود رها کرد پس پرواز کردند و سپس برگشتند و از آب آشامیدند و از آن دانه ها خوردند و به ابراهیم گفتند: ای پیامبر خدا ما را زنده کردی خدا تو را زنده بدارد حضرت ابراهیم فرمود:

(نه من زنده نکردم) بلکه خداست که زنده می‌کند و می‌میراند و اوست که بر هر چیزی قادر است مأمون گفت: خدا تو را خیر دهد ای ابا الحسن علیه السلام.

آری ابراهیم موحد و بت شکن، خواست با این کار شك و شبهه‌ای که برای دیگران رخ می‌دهد از بین ببرد تا شیطان نتواند مردم را نسبت به معاد و رجعت و احیاء مردگان به وسوسه بیندازد.

طبیبان خدائیم به هر درد دوائیم به هر جا که رود درد فرستیم دوا را

دلیل بر خدا شناسی و معاد فراوان و مختلف است یکی به این نحو که ابراهیم علیه السلام نشان داد و گاهی مانند برهان پیرزن پشم ریس است.

و ممکن است سؤال حضرت ابراهیم علیه السلام برای این بود که با خدا و خلیل خویش سخن بگوید زیرا سخن گفتن با دوست لذت بخش است ابراهیم علیه السلام از این راه با خداوند مشغول تکلم گردید.

در علم معانی و بیان گفته‌اند: یکی از جاهائی که تطویل در سخن مستحسن است آنجائی است که متکلم از سخن گفتن با محبوب لذت ببرد و جریان سؤال خداوند از حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام و جواب طولانی موسی از این نوع است خداوند از

حضرت موسی سؤال کرد: «وما تلك بيمينك يا موسى»^۱ ای موسی این چیست که به دست راست تو است؟ موسی می توانست در جواب اکتفا کند که این عصاست ولی عرض کرد: «قال هي عصای اتو کوأ علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها ما رب اخری»^۲.

گفت: این عصای من است بر آن تکیه می کنم و با آن برای گوسفندان خویش برگ می تکانم و مرا در آن حاجت های دیگر هست. در تفسیر شریف منهج الصادقین وجه دیگری را نقل کرده که ما با تغییر بعضی از عبارات نامأنوس آن را در اینجا ذکر می کنیم می نویسد: آورده اند که ابلیس بر لب دریائی می گذشت نظرش بر لاشه ای افتاد که بعضی از آن در آب بود و بعضی بیرون آب، مرغان هوا و جانوران دریا و ددان صحرا هر یک از آن پاره ای می ربودند ابلیس با خود گفت حیلۀ خوبی بدست آوردم تا گروهی از ساده لوحان و کوتاه نظران را فریب دهم به این گونه که به آنها بگویم این اجزای پراکنده از اعضاء بیرونی و اندرونی که در جوف درندگان و نهنگها و ماهیان متفرق شده چگونه جمع می توان کرد خداوند به حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام وحی فرستاد که به کنار فلان دریا برو که دشمن من دام حیلۀ و مکرری گسترده است و راهی بدست آورده و می خواهد جمعی را به وسوسه اندازد حضرت خلیل به کنار دریا آمد و ابلیس متحیرانه شبیه خود را بیان کرد.

ابراهیم فرمود: جای تحیر نیست همان کس که این اجزای پراکنده را از کتم عدم به فضای وجود آورده تواناست که دیگر باره آنها را جمع نماید آنگاه از خداوند خواست که خدایا به من بنما که چگونه مردگان را زنده می‌کنی تا این طاغی یاغی ملزم گردد و دل من به ملزم و محکوم شدن او مطمئن گردد.

علت انتخاب کبوتر و خروس و کلاغ و طاوس

همانگونه که در یکی از روایات خواندیم پرنده‌هایی که برای سربریدن و زنده کردن انتخاب شده بود عبارت بود از کبوتر و خروس و کلاغ و طاوس، بعضی در علت آن چنین گفته‌اند: هر يك از این پرنده‌ها سمبل خصلتی است که خداوند به حضرت ابراهیم دستور داد که این خصلت‌ها را دورکن تا به من نزدیک شوی و قلبت آرام گیرد.

کبوتر سمبل انس است که در خانه‌ها با انسان انس زیادی دارد بنابراین اگر بناست با من انس‌گیری از ممنوع خودت قطع کن و به من پیوندد.

دلا خوکن به تنهایی که از تنها بلا خیزد

سعادت آن کسی دارد که از تنها بپرهیزد

معنای قطع از مردم این نیست که انسان برود و در کوه‌ها و بیابانها زندگی کند بلکه مراد آن است که قطع علاقه کند از همه

اشیاء مورد علاقه و محبت خود مبادا فریب بخورد و از خدا جدا شود بنابراین باید کبوتر انس را سر برید تا با تمام حواس متوجه درگاه معبود بود.

خروس سمبل شهوت و غریزه جنسی است بنده شهوت و شکم و آلت نباش در هر چیزی حدود را رعایت کن. اگر در ازدواج دوم به همسر مورد علاقه ات دست یافتی و به سوگلی رسیدی فرزندان و همسر اول را فراموش مکن و عاطفه ات را از آنها قطع نکن پس با کشتن خروس و سر بریدن آن شهوت را سر ببر و از آن دوری کن تا به خدا نزدیک گردی.

زاغ یا کلاغ سمبل حرص و آز است، زاغ حرص را ذبح کن و رو به خدا بیاور تا کی جمع کردن مال و ثروت، تا چه وقت به فکر خوردن و آشامیدن.

قال صلی الله علیه وآله: «یهرم ابن آدم وتشب منه اثنان: الحرص والامل»^۱.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: فرزندان آدم پیر می شود و دو خصلت در او جوان می گردد: حرص و آرزو.

تا کی به فکر تربیت بدنی قانع به خزی ز در عدنی
نه اشک روان نه رخ زردی الله الله تو چه بیدردی

اگر خدا به تو ثروت داد، مکن عطا نمود در راه خداوند انفاق کن نه اینکه جمع نمائی و بگوئی من تو را می خواهم.

نقل می شود که بعضیها حتی برای نان معطل هستند چرا

اینگونه باشیم و به داد بینوایان نرسیم پس حرص و آز را نیز سر ببر تا مقرب درگاه خدا گردی.

طاوس مظهر زینت و قشنگی است یعنی باکشتن طاوس زینت، خویشتن را از قید زینتها و قشنگیها و ارهان و به خدا نزدیک شو. گاهی حسن یا جهتی دیگر در چیزی او را به زندان و قفس می کشاند نقل کرده اند که در روزگار حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام مردی بلبلی خرید و او را در قفس کرد و به تربیت او مشغول گردید و با آب و دانه او را پرورش می داد تا از آواز آن لذت ببرد روزی بلبلی آمد و بر قفس آن نشست و چیزی به آن گفت آن بلبل محبوس در قفس دیگر آواز نداد صاحبش قفس را برداشت و به خدمت حضرت سلیمان آمد و حال بلبل را به عرض رسانید سلیمان قفس را برداشت و به آن بلبل گفت چرا آواز نمی خوانی؟ گفت یا نبی الله من مرغی بودم که هرگز دانه صیاد ندیده روزی صیادی بر گذرگاه دامی نهاد و دانه ای چند در آن دام افشاند من چشم حرص باز کردم و دانه را دیدم هر چند دیده بصیرت مرا منع می کرد چشم حرص من از آن ممتنع نمی شد و آخر به طمع و حرص هنوز منقار به دانه نارسیده در دام بلا افتادم و پایم بسته آن دام شد صیاد مرا بگرفته و از جفت و بچه جدا کرد و این مرد مرا بخريد و در زندان قفس محبوس ساخت و من در اثر گرفتاری ناله جانسوز می کردم و او از در غفلت گوش می کرد.

مرغی بیامد و گفت: ای بیچاره چند ناله کنی؟ سبب حبس تو این ناله است من عهد کردم تادر این زندان باشم ناله نکنم سلیمان بخندید و آن مرد را گفت که این مرغ می گوید که من عهد کردم

تا در این زندان باشم ناله نکنم، مرد در قفس بگشاد و آن مرغ را رها کرد و گفت من او را برای آواز دلپذیر او می خواستم اکنون که آواز نخواند به او نیازی ندارم پس ای عزیز به دام آمدن این بلبل مثل تو است که به دام حرص و آز گرفتار شده ای و اینک در قفس آواز می کرد و صاحب آن به آن خرسند بود و تربیت او می کرد و چون ترك آواز کرد او را بینداخت مثل تو است چه مرغ خوش الحان اوئی و این بدن قفس تو است، تو را در زندان بدن کرده برای ناله وزاری اگر تو در این قفس ناله نکنی تو را نزد او هیچ ارزشی نباشد.

به این آیه شریفه برای اثبات رجعت استدلال کرده اند به این بیان که حضرت ابراهیم علیه السلام پرندگان را زنده کرد و این نوعی از رجعت است.

ولی به نظر ما این آیه دلالت بر امکان رجعت دارد نه وقوع آن از این قبیل آیات استفاده می شود که خداوند قادر است و میتواند مرده ها را زنده کند، اما این کار را درباره رجعت انجام خواهد داد یا نه در این آیه و نظائر آن تعرض از این نیست.

در پایان به اهل بیت عصمت متوسل شویم و اشکی برای ذخیره قیامتمان بریزیم: امروز به نیابت از امام رضا علیه السلام روضه موسی بن جعفر را برای امام زمان علیه السلام بخوانم:

اللهم صل علی محمد و اهل بینه الطاهرین وصل علی موسی بن جعفر وصی الابرار و امام الاخیار و عیبة الانوار و وارث السکینه

والوقار والحكم والاثار الذي كان يعيي الليل بالسهير الى السحر
بمواصلة الاستغفار حليف السجدة الطويلة والدموع الغزيرة والمناجاة
الكثيرة ... والمعذب في قعر السجون وظلم المطامير ذى الساق
المرضوض يعلق القيود والجنائز المنادى عليها بذل الاستغفار..

برای موسی جعفر دل رضا خون است

دل غریب همی سوزد از برای غریب

فلك خراب شوی غیر گوشه زندان

مگر که جای نبودی برای غریب

کسی ندیده به دوران که کنده وزنجیر

یکی نهند به گردن یکی به پای غریب

مجلس شانزدهم
روز دوشنبه هشتم ماه مبارك رمضان سال ۱۴۱۶ هـ ق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد وآله الطاهرين واللعن
الدائم على أعدائهم اعداء الدين.

آية چهاردهم:

از آیاتی که به آن برای اثبات رجعت استدلال شده آیه کذلک
یحیی الله الموتی است که ما آیات مشتمل بر قصه بقره را در اینجا ذکر
می کنیم:

«واذ قال موسى لقومه ان الله يأمرکم أن تذبحوا بقرة قالوا
أتتخذنا هزواً قال اعدوا بالله أن اكون من الجاهلین. قالوا ادع لنا
ربک یبین لنا ما هی قال انه یقول انها بقرة لافارض ولا بکرعوان
بین ذلك فافعلوا ما تؤمرون. قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما لونها
قال انه یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین. قالوا ادع لنا
ربک یبین لنا ما هی ان البقر تشابه علينا وانا ان شاء الله لمهتدون.
قال انه یقول انها بقرة لاذلول تثیر الارض ولا تسقى الحرث مسلمة
لا شیهة فیها قالوا الان جئت بالعق فذبحوها وما کادوا یفعلون. واذ

قتلتم نفساً فاداراتم فیہا والله مخرج ما کنتم تکتمون. فقلنا اضربوه ببعضہا كذلك یعنی الله الموتی ویریکم آیانه لعلکم تعقلون» ۱.

یعنی: بیاد آرید هنگامی که موسی به قوم خویش گفت: خدا به شما فرمان می‌دهد که گاوی را سر ببرید گفتند: آیا ما را مسخره می‌کنی؟ گفت: پناه به خدا می‌برم که از نادانان باشم. گفتند: برای ما پروردگار خویش را بخوان تا برای ما روشن کند، گاو چگونه است؟ گفت: خدا گوید: گاوی می‌باشد نه سالخورده نه خردسال میانہ این حال پس آنچه را فرمان یافته‌اید انجام دهید. گفتند: برای ما پروردگار خویش را بخوان تا برای ما روشن کند گاو چه رنگ باشد. گفت: خدا می‌گوید: که آن گاوی باشد زرد رنگ درخشنده که رنگش بینندگان را شادمان کند. گفتند: برای ما پروردگار خویش را بخوان تا برای ما روشن کند گاو چگونه است که گاو بر ما مشتبه شده است و اگر خدا خواهد هدایت شویم. گفت: خدا گوید: که آن گاوی باشد نه رام که زمین را شخم زند و نه کشت آب دهد سالم است و رنگ و ارنج نیست. گفتند: اینک حق را آشکار کردی پس گاو را سر بریدند و نزدیک بود این کار را نکنند. و به یاد آریه آن زمانی که کسی را کشته بودید و درباره او کشمکش می‌کردید و خدا آنچه را نهان می‌داشتید آشکار کرد. گفتیم: پاره‌ای از گاو را به کشته زنید خدا مردگان را چنین زنده می‌کند و نشانه‌های قدرت خویش را به شما می‌نماید شاید به عقل آئید.

مرحوم شیخ حرعاملی رحمه الله علیه به آخرین آیه برای اثبات رجعت استدلال کرده به این بیان که زدن عضوی از گاو به مقتول و زنده شدن او رجعت است و واقع شده و هر چه در امتهای گذشته رخ داده در این امت نیز رخ خواهد داد.

توضیح آیات:

در باره جریان و سبب قتل چند نقل در دست است که ما آن را ذکر می‌کنیم:

اول: در بنی اسرائیل مرد ثروتمند متدینی بود، پسر عمویی فقیر داشت که همان وارث او بود و غیر از او وارثی نداشت (در انتظار بود که پسر عمویش بمیرد و آن اموال را به ارث ببرد) وقتی که دید عمر او طولانی شد وی را کشت تا اموالش را به ارث ببرد.

عجب خبثت و قساوت قلبی، انسان به انتظار مرگ کسی بنشیند تا مالش را به ارث ببرد بلکه بالاتر او را بخاطر مال بکشد. دوم: همین شخص پسر عموی خود را کشت تا خود وارث وی گردد.

سوم: شخص قاتل علاقه و محبت به زنی پیدا کرده بود از او خواستگاری کرد آن زن را به ازدواج وی درنیاوردند و به ازدواج دیگری درآوردند او برای اینکه نفس خود را ارضاء کند و انتقام بگیرد همسر آن زن را کشت یا پدر آن را به قتل رسانید و جنازه

را سر راه انداخت، بعد از جنایت خود قاتل آمد و داد و هوار راه انداخت که بیائید که پسر عموی مرا یا عموی مرا کشته اند. در پی این جنایت میان اسباط نزار در گرفت (اسباط جمع سبط است بمعنای اولاد اولاد و اسباط بنی اسرائیل بر دو دسته اند يك دسته به واسطه اسماعیل به ابراهیم علیه السلام می رسند و دسته ای دیگر به واسطه اسحاق به اسرائیل که اسمش یعقوب است می رسند. اسباط در مقابل قبطیها هستند که اهل مصر بودند و گوی اسباط مهاجرند).

و راه کشف قضیه و شناخت قاتل برای بنی اسرائیل و چسود نداشت ولذا در عین نادانی که داشتند و با عقیده ای سست جریان را نزد موسی علی نبینا و آله و علیه السلام آوردند. حضرت موسی احساس کرد که اگر قضیه را فیصله ندهد نظم بهم می خورد و ولدا از خداوند درخواست نمود که جریان حل گردد خداوند دستور داد که گاوی را بکشند و پاره ای از آن را به بدن مقتول بزنند تا زنده گردد.

معلوم است که بعد از زنده شدن قضیه خاتمه پیدا می کند زیرا که مقتول زنده می گردد و دعوی بر سر ارث او و مالش در نمی گیرد و چه بسا قاتل را هم معرفی بکند و رسوا شود، توجه دارید که در این موقعیت حساس قاتل و مجرم نمی خواهد موضوع روشن گردد بلکه سعی می کند جریان لوٹ شود تا خود جان سالم بدر برد ولذا درباره گاوی مورد نظر پنهان می آوردند و سؤال می کردند تا

کار بجائی رسید که گاوی را به قیمت گزافنی خریدند که این هم شنیدنی است.

گاو از آن چه کسی بود؟

در اینکه صاحب آن گاو که بود و به چه سبب قیمت آن این همه بالا رفت اقوالی است که ما آن را ذکر می‌کنیم: از ابن عباس نقل شده که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود که يك پسر داشت و چیزی نداشت که برای وی به ارث بماند فقط يك گوساله داشت، گوساله را آورد و در بیشه‌ای رها کرد و عرض کرد: خداوندا این گوساله را نزد تو به به امانت می‌گذارم تا پسرم بزرگ شود و آن مرد فوت کرد و آن گوساله در بیشه رشد کرد تا بمیان سالگی رسید و از هر کسی که قصد گرفتن آن را داشت فرار می‌کرد.

آن کودک بزرگ شد و نسبت به مادرش نیکوکار بود تا جائی که شبش را به سه قسم تقسیم کرده بود يك سوم را به نماز و عبادت می‌گذرانید و يك سوم را می‌خوابید و يك سوم را در خدمت مادر بود و بالای سر او می‌نشست. صبحگاهان به صحرا می‌رفت و هیزم جمع می‌کرد و بر پشت خود می‌نهاد و به بازار می‌آورد و می‌فروخت، يك سوم قیمت آن را صدقه می‌داد و يك سوم آن را به مصرف خود می‌رسانید و يك سوم آن را به مادرش می‌داد.

روزی مادرش به او گفت: پدرت يك گوساله را به ارث گذاشته و آن را برده در فلان بیشه رها کرده به آنجا برو و از خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق بخواه تا آن را به تو برگرداند. يك نشانه‌اش این است که وقتی که به آن نگاه می‌کنی خیال

می‌کنی نورخورشید در بین جلد او بیرون می‌آید و این گاو را بخاطر خوش‌رنگیش طلائی می‌نامیدند. آن جوان به پیشه آمد و دید گاو را که در آنجا می‌چرد، آن را صدا زد و گفت: تو را به خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب قسم می‌دهم که به من برگردی گاو به او روی آورد می‌دوید تا آمد جلوی او ایستاد آن جوان دست بر گردن آن گرفت و آن را بدنبال خود آورد پس گاو به اذن و قدرت خداوند به سخن درآمد و گفت: ای جوانی که با مادرش نیکی می‌کند بر پشت من سوار شو که این‌گونه برای تو بهتر است، آن جوان گفت: مادرم به من چنین دستوری نداده بلکه گفته گردنش را بگیر.

گاو گفت: به خدای بنی اسرائیل سوگند اگر بر پشت من سوار می‌شدی هیچگاه بر من قدرت پیدا نمی‌کردی پس برو هرآینه تو اگر به کوه فرمان دهی که از جایش کنده شود و با تو بیاید این کار را انجام می‌دهد و این بخاطر این است که به مادرت نیکی می‌کنی.

آن جوان گاو را برداشت و بطرف خانه‌اش حرکت کرد در بین راه دشمن خدا ابلیس به او برخورد در قیافه چوپان و به آن جوان گفت: من مردی هستم از شبانها و گاوچرانها به دیدار بستگانم میل پیدا کردم گاوی از گاوها را گرفتم و توشه و بارم را بر آن بار کردم تا مقداری از راه که آمدم آن را گذاشتم و به قضای حاجت رفتم آن پا به فرار گذاشت و من بر آن دست نیافتم و می‌ترسم تلف شوم اگر صلاح بدانی مرا بر گاو سوار کن و از مرگت نجاتم بده و سن دوگاو اجرت آن را به تو می‌دهم. جوان

نپذیرفت و به آن ملعون گفت: برو و بر خدا توکل کن و اگر تو راست بگوئی خداوند بدون زاد و راحله تو را به مقصد می‌رساند. ابلیس گفت: اگر مایلی گاو را به من بفروش. جوان گفت: مادرم مرا چنین دستوری نداده در این بین که جوان سخن می‌گفت ناگهان پرنده‌ای از جلو گاو پرید و گاو رم کرد و به بیابان فرار کرد و آن چوپان (ابلیس) ناپیدا شد.

جوان گاو را به خدای ابراهیم خواند گاو برگشت و گفت: ای جوانی که نسبت به مادرش نیکی می‌کند دیدی آن پرنده‌ای را که پرید، آن ابلیس بود و مرا از دست تو قاپید، آگاه باش اگر آن ملعون بر پشت من سوار می‌شد تو هیچگاه قدرت بر من نمی‌یافتی و زمانی که به خدای ابراهیم مرا خواندی فرشته‌ای آمد و مرا از دست ابلیس گرفت و به تو برگرداند و این بخاطر نیکیت به مادرت بود.

پس آن جوان گاو را نزد مادرش آورد، مادرش به او گفت: تو فقیری و مالی نداری و روز هیزم کشی کردن و شب را به عبادت پرداختن برای تو دشوار است پس برو و این گاو را بفروش و قیمت آن را بگیر.

جوان به مادرش گفت: آن را بچند بفروشم؟ گفت: به سه دینار ولی بدون رضا و مشورت من نفروش - و قیمت گاو در آن وقت سه دینار بود - جوان گاو را برداشت و به بازار آمد، خداوند فرشته‌ای را مأمور کرد که دنبال آن جوان به بازار برود تا قدرتش را به خلق نشان دهد و جوان را آزمایش کند که تا چه حد به مادرش احترام می‌گذارد و نیکی می‌کند (مخالفت او را نمی‌کند) در حالی

که خداوند به حال او آگاه بود.

آن ملك به جوان گفت: این گاو را بچند می‌فروشی؟ گفت: به سه دینار ولی بر تو شرط می‌کنم که مادرم راضی شود، فرشته به او گفت: به شش دینار می‌خرم اما با مادرت مشورت نکن. گفت: اگر برابر وزنش طلا به من دهی بدون رضای مادرم آن را نمی‌گیرم پس گاو را به نزد مادرش برگرداند و قیمتش را به وی گفت.

مادرش گفت: برگرد و آن را به شش دینار بفروش ولی بارضا و مشورت من، جوان گاو را به بازار آورد، آن ملك نزد او آمد گفت: با مادرت مشورت کردی؟ گفت: آری و مادرم امر کرد از شش دینار کمتر نفروشم بشرطی که دوباره با او مشورت کنم، آن ملك گفت: دوازده دینار به تو میدهم به این شرط که با مادرت مشورت نکنی. جوان قبول نکرد و به نزد مادرش برگشت و جریان را به او گفت مادرش گفت: این مردی که نزد تو می‌آمد ملکی از ملائکه است که به صورت انسان می‌آید تا تو را بیازماید این مرتبه که نزد تو آمد به او بگو تو دستور می‌دهی (صلاح می‌دانی) که ما این گاو را بفروشیم یا نه؟ وقتی که به آن فرشته گفت فرشته به او گفت: برو نزد مادرت و به او بگو این گاو را نگه‌دار زیرا که حضرت موسی آن را (برای زنده کردن) کشته‌ای که در میان بنی اسرائیل کشته می‌شود از شما می‌خرد و شما آن را نفروشید مگر به قیمت پر کردن پوستش از طلا.

آن مادر و پسر گاو را نگه داشتند و خداوند مقدر کرد بر بنی اسرائیل ذبح گاو را بخاطر جبران نیکیمهائی که آن جوان به

مادرش می‌کرد و این فضل و رحمت خدا بر آن جوان بود پس بنی اسرائیل در جستجوی آن گاو برآمدند و آن را نزد آن جوان پیدا کردند و آن را به قیمت پرکردن پوستش از طلا خریدند و سدّی گفته آن را برابر وزنش از طلا خریدند.

و در روایتی از امام صادق علیه السلام اینگونه آمده: مردی از نیکان بنی اسرائیل و دانشمندانشان زنی را از آنان خواستگاری کرد آن زن جواب مساعد داد و در همان وقت پسر عموی آن مرد که شخصی پست و فاسق بود آن زن را خواستگاری کرد به او جواب موافق ندادند و رد کردند آن فاسق نسبت به پسر عمویش که به او جواب مثبت داده بودند حسد ورزید و او را ترور کرد پس جنازه او را نزد حضرت موسی آورد و گفت: ای پیامبر خدا این پسر عموی من است که به قتل رسیده حضرت موسی فرمود: چه کسی او را کشته؟ گفت نمی‌دانم - و قتل در میان بنی اسرائیل گناهی بس بزرگ بود - این کار بر موسی ناگوار آمد بنی اسرائیل نزد او جمع گشتند و اظهار داشتند که نظر شما در این باره چیست؟

و در میان بنی اسرائیل مردی بود که گاوی داشت و پسری نیکوکار داشت و آن پسر متاعی برای فروش داشت جمعی آمدند تا آن متاع را بخرند، کلید خانه‌ای که آن متاع در آن بود زیر سر پدرش بود و وی در خواب بود، پسرش راضی نشد که به خاطر فروش جنس پدر را بیدار کند و خواب او ناتمام بماند، آن گروه

برگشتند و متاع او را نخریدند وقتی که پدرش بیدار شد گفت: پسر جان متاعت را چه کردی؟ گفت موجود است و آن را نفر و ختم زیرا که کلید انبار زیر سر شما بود و خوش نداشتم شما را بیدار کنم و خوابت را بر تو ناگوار سازم. پدرش گفت: این گاو را عوض آن سودی که از دست تو رفته به تو دادم و خداوند به آن پسر عنایت فرمودند.

پس موسی به بنی اسرائیل دستور داد که آن گاو را ذبح کنند پس هنگامی که نزد موسی جمع شدند و گریه و ناله کردند حضرت موسی به آنان گفت: همانا خداوند امر می‌فرماید که گاوی را سر ببرید آنان تعجب کردند و گفتند: آیا ما را به مسخره‌میگیری؟ ما کشته‌ای را نزد تو می‌آوریم (که درباره او قضاوت کنی) تو می‌گوئی گاوی را ذبح کنی.

حضرت موسی به آنها گفت: به خدا پناه می‌برم از اینکه از نادانان باشم، آنها فهمیدن که اشتباه کرده‌اند پس گفتند: پروردگارت را بخوان تا بر ما روشن کند که چه گاوی باشد؟ موسی گفت: خداوند می‌گوید: گاویست نه سالخورده و نه خردسال بلکه میان این دو حال. گفتند: خدایت را بخوان تا برای ما بیان کند که رنگش چه باشد؟

گفت: خداوند می‌فرماید: گاوی به شدت زرد رنگ که رنگش بینندگان را شادمان کند. گفتند: پروردگارت را بخوان تا برای ما روشن کند. گاو چگونه است؟ که گاو بر ما مشتبه شده و اگر خداوند خواهد ما هدایت شویم، گفت: خدا می‌گوید: آن گاویست نه رام که زمین شخم زند و کشت را آب دهد بی‌عیب و یکرنگ

است یعنی به چیز رنگ زرد در آن نیست.

گفتند: اینک حق را آشکار کردی این گاو فلان مرد است (یعنی همان پسر) پس رفتند که گاو را بخرند، گفت نمی فروشم مگر اینکه پوستش را پراز طلا کنید. برگشتند و خدمت حضرت موسی آمدند و او را خبر دادند. حضرت موسی فرمود: چاره‌ای نیست باید همین گاو را ذبح کنید، پس گاو را به قیمت پرکردن پوستش از طلا خریدند و آن را سربریدند سپس به موسی گفتند: چه دستور می فرمائی؟ خداوند وحی فرستاد که به آنها بگو پاره‌ای از گاو را به مقتول بزنند آنها دم گاو را به او زدند و گفتند ای فلان کی تو را کشته؟ گفت: فلان پسر فلان پسر عمویم همانکه جنازه مقتول را آورده بود و همین است معنای قول خداوند «فقلنا اضربوه ببعضها...» خداوند مردگان را چنین زنده می کند و نشانه‌های قدرت خویش را به شما می نمایاند شاید بعقل آئید^۱.

این همه سودی که این جوان برد از این جهت بود که از پدر و مادر احترام می کرد و به آنها می رسید و آزرده‌شان نمی کرد بماید جوانها و نوجوانها و هر که سایه پدر و مادر بر سر اوست خیلی مواظب باشد که نسبت به پدر و مادر بی احترامی نکنند بلکه آنان را احترام نمایند اگر رفتی چهار روز درس خواندی و چند اصطلاح یاد گرفتی مبادا خودت را فراموش کنی.

انسان باید شرف داشته باشد باید بداند که والدین با بقیه فرق دارند باعث وجود انسان آنها هستند گاهی در اثر درس خواندن انسان بدبخت می شود.

از یکی از منبریها که سخنرانیش را از ضبط صوت گوش می‌کردم شنیدم می‌گفت: یکه نفر از دوستان بی‌وقت آمد درب منزل من و داشت گریه می‌کرد گفتم چه شده؟ گفت: امشب پسر مهمان داشت عده‌ای از دوستانش را دعوت کرده بود من برای احترام او رفتم و سائل پذیرائی را کاملاً آماده کردم و از مهمانان پذیرائی شایسته‌ای انجام دادم در آخر مجلس گفتم بروم برای ادای احترام به آنان سلام و تعارف کنم وقتی که از اطاق بیرون آمدم رفقایش پرسیدند این مرد کیست؟ گفت: این نوکر من است. اف براین بی‌شرافتی و پستی و حق‌نشناسی.

و در تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام آمده: که در میان بنی اسرائیل کسی را کشتند و قاتل او معلوم نبود و از جانب خدا مأمور شدند به آنکه گاوی را بکشند که صاحب صفات مخصوصی در آن باشد.

و چنان گاوی را نیافتند مگر در نزد جوانی از بنی اسرائیل که حق تعالی در خواب به او نموده بود محمد و علی و امامان از ذریه ایشان صلوات الله علیهم را و به او گفته بودند که تو چون دوست مائی و ما را بر دیگران تفضیل می‌دهی می‌خواهیم که بعضی از جزای تو را در دنیا به تو رسانیم.

چون بیایند و خواهند که گاو تو را بخرند مگر به امر مادرت و اگر چنین کنی حق تعالی مادرت را ملهم خواهد گردانید به امری چند که باعث توانگری تو و فرزندان تو گردد.

پس آن جوان از دیدن آن خواب شاد گردید و چون صبح شد بنی اسرائیل آمدند که آن گاو را از او بخرند و گفتند به چند

می‌فروشی؟ گفت به دو دینار و مادرم اختیار دارد، گفتند: ما به يك دینار می‌خریم.

چون با مادر مصلحت کرد، گفت: به چهار دینار بفروش چون به بنی اسرائیل گفت که مادرم به چهار دینار می‌گوید، گفتند ما به دو دینار می‌خریم و چون به مادر خود مصلحت نمود گفت: به صد دینار بفروش، و ایشان گفتند که به پنجاه دینار می‌خریم و همچنین آنچه ایشان راضی می‌شدند مادر مضاعف می‌ساخت تا آنکه رسید قیمت آن به آنکه پوست آن را از طلا پر سازند و بدان قیمت آن گاو را خریدند و استخوان بیخ دم آن گرفتند و بر آن مرده زدند و گفتند:

خداوندا به جاه محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم که این مرده را زنده گردان و به سخن درآور تا آنکه ما را خبر دهد که کی او را کشته است ناگهان آن کشته صحیح و سالم برخواست و به موسی علیه السلام عرض کرد که: ای پیغمبر خدا این دو پسر عم من بر من حسد بردند به جهت دختر عمم، و مرا کشتند و بعد از کشتن در محله این جماعت انداختند که دیه مرا از ایشان بگیرند پس موسی علیه السلام آن دو کس را کشت.

و در اول مرتبه که آن جزء گاو را بر آن کشته زدند زنده نشد بنی اسرائیل گفتند که ای خدا چه شد آن وعده‌ای که با ما کردی؟ حق تعالی وحی فرستاد به سوی موسی که در وعده من خلف نمی‌باشد اما تا آنکه پوست این گاو را پر از زر نکنند و به صاحبش ندهند این مرده زنده نخواهد شد.

پس اموال خود را جمع کردند و خداوند پوست آن گاو را گشاده گردانید تا آنکه از پنج هزار هزار اشرفی پر شد و چون قیمت گاو را تسلیم آن جوان نمودند و عضو گاو را بر آن مرده زدند زنده شد. پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند که نمی‌دانیم که کدام عجب‌تر است: زنده کردن خدا این مرده را و به سخن آوردن او یا غنی گردانیدن خدا این جوان را به این مال فراوان؟!

پس خدا وحی نمود به موسی که بگو بنی اسرائیل را که هر که از شما می‌خواهد که من زندگی او را در دنیا نیکو گردانم و در بهشت محل او را عظیم سازم و او را در آخرت با محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم هم صحبت نمایم بکند مثل آنچه این جوان کرده به درستی که این جوان از موسی شنیده بود ذکر محمد و علی و اولاد طاهرین ایشان را و پیوسته برایشان صلوات می‌فرستاد و ایشان را بر جمیع خلائق از انس و جن و ملائکه تفضیل می‌داد و به این سبب مال عظیم برای او میسر شد که تنعم نماید به روزی‌های نیکو و دشمنان خود را منکوب گرداند.

پس آن جوان به موسی علیه السلام گفت که: من چگونه حفظ کنم این مال را و چگونه حذر نمایم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان! موسی علیه السلام فرمود: که بخوان برای این مال صلوات بر محمد و آل طاهرین آن حضرت صلوات الله علیهم چنان که پیش از این می‌خواندی به اعتقاد درست و به برکت آن این مال گران به دست تو آمد تا خدا این مال را برای تو حفظ نماید و هر دزدی و حسودی و ظالمی که اراده بدی کند حق تعالی ضرر

او را دفع نماید.

و در آن وقت آن جوان که زنده شده بود چون این سخنان را شنید گفت: خداوندا سؤال می‌کنم از تو به آنچه این جوان از تو سؤال نمود از صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم و متوسل شدن به انوار مقدسه ایشان که مرا باقی بداری در دنیا که برخوردار شوم از دختر عم خود و خوار گردانی دشمنان و حاسدان مرا و مرا خیر بسیار به سبب او روزی نمایی.

پس حق تعالی وحی فرستاد که این جوان را به برکت توسل به انوار مقدسه ایشان صد و سی سال عمر دادم که در این مدت صحیح و سالم باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از زوجه خود بهره‌مند گردد و چون این مدت منقضی شود هر دو را با یکدیگر از دنیا می‌برم و در بهشت خود جا می‌دهم که در آنجا متنعم باشند.

ای موسی اگر کشنده این جوان سؤال می‌کرد از من مثل این سؤال که این جوان کرد و متوسل به انوار مقدسه آن بزرگواران می‌گردید با صحت اعتقاد هر آینه او را از حسد نگاه می‌داشتم و قانع می‌گردانیدم به آنچه روزی او کرده بودم و اگر بعد از این عمل توبه می‌کرد و متوسل به ایشان می‌شد و سؤال می‌کرد که من او را رسوا نگردانم او را رسوا نمی‌کردم و خاطر بنی اسرائیل را از پیدا کردن قاتل می‌گردانیدم و اگر بعد از رسوائی توبه می‌کرد و متوسل به آن انوار می‌شد عمل او را از خاطرهای مردم به در می‌بردم و در دل اولیای مقتول می‌انداختم که از قصاص او بگذرند ولکن محبت و ولایت آن بزرگواران و توسل

به ایشان فضیلتی است که به هر که می‌خواهم عطا می‌کنم و از هر که می‌خواهم به عدالت خود به سبب بدی‌های آن کس منع می‌نمایم و منم خداوند عزیز حکیم.

پس آن قبیله بنی اسرائیل به فریاد آمدند به نزد موسی و گفتند: ما به لجاجت خود را به پریشانی مبتلا نمودیم و قلیل و کثیر اموال خود را به بهای گاو دادیم، پس دعا کن که خدا روزی ما را فراخ گرداند.

موسی علیه السلام فرمود که وای بر شما مگر نشنیدید دعای آن جوان را و آن مقتول زنده شده را و ندیدید که چه فایده‌ها بر دعای آنها مترتب گردید؟ پس شما نیز چنین دعا کنید و به انوار مقدسه آن بزرگواران توسل جوئید تا آنکه حق تعالی احتیاج شما را رفع نماید و روزی شما را فراخ گرداند. پس ایشان گفتند: خداوندا به سوی تو ملتجی شدیم و بر فضل تو اعتماد نمودیم پس فقر و احتیاج ما را زایل گردان به جاه محمد صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین و آل طیبین ایشان صلوات الله علیهم.

پس حق تعالی به موسی وحی نمود که بگو به ایشان که بروند به فلان خرابه و فلان موضع، - ایشان رفتند - در آن خرابه هزار هزار دینار هست بردارند و هر چه از هر کس گرفته‌اند رد نمایند و مابقی را در میان خود قسمت نمایند تا اموال آنها مضاعف گردد در جزای آنکه متوسل شدند به انوار مقدسه محمد و آل آن حضرت صلی الله علیهم اجمعین و اعتقاد کردند به زیادتی فضل و کرامت ایشان بر همه مخلوقات. اشاره به این قصه است قول خدا که «اذا

قتلتم نفساً فادار اتم فیها»^۱.

چرا برای این کار گاو انتخاب شد؟

شاید به این جهت باشد که بنی اسرائیل بعد از قضیه سامری و گوساله پرستی، نسبت به گاو علاقه‌ای داشتند گرچه حسب ظاهر دیگر گوساله پرست نبودند ولی در هلسان چیزی باقی بود. دقت شود برای اینکه جریان يك قتل روشن گردد، حیوانی که يك روز خدایشان بود کشتند. نباید انسان خود را فدای چیزی کند که امروز فدای او می‌شود، باید هر چه را خدای خود و محبوب خویش می‌دانی بکشی تا به خدا و معبود واقعی برسی.

بهبانهای بنی اسرائیل:

اگر از اول می‌رفتند و گاوی را می‌کشتند از آنان قبول می‌شد و به فرمان خدا عمل کرده بودند ولی خودشان در اثر نادانی و کج‌فهمی قضیه را به اینجا رساندند. از باب مثال اگر پدرت به شما گفت: برو مسجد جمکران و صد صلوات بفرست باید بروی و صد صلوات بفرستی و برگردی، لازم نیست که بپرسی با ماشین بروم یا موتورسیکلت یا وسائل قدیم، شب بروم، یا روز، تنها بروم یا با کسی. انسان نباید نادانی کند و خود را در تنگنا قرار دهد ولی بنی اسرائیل کار را از اول انجام ندادند و سؤال کردند تا به چنین جایی رسیدند که

گاوی را با قیمت گران خریدند.

نکاتی پیرامون آیات و بهانه‌های بنی اسرائیل

۱- وقتی حضرت موسی به آنها گفت گاوی را سر ببرید بجای اینکه فوراً اقدام نمایند و از عهده کار برآیند گفتند: تو ما را مسخره می‌کنی، خیال کردند پیامبر خدا - نستجیر بالله - اهل مسخره و شوخی است. حضرت موسی علیه السلام به آنها تذکر داد که مسخره کار جهالت و نادانان است و پیغمبر خدا از مسخره و شوخی بدور است.

۲- مکرر در گفتارشان آمده که «پروردگارت را بخوان» مگر خدای موسی با خدای آنان فرق دارد؟ بندگی برای موسی افتخار است همان‌گونه که برای همگان اینگونه است.

گر خطاب شود ای بنده من تا عرش رود خنده من

۳- و بهانه‌های دیگری که در ترجمه آیه خواندید.

۴- از آیه شریفه استفاده می‌شود که آنها زیر بار نمی‌رفتند ولی مجبور شدند «وما کادوا یفعلون» نزدیک بود انجام ندهند. ولی خداوند پرده از روی جنایت برداشت تا شاید بعقل آیند و به توحید نزدیک شوند، اما آنان بجای اینکه عبرت بگیرند سخت‌دل شدند که خداوند می‌فرماید: «ثم قست قلوبکم...» از آن پس دل‌هایشان سخت شد که چون سنگ یا سخت‌تر بود که بعضی سنگها جویها از آن جاری گردد و بعضی از آنها دوپساره شود و آب از آن برون آید و بعضی از آنها از ترس خدا فرو افتد و خدا از آنچه

می‌کنید غافل نسیت.

آری قساوت قلب تا جائی می‌رسد که پارهٔ تن پیغمبر شهید
کربلا را با آن وضع شهید می‌کنند و اهمیت نمی‌دهند:

قست القلوب فلم تمل لهداية تباً لها تيك القلوب القاسية

تا اینجا روشن گردید که استدلال به این آیه به این بیان است:
که رجعت در امت حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام واقع
شد، و آن مقتول زنده گردید و آنچه در امم گذشته واقع شده در
این امت نیز واقع خواهد شد.

عجب داستان شگفت‌انگیزی است این داستان که ذکر گردید
ولی حیف که عبرت کم است. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:
«ما أكثر العبر و أقل الاعتبار»^۱ پند و اندرز فراوان است اما
کیست که گوش دهد و بپذیرد.

و اما توسل به امام زمان صلوات الله علیه به این حکایت که
مرحوم محدث نوری رحمه الله علیه ذکر کرده توجه فرمائید:
یکی از فرماندهان سلطان جرماغون مدت زیادی رضی الدین
محمد بن محمد بن آوی را زندان کرده بود و در زندان بر او سخت
می‌گرفت، در خواب خلف صالح منتظر (امام زمان علیه السلام)
را دید و نزد حضرت گریه کرد و عرض کرد: ای آقای من در رهائی
من از دست این ستمگران وساطت کن.

حضرت فرمود: دعای عبرات را بخوان عرض کرد: دعای
عبرات چیست؟ فرمود: در کتاب «مصباح» تو هست. عرض کرد:

ای مولای من در مصباح من نیست حضرت فرمود: نگاه کن آن را می‌یابی، بعد از آنکه از خواب بیدار گردید و نماز صبح را خواند کتاب مصباح را باز کرد به يك ورقه‌ای برخورد کرد که آن دعا در آن نوشته بود، پس آن دعا را چهل بار خواند.

آن سلطان را دوزن بود که یکی از آن دو عاقله و باتدبیر بود و در کارهای سلطان مداخله می‌کرد و سلطان به او اعتماد زیادی داشت، شبی که نوبه آن زن بود سلطان نزد او آمد، زن به او گفت: تو کسی از اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام را زندان کرده‌ای؟ سلطان گفت: چرا چنین سؤالی می‌کنی؟ گفت: در خواب شخصی را دیدم که نوری مانند نور خورشید از صورت وی تلاؤ می‌کرد گلوی مرا میان دو انگشتش گرفت سپس گفت: می‌بینم شوهرت پسر مرا گرفته و در خوردنی و آشامیدنی بر او سخت می‌گیرد.

عرض کردم: ای مولای من شما که هستی؟ فرمود: من علی بن ابی‌طالبم، به شوهرت بگو اگر فرزندانم را رها نکنند خانه‌اش را خراب خواهیم کرد.

سلطان گفت: من از مطلب خبری ندارم و نمایندگان و مأموران خود را احضار کرد و جریان را جویا شد گفتند: آری پیرمرد علوی را دستور دادی گرفته‌ایم و در زندان است. گفت: او را آزاد کنید و يك اسب به او دهید که بر آن سوار شود و او را به خانه‌اش راهنمایی کنید آن علوی به خانه برگشت و اما مصیبت بنا دارم امروز به نیابت از حضرت زینب سلام الله

علیها روضه حضرت قاسم را برای امام زمان صلوات الله علیه
بنخوانم:

یتیم امام حسن با اصرار زیاد از عمویش اجازه گرفت. چگونه
حضرت اجازه داد که فرزند برادرش با پای خود به قتلگاه برود؟
خدا می‌داند - جریان بازوبند و وصیت امام مجتبی علیه السلام نیز
در بعضی از کتب مقاتل آمده که من الان متعرض آن نمی‌شوم -
به هر صورت حضرت اجازه دادند حضرت قاسم علیه السلام
بدون آنکه لباس رزم بپوشد، به میدان آمد شاید برای این لباس
رزم نپوشید چون زرهی که بر اندام او بیاید نبود، چونکه لباس
رزم را به اندازه مردان بزرگ می‌ساختند پس زرهی که به
اندازه او درست بیاید پیدا نمی‌شد. حضرت قاسم به میدان آمد.
طبع انسانی حکم می‌کند که باید مردم به نوجوان ترحم کنند
ولی بعکس نوشته‌اند بند نعلینش پاره شده بود ایستاد تا آن را
ببندد ظالمی از این فرصت استفاده کرد و گفت من به او حمله
می‌کنم و کار او را می‌سازم، حمید بن مسلم می‌گوید به او گفتم
از این کار درگذر، همانهایی که اطراف او را گرفته‌اند بس
است، گفت ممکن نیست، به حضرت قاسم حمله کرد، صدای
حضرت قاسم بلند شد ای عمو مرا دریاب. حضرت باشتاب آمد و
به قاتل حضرت قاسم که بالای سر او ایستاده بود حمله کرد و
دست او را قطع کرد، او لشکر را به یاری طلبید، لشکر هجوم
آوردند تا او را نجات دهند.

اکنون دقت کن بدن حضرت قاسم در این میان چه صدمه‌ای
دید، پس جا دارد که جوادی از قول حضرت قاسم گفته:

عمو فدای تو کردم بدار دست از جنگ
 مکن مقاتله شاهها دمی نمای درنگ
 تو جنگ می کنی و جان برفت زاءضایم
 شکست زیر سم اسب استخوانهایم
 حضرت به قاسم فرمود: «عز علی عمک أن تدعوه فلا یجیبک
 أو یجیبک فلا ینفعک اجابته»^۱.
 بر عمویت ناگوار است که تو او را به یاری طلبی و تو را
 اجابت نکند یا اجابت کند ولی برای تو نفعی نداشته باشد.

۱- ابصار العین ص ۳۶ تا ۳۷ با اندکی حذف و تصرف.

مجلس هفدهم
روز سه‌شنبه نهم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۱۶ هـ ق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد وآله الطاهرين واللعنة
على أعدائهم اجمعين.

آیه پانزدهم:

از آیاتی که برای اثبات رجعت به آن استدلال شده است آیه
ربنا ائمتنا اثنتین است که آن را با يك آیه پیش از آن ذکر می‌کنیم:
«ان الذين كفروا ينادون لمقت الله أكبر من مقتكم أنفسكم إذ
تدعون الى الايمان فتكفرون. قالوا ربنا ائمتنا اثنتین وأحييتنا
اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الى خروج من سبيل»^۱.

یعنی: و کافران را ندا کنند که دشمنی خدا سخت‌تر از دشمنی
شما نسبت به خودتان است زیرا که به ایمان دعوت می‌شدید و
انکار می‌کردید. گویند: پروردگارا ما را دوبار میرانیدی و
دوبار زنده کردی ما به گناهان خویش اعتراف داریم آیا راهی
به سوی بیرون رفتن هست؟

ظاهراً سخن در این آیات درمطلق کفار است و شاید هم دربارۀ منکرین معاد باشد. مسأله معاد و تذکر آن در قرآن و روایات فراوان آمده و انکار معاد - ظاهراً - از انکار مبدأ و اصل ذات واجب الوجود سرچشمه می‌گیرد: «وقالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت ونحیی وما یمهلکنا الا الدهر»^۱.

گفتند: جز زندگی این دنیای ما هیچ نیست که بمیریم و زندگی کنیم و جز زمانه هلاکمان نکند.

از جمله آخر این آیه معلوم می‌شود که انکار معاد از انکار مبدأ نشأت می‌گیرد و عقیده‌مند بودند که خدائی نیست فقط دهر است و دیگر زنده نمی‌شوند. اگر کسی مبدأ و ذات واجب الوجود را قبول داشت نمی‌شود معاد را منکر شود چرا که اگر پذیرفت که این مبدأ عاقل و حکیم است و از یک طرف در دنیا بعضیها مظلوم واقع می‌شوند و بعضی ستمگرند و در این دنیا از ظالمان کاملاً انتقام گرفته نمی‌شود پس باید این حکیم به حکم عقل جائی برای پاداش و جزای اعمال داشته باشد و در غیر این فرض خلاف حکمت است. و آن برای حکیم تعالی جایز نیست. علاوه بر آنچه ذکر گردید رسول مصدق به معاد خبر داده پس معاد قابل انکار نیست. به این آیه مبارکه برای اثبات رجعت اینگونه استدلال شده که کفار می‌گویند: ما را دوبار میراندی و دوبار زنده کردی. و مراد از دوبار میراندن یکی آن گاه است که انسان از این جهان می‌رود و یکی آن وقت است که در رجعت برمی‌گردد و دوباره

می‌میرد و مراد از دوبار زنده کردن یکی زنده کردن در رجعت است و دیگری زنده کردن در قیامت است و اگر غیر از این باشد ظاهراً درست نمی‌آید.

گرچه بعضیها گفته‌اند: مراد از زنده کردن در بار اول همان است که در آیه شریفه «کیف تکفرون بالله وکنتم أمواتاً فأحیاکم»^۲ می‌باشد، زیرا خداوند درباره آفرینش نخست انسان فرموده: چگونه کفر می‌ورزید در حالی که شما مردگان بودید پس خدا شما را زنده گردانید پس مراد از موت اول همان معنای نبودن قبل از آفرینش است و مراد از زنده کردن همان آفرینش است.

ولی این ادعا ناتمام است زیرا اگرچه در این آیه «وکنتم أمواتاً فأحیاکم» اطلاق زنده کردن بر آفرینش ابتدائی شده است و همچنان اطلاق مرگ بر نبودن پیش از خلقت شده ولی این اطلاق و استعمال مجاز است و ظهور «اماتة» در میراندن بعد از حیات واضح و روشن است و همچنان ظهور «احیاء» در زنده کردن بعد از گرفتن جان.

این آیه شریفه در مقام بیان این معناست که شما را از کتم عدم به عالم هستی آوردیم.

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از زنده کردن اول همان احداث نطفه و امضغه است و مراد از احیاء دوم زنده کردن در قیامت است. اما این معنا نیز خلاف ظاهر است بنابراین دلالت آیه شریفه بر مدعا و وقوع رجعت تمام است.

۱- جوامع الجامع ص: ۴۱۶.

۲- بقره/۲۸.

تذکر :

یادآوری يك نکته را در اینجا لازم می‌دانم: در ذیل آیه مبارکه آمده: «فاعترفنا بذنوبنا» و این يك نوع عذرخواهی است در دادگاه عدل الهی در صورتی که آیه دیگر آمده «یا ایها الذین کفروا لا تعذروا الیوم»^۱ ای کسانی که کفر ورزیدید امروز دیگر عذر نیاورید.

و در آیه دیگر آمده: «الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیههم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون»^۲ یعنی آن روز بر دهانشان مهر می‌زنیم و دستهایشان با ما سخن می‌گویند و پاهایشان به کارهایی که می‌کرده‌اند گواهی دهند. بنابراین بین این دو دسته از آیات چگونه جمع می‌شود.

بعضی جواب داده‌اند که اگر به آنها اذن عذرخواهی داده نشد عذر آنان مانند عذر نیاوردن است، پس آیاتی که نفی سخن و عذرخواهی می‌کند به این معناست که عذر فایده ندارد.^۳

و این سخن به نظر ما ناتمام است زیرا ظاهر آیاتی که نفی عذر می‌کند این است که نمی‌گذارند عذر بیاورند «هذا یوم لا ینطقون ولا یؤذن لهم فیتعذرون»^۴.

این روزی است که سخن نگویند. و اجازه‌شان ندهند که عذر بیاورند.

۱- تحریم/۷.

۲- یس/۶۵.

۳- جوامع الجامع ص ۵۲۵.

۴- رسائل/۲۵ و ۳۶.

به نظر می‌رسد که جمع بین آیات اینگونه باشد که در بعضی موقفها عذر می‌آورند و در بعضی مواقف اجازة عذرخواهی و سخن گفتن به آنان داده نمی‌شود، مرحوم طبرسی رحمة الله علیه نیز به این معنا تعرض کرده‌اند.^۱

در آیه شریفه مورد بحث اینگونه است که می‌گویند: ما به گناه اعتراف کردیم آیا راه بازگشتی هست. بعد از اندرزها و آمدن پیامبران و فرستادن کتابها دیگر در آنجا اعتراف به گناه کردن فائده ندارد و اگر هم به آنها اجازه داده شود که برگردند باز همان روش را در پیش خواهند گرفت و قرآن به این موضوع تصریح کرده است در يك جا می‌فرماید: «كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا»^۲ هرگز این کلمه ایست که وی گوینده آن است.

یعنی: اینکه می‌گویند برگردیم و عمل را از سر بگیریم نشدنی است.

در جایی دیگر فرموده: «وَلَوْ رَدُّوْا لَعَادُوا لِمَانِهَآ وَانْهَمُّ لَكَآذِبُونَ»^۳ و اگر بازگشت یابند به چیزى که از آن منعشان کرده‌اند باز می‌گردند که آنها دروغگو باشند.

وضع بشر این است يك وقتی کسی در مهلکه افتاده بود و مشرف به مرگ شده بود اما نجات یافت ما به او گفتیم باید عبرت بگیری و دیگر گرد کارهای خلاف نگردی ولی بعد از مدتی باز

۱- جوامع الجامع ص: ۵۲۵.

۲- مؤمنون/۱۰۰.

۳- انعام/۲۸.

مانند اولش گردید و کارهای خلاف را از سر گرفت. تا اینجا روشن شد که آیه شریفه حتی با قطع نظر از روایت نیز دلالت بر اثبات و وقوع رجعت دارد و در ذیل آیه روایتی است که برمدعا دلالت دارد:

علی بن ابراهیم روایت کرده که امام صادق علیه السلام فرموده: این آیه درباره رجعت است.^۱

آیه شانزدهم :

از آیاتی که برای اثبات رجعت به آن استدلال کرده‌اند این آیه است:

«إنا لننصر رسلنا و الذین آمنوا فی الحیاة الدنیا و یوم یقوم
الاشهاد»^۲.

ما پیامبران خویش را با کسانی که ایمان آورده‌اند در زندگی این دنیا و روزی که گواهان برخیزند یاری می‌کنیم.

به این آیه مبارکه برای وقوع رجعت استدلال کرده‌اند به این بیان که خداوند فرموده: ما پیامبران خویش و کسانی که ایمان آورده‌اند در زندگی این دنیا یاری می‌کنیم و این وعده نصرت عام است در صورتی که می‌دانیم پیامبران و ائمه هدی صلوات الله علیهم و مؤمنان در زندگی این دنیا یاری نشدند.

مگر موسی بن جعفر علیه السلام را با آن وضع به زندان

۱- برهان ج ۴ ص: ۹۳ حدیث: ۱.

۲- مؤمن/ ۵۱.

نیفکندند و به شهادت نرسانند و امام هشتم را مسموم نکردند و همچنان باقی ائمه علیهم السلام را هر يك با کیفیتي ناگفتنی به شهادت نرسانند؟ بنابراین در زندگی دنیا مصداق آیه رخ نداده پس باید روزی بیاید که وعده خداوند تحقق پیدا کند.

این آیه را گاهی با در نظر گرفتن روایات می‌گیریم و گاهی مستقلاً و بدون روایات رسیده با قطع نظر از روایات وارده آیه دلالت بر وقوع رجعت ندارد زیرا اینکه گفته شد که انبیا و ائمه صلوات الله علیهم در این زندگی دنیا نصرت نشده‌اند تا تمام است به این بیان که گاهی با دیده خاص نصرت را می‌گیریم این سخنی تام است یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در ظاهر نصرت نشده و هارون آنگونه ستم به آن حضرت روا داشته او را به زندان انداخته، به شهادت رسانده در تشییع جنازه وی آن همه اهانت کرد که بعضی از اهانت‌ها ناگفتنی است مانند شعاری که جلو جنازه می‌دادند.

ولی اگر نصرت را به این معنای ظاهری و غلبه‌ای که به چشم مردم می‌آید معنا نکنیم بلکه از ظاهر فراتر رویم و عنایت‌های خداوند را در نظر بگیریم دیگر جایی برای اینگونه استدلال باقی نمی‌ماند چرا که همین نمونه‌هایی که ذکر گردید همه مورد عنایت و نصرت خاصه حق واقع شده‌اند، مثلاً حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را بنا بر قولی چهارده سال به زندان افکندند چه کسی در طول این مدت او را از کشته شدن نجات داد.

یا آن وقتی که آن کنیز را برای اینکه بتوانند لکه ننگی نستجیر بالله به دامن حضرت بچسبانند به نزد آن حضرت فرستادند

در زندان و آن کنیز عابده گردید، که این کار را انجام داد آیا این عنایت و نصرت نیست.

جریان کنیز را مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه چنین می نویسد:

روایت شده که هارون الرشید فرستاد به نزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در وقتی که در حبس بود، کنیزی عاقله و صاحب جمال که آن جناب را خدمت کند در زندان و ظاهراً نظرش در این کار آن بود که شاید حضرت به سوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای تزیین آن جناب بهانه بدست آورد و خادمی فرستاد که تفحص از حال او نماید، خادم دید آن کنیز را که پیوسته برای خدا در سجده است و سر بر نمی دارد و میگوید:

قدوس قدوس سبحانك سبحانك سبحانك، پس بردند او را نزد هارون دیدند از خوف خدا می لرزد و چشم به آسمان دوخته و مشغول گشت به نماز، از او پرسیدند: این چه حالت است که پیدا کرده ای؟ می گفت: عبد صالح را دیدم که چنین بود و پیوسته آن کنیز به همین حال بود تا وفات کرد.

و مانند جریان عبدالله بن عقیف که در کتاب «شهبید کربلا» چنین آمده، اولین قیام پس از شهادت حسین بن علی علیهما السلام قیام عبدالله بن عقیف بود و در موقعی که ابن زیاد نسبت به حسین ابن علی علیه السلام جسارت نمود عبدالله که يك چشم در صفین و دیگری را در جمل از دست داده بود برخاست و با پسر مرجانه

مقابله کرد و ابن زیاد و یزید را مورد شتم و لعن قرار داد و ابن زیاد در همانجا نتوانست او را از پای درآورد ولی بعد او را به قتل رسانید.

آیا اینها نصرت نیست که اینگونه اسم افرادی مؤمن در تابلوهای افتخارات تا قیامت ثبت است؟ مثال بارز نصرت واقعی و غلبه ظاهری در جریان کربلا روشن است و می‌درخشند امام حسین علیه السلام را به شهادت رساندند و اسب بر بدنش تاختند و یزید حسب ظاهر غالب گردید و آن کلام کفرآمیز را بر زبان جاری کرد:

لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحى نزل

ولی خداوند اهل بیت را نصرت کرد و چنان تودهنی به اوزد که تا دنیا برپاست بر سر زبانها است. دقت کنید: زنی است داغ دیده، برادری مانند امام حسین علیه السلام و سایر برادران و جوانان را از دست داده، تشنگی و گرسنگی او را رنج می‌دهد ولی حین ورود به کوفه ابن زیاد فرمانده قشون به ظاهر فاتح را رسوا می‌کند، جریان را از کتاب «شهید کربلا» بخوانید:

زینب زاده زیاد را تحقیر می‌کند:

فرزند زیاد که اکنون فکر می‌کند به آرزویش رسیده و حسین علیه السلام و یاران آزاده او را به قتل رسانده و خاندان پاکش

را اسیر کرده و وارد کوفه ساخت می‌خواهد آنچه که آن را به غلط پیروزی می‌نامند به رخ اشراف و بزرگان کوفه بکشد تا از این راه رعب و وحشت بیشتری در دلها ایجاد کرده و تسلط بیشتر خویش را نشان دهد، از این نظر مجلس عظیمی به وجود آورد که در آن بسیاری از طبقات مردم را شرکت داد در آن مجلس افسران بزرگ او صف کشیده و قدرت سهمگین وی به طور محسوس بر همه جا سایه افکنده است در این هنگام دستور داد آن اسیران فضیلت را حاضر سازند.

زاده زیاد تصور می‌کرد که دیگر در خاندان پیغمبر نیروئی باقی نمانده و این زنان و کودکان که دیروز تمام کسان و مردان خویش را از دست داده‌اند اکنون سخت بسال و پسر شکسته‌اند و هنگام برخورد با او حداکثر فروتنی و خضوع را نسبت به وی انجام خواهند داد، این فکری است که عبیدالله در سر دارد. شگفتا مگر او از یاد برده که اینان از دودمان پیغمبر و آل هاشمند و اگر می‌خواستند دلیل باشند و از ستمگران تملق گویند دیگر شهادت را انتخاب نمی‌کردند و اسارت را بر نمی‌گزیدند؟!

در کشوری که بی‌اصالتها و ناپاکانی همانند زاده زیاد تنها به خاطر خدمت به حکومت استبدادی یزید اینگونه بر گرده امت سوار می‌گردند اگر حسین علیه السلام در برابر آن حکومت تسلیم می‌گشت و دست بیعت به فرزند معاویه می‌داد عالیت‌ترین پستها و منصبها در اختیار او بود، اما از نظر حسین علیه السلام و منطق انسانی وی آن زندگی و مقام چپیزی جز ذلت و ننگ نیست.

حسین علیه السلام چون می خواست عزیز بماند و راه خواری و ننگ را بر بشریت ببندد برای خود شهادت و برای خاندان خویش اسارت را برگزید، فرزندان امیرالمؤمنین ذلت و اسارت واقعی خواهرش را در آن هنگام می دانست که خود در برابر یزید تسلیم گردد این اسارت که به جرم آزاد مردی و دفاع از حقیقت و آزادی است خود موجب افتخار و سرافرازی است.

اما متأسفانه این منطق بزرگ برای سفله های امت و فرومایگان اجتماع مانند زاده زیاد قابل درک نیست او به غلط تصور کرده که حسین علیه السلام مغلوب است و او پیروز.

آن بیچاره تیره بخت گمان می برد که فاجعه هولناک طف دیگر رمقی برای خاندان علی علیه السلام باقی نگذاشته او فکر می کند که همانگونه که قدرت ناچیز وی چشم نامردان اجتماع را پر کرده و دلبهای آنها را لرزانده است در زینب و زنان و کودکان دیگر حسینی هم همان اثر را بگذارد اما به زودی به اشتباه بزرگ خویش پی برد و آن غرور و نخوت وی آن چنان درهم شکست که برای او سخت دردناک بوده است.

دستور داد خاندان حسین علیه السلام را در مجلس مخصوص وی حاضر سازند ولی دید هنگامی که دختر علی وارد گردید کمترین اعتنا به او و قدرت او نکرد قدمها را شمرده برداشت همانند فرماندهای پیروز که اکنون از پیکاری بزرگ باز میگردند و آن بانو اینگونه به مجلس وارد شد و در گوشه ای دور از جمعیت جای گرفت...

طرز ورود زینب آنچنان برای عبیدالله ناراحت کننده بود که از نزدیکانش پرسید: «**من هذه المتكبرة**» این زنی که با این همه نخوت و غرور بر ما وارد گردیده کیست؟ به او گفتند «**هذه زینب بنت علی**» این دختر علی زینب است

آن ناپاک هنگامی که نام علی علیه السلام را شنید خشم او که از عمل زینب سخت به هیجان آمد، بود شدیدتر شد و برای انتقام از آن بانو به حربه فرومایگان و بی‌اصالتها دست زد و به زینب و خاندان وحی اهانت نمود و گفت: «**الحمد لله الذي فضحك و قتلکم و اکذب احدو ثتکم**» حمد خدای را که شما را رسوا کرد و شما را کشت و دروغ شما را آشکار ساخت.

دختر امیرالمؤمنین که برای او سخن گفتن با عبیدالله دشوار است، بانوئی که در شام شدیدترین انتقاد را از یزید و دستگاه حکومت او نموده و سخت او را تحقیر می‌کند با این حال به وی می‌گوید: «ای فرزند معاویه این از جفای روزگار است که مرا در شرائطی قرار داد تا با فردی مانند تو سخن بگویم اما من تو را کوچک می‌شمرم و سخت تو بیخ می‌کنم».

برای چنین بانوی قهرمان سخن گفتن با فرزند زیاد که از ناپاکترین عمال و نوکران زاده معاویه است بسیار ناراحت کننده است از این نظر در برابر یاوه‌گوئیهای وی پاسخی بسیار کوتاه اما قاطع فرمود: «... حمد خدای را که ما را به پیغمبرش شرافت بخشید و از آلودگیها و پلیدیها پاک گرداند پسر زیاد رسوا نمی‌شود مگر فاسق و دروغ نمی‌گوید مگر فاجر و آنهم ما خاندان

پیغمبر نیستیم».

در اینجا زاده زیاد که خود را سخت در تنگنای حملات بی‌بی و تحقیرهای وی گرفتار می‌دید به منظور تجدید خاطرهای جانسوز طف شهادت حسین علیه السلام را رسماً به رخ زینب کشیده و باپوزخند و استهزائی گفت: «کیف رأیت صنع الله باخیک» یعنی کار خدای را با برادرت چگونه دیدی؟

زینب دید که فرزند زیاد با این گفتار گویا می‌خواهد حوادث کربلا را تحریف کند، شهادت حسین علیه السلام و پیروزی موقت و سطحی خویش را به حساب اراده و خواست خدا بگذارد و از این راه بر جنایات خود پرده‌پوشی کرده و امر را پراجماع مشتبه سازد و آن را «صنع الله» بخواند، آری او می‌خواست از این راه پرونده شهادت حسین علیه السلام و یاران آزاده او را برای همیشه ببندد و کار را یکباره خاتمه بخشد و طبیعی است که در آن شرائط حساس دیگر سکوت برای زینب جایز نیست. او باید حقایق را آشکار کند و اجازه اینگونه تحریف و مغالطه خطرناک که با موجودیت انقلاب حسین بازی می‌کند، به آستاندار کوفه ندهد آن پرورش یافته دامن علی علیه السلام لب به سخن گشود و در پاسخ او گفت...

من از خداوند در باره برادرم ندیدم مگر نیکوئی و جمال او و یارانش کسانی بودند که خداوند برای آنها شهادت را مصلحت دانست و آنها با اختیار خود بسوی قتلگاه خویش آمدند اما بزودی پروردگار بین تو و آنان در دادگاه عدل خود جمع می‌کند

و در آنجا تو را به محاکمه می کشند...۱.

و باز در همین کوفه بود که ابن زیاد می خواست امام سجاد علیه السلام را به شهادت برساند ولی حضرت زینب مانع گردید و قدرت او را درهم شکست، مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه جریان را اینگونه می نویسد:

این وقت آن ملعون (ابن زیاد) به جانب سید سجاد علیه السلام نگریست و پرسید این جوان کیست؟ گفتند: علی فرزند حسین است. ابن زیاد گفت: مگر علی بن الحسین نبود که خداوند او را کشت؟ حضرت فرمود: که مرا برادری بود که او نیز علی بن الحسین نام داشت لشکریان او را کشتند ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود: «الله يتوفى الانفس حين موتها» خدا می میراند نفوس را گاهی که مرگ ایشان فرا رسیده.

ابن زیاد در غضب شد و گفت: تو را آن جرأت است که جواب به من دهی و خرف مرا رد کنی او را بپرید و گردن زنیید، جناب زینب سلام الله علیها که فرمان قتل آن حضرت را شنید سراسیمه و آشفته به آن جناب پجعبید و فرمود: ای پسر زیاد کافی است تو را این همه خون که از ماریختی و دست به گردن حضرت سجاد در آورد و فرمود: به خدا قسم که از وی جدا نشوم اگر می خواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش.

ابن زیاد، ساعتی به حضرت زینب و امام زین العابدین علیهما السلام نظر کرد و گفت: عجب است از علاقه رحم و پیوند خویشاوندی بخدا سوگند که من چنان یافتم که زینب از روی

واقع می‌گوید و دوست دارد که با او کشته شود، دست از علی باز دارید که او را همان مرضش کافی است.

و نیز در مجلس یزید در شام پایتخت حکومت یزید حضرت زینب سلام‌الله علیها یزید را به محاکمه کشید^۱ و همچنان خطبه خواندن امام سجاد علیه‌السلام در مسجد اموی که در تاریخ مذکور است.

آیا اینها و مانند اینها نصرت نیست؟ بنا بر این با آیه تنها نمی‌توان اثبات وقوع رجعت را نمود ولی با کما گرفتار از روایات دلالت آیه بر مدعا تمام است، اکنون بعضی از روایات را در اینجا ذکر می‌کنیم:

جمیل می‌گوید: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: معنای قول خداوند: «انا لنصر رسلنا...» چیست؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند این نصرت در رجعت است مگر نمی‌دانی که پیشتر پیامبران خدا در دنیا نصرت نشدند و کشته شدند و همچنان امامان بعد از انبیاء کشته شدند و نصرت نشدند این در رجعت است.^۲

و ابوبصیر از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده که حضرت این آیه را خواندند: «انا لنصر رسلنا...» بعد فرمودند: حسین ابن علی علیهما السلام کشته شد و یاری نشد، سپس فرمود: بخدا سوگند که قاتلان امام حسین علیه‌السلام کشته شدند ولی

۱- به شهید کربلا چاپ دوم ص: ۲۸۷ تا ۲۹۳ مراجعه شود.

۲- تفسیر برهان ج ۴ ص: ۱۰۰ و ۱۰۱ حدیث: او ۲.

هنوز خونخواهی او نشده^۱.

و سلیمان بن خالد می گوید: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه
«یوم ترجف الراجفة تتبها الراءفة» فرمود: مقصود از «راجفة»
 یعنی لرزاننده حسین بن علی علیهما السلام و مراد از «الراءفة»
 یعنی لرزاننده بعد از راجفه علی بن ابی طالب علیهما السلام است
 و اول کسی که قبر او شکافته می شود (و از قبر بیرون می آید) و
 خاک از سرش می ریزد حسین بن علی علیهما السلام است با هفتاد
 و پنج هزار نفر و مراد از آیه «انا لننصر رسلنا...» همین است.^۲
 و اما مصیبت، فکر کردم متوسل شویم به ذیل عنایت دختر
 چهارساله اباعبدالله الحسین علیه السلام و به نیابت از حضرت
 سکینه روضه رقیه را برای امام زمان علیه السلام بخوانم.

مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه می نویسد: و در کامل بهائی
 از «حاویه» نقل کرده که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال
 مردانی را که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان
 پوشیده می داشتند و هر کودکی را وعده می دادند که پدر تو به
 فلان سفر رفته است باز می آید تا ایشان را به خانه یزید آورند،
 دخترکی بود چهارساله، شبی از خواب بیدار شد گفت پدر من
 حسین علیه السلام کجاست؟ این ساعت او را به خواب دیدم سخت
 پریشان بود، زنان و کودکان جمله به گریه افتادند و فغان از
 ایشان برخاست، یزید خفته بود از خواب بیدار شد و حال تفحص

۱- تفسیر برهان ج ۴ ص: ۱۰۱ حدیث ۳.

۲- همان مأخذ حدیث: ۵.

کرد خبر بردند که حال چنین است آن لعین در حال گفت که بروند و سر پدر را بیاورند و در کنار او نهند، پس آن سر مقدس را بیاوردند و در کنار آن دختر چهارساله نهادند پرسید این چیست؟ گفتند: سر پدر تو است آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد.

من نسبت نمی‌دهم ولی می‌گویم اینگونه تصور نمائید: شب است و تاریک یک مشت زندهای عزادار یک مرتبه این دختر باگریه از خواب بیدار می‌شود های‌های گریه می‌کند وضع دگرگون می‌شود زینب از او می‌پرسد: عزیزم چه شده؟ چه می‌خواهی؟ گرسنه‌ای تشنه‌ای؟ بگوید: نه نه بابایم را می‌خواهم، یزید از خواب بیدار می‌شود سر امام حسین علیه‌السلام را نزد آن دختر می‌فرستد، وقتی که رقیه سر بابایش را می‌بیند همانند بلبل که به گل می‌رسد به وجد می‌آید چه چه می‌زند سر بابا را گرفت و مشغول شد به نالیدن یک مرتبه دیدند این بلبل خاموش گردید، خاموش شدن بلبل در وقتی که گرم خواندن است جلب توجه می‌کند آمدند دیدند این نازدانه از دنیا رفته:

آن شب که من از ناچه افتادم و غش کردم

بابا تو کجا بودی از من تو جدا بودی

آن شب که تو از ناچه افتادی و غش کردی

من بر سر نی بودم همسراه شما بودم

کی از تو جدا بودم

آن دم که مرا شامی اظهار کنیزی کرد
بابا تو کجا بودی از من تو جدا بودی
آن دم که تو را شامی اظهار کنیزی کرد
من بر سر نی بودم مشغول دعا بودم
در طشت طلا بودم کی از تو جدا بودم

مجلس هیجدهم

روز چهارشنبه دهم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۱۶ هـ ق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين
واللعن الدائم على أعدائهم اعداء الدين.

آیه هفدهم:

از آیاتی که برای اثبات رجعت به آن استدلال کرده اند آیه
مربوط به زنده شدن اصحاب کهف است گر چه مورد شاهد دو
جمله از آیات است «ثم بعثناهم» و «كذلك بعثناهم» ولی
برای اینکه مختصری از حالات آنان آگاه شوید از اول قصه تا آخر
آن آیات را ذکر و ترجمه می نمائیم:

«أم حسبت أن اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا.
إذ أوى الفتية إلى الكهف فقالوا ربنا آتنا من لدنك رحمة وهي
لنا من أمرنا رشداً. فضربنا على آذانهم في الكهف سنين عدداً.
ثم بعثناهم لنعلم أحوال الذين أحصوا لئلا يعلموا أن الله يظن
عليك نبأهم بالحق أنهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم هدى. وربطنا

على قلوبهم اذ قاموا فقالو ربنا رب السموات والارض لن ندعوا
 من دونه الهياً لقد قلنا اذاً شططاً. هؤلاء قومنا اتخذوا من دونه
 الهية لولا ياتون عليهم بسلطان بين فمن اظلم ممن افترى على الله
 كذباً. واذ اعتزلتموهم وما يعبدون الا الله فاوا الى الكهف ينشر
 لكم ربكم من رحمته ويهيى لكم من امركم مرفقاً. وترى الشمس
 اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين واذا غربت تقرضهم ذات
 الشمال وهم فى فجوة منه ذلك من آيات الله من يهد الله فهو المهتد
 ومن يضلل فلن تجد له ولياً مرشداً. وتحسبهم ايقاظاً وهم رقود
 ونقلبهم ذات اليمين وذات الشمال وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد
 لو اطلعت عليهم لوليت منهم فراراً ولملئت منهم رعباً. وكذلك
 بعثناهم ليتساءلوا بينهم قال قائل منهم كم لبثتم قالوا لبثنا يوماً
 او بعض يوم قالوا ربكم أعلم بما لبثتم فابعثوا احدكم بورقكم
 هذه الى المدينة فلينظر ايتها اذكى طعاماً فليأتكم برزق منه
 وليتلطف ولا يشعرن بكم احداً. انهم ان يظهروا عليكم يرموكم
 او يعيدوكم فى ملتهم ولن تفلحوا اذاً ابداً. وكذلك اعثرنا عليهم
 ليعلموا ان وعد الله حق وان الساعة لا ريب فيها اذ يتنازعون
 بينهم امرهم فقالوا ابنوا عليهم بنيانا ربهم أعلم بهم قال الذين
 غلبوا على امرهم لنتخذن عليهم مسجداً. سيقولون ثلاثة رابعهم
 كلبهم ويقولون خمسة سادسهم كلبهم رجماً بالغيب ويقولون سبعة
 وثامنهم كلبهم قل ربي أعلم بعدتهم ما يعلمهم الا قليل فلا تمار
 فيهم الا مراءً ظاهراً ولا تستفت فيهم منهم احداً. ولا تقولن
 لشيء انى فاعل ذلك غداً. الا ان يشاء الله واذكر ربك اذا نسيت
 وقد عسى ان يهدين ربي لا قرب من هذا رشداً. ولبثوا فى كهفهم

ثَلَاثَ مِائَةِ سَنِينَ وَاذْدَادُوا تَسْعًا. قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ
وَلَا يَشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا.

یعنی: آیا پنداشته‌ای از جمله آیه‌های ما اهل غار و رقیم
شگفت‌انگیز بوده‌اند. وقتی آن جوانان به غار رفتند (پناه بردند)
و گفتند پروردگارا ما را در نزد خویش رحمتی عطا کن و برای
ما در کارمان راهنمایی کن. پس در آن غار سالهای معدود بسر
گوششان زدیم (به خوابشان کردیم). آنگاه برانگیختیم آنها را تا
بدانیم کدام يك از دو دسته مدتی را که درنگ کرده‌اند بهتر
شمار می‌کنند. ما حکایت آنان را به راستی بر تو می‌خوانیم:
ایشان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان داشتند و
هدایتشان افزودیم و دل‌هایشان قوی کرده بودیم که بپا خاستند
و گفتند: پروردگارا ما پروردگار آسمانها و زمین است و هرگز
جز او خدائی نمی‌خواهیم و گرنه (درگفتار) زیاده‌روی کرده‌ایم
(ناحق گفته‌ایم). اینان قوم ما که غیر خدا، خدایان گرفته‌اند چرا
در مورد آنها دلیل روشنی نمی‌آورند پس ستمگرتر از آنکه دروغی
بر خدا ببندد کیست؟ زمانی که از آنها و خدایانی که غیر خدا
می‌پرستند گوشه می‌گیرید سوی غار روید تا پروردگارتان رحمت
خویش بر شما بگسترد و برای شما در کارت‌ان گشایشی فراهم کند.
و خورشید را بینی که چون طلوع کند از غارشان به طرف راست
مایل شود و چون غروب کند از جانب چپشان بگردد و آنها در جای

وسیع غارند این از آیه‌های خداست هر که را خواهد هدایت کند هدایت یافته اوست و هر که را گمراه کند ولیبی که او را راهنمایی کند برای او نخواستی یافت (و چنانند که) بیدارشان پنداری در حالی که آنها خوابند به پهلوی چپ و راست همی گردانیدیم و سگشان بر آستانه بازوهای خویش را گشوده است اگر ایشان را بدیدی به فرار از آنها روی می گرداندی و وجودت از ترس آنان آکنده می شد و چنین بود که برانگیختیم آنان را تا از همدیگر پرسش کنند. یکی از آنها گفت: چه مدت در اینجا بوده‌اید؟ گفتند روزی یا قسمتی از روز بوده‌ایم. گفتند: پروردگارتان بهتر می داند که چه مدت بوده‌اید، یکیتان را با این پولتان به شهر بفرستید تا بنگرد طعام کدام یکیشان پاکیزه تر است سپس خوردنی از آنجا برای شما بیاورد و مدارا کند و کسی را از کارهای شما آگاه نکند که مردم شهر اگر بر شما دست یابند سنگسارتان کنند یا به آئین خویش بازتان برند و دیگر هیچوقت رستگار نشوید، بدینسان کسانی از آنها مطلع کردیم تا بدانند که وعده خدا حق است و در رستاخیز تردید نیست. وقتی که میان خویش در کار آنها مناقشه می کردند پس گفتند بر آنها بنائی بسازید پروردگارشان به ایشان داننا تر است، کسانی که بر آنها غلبه یافته بودند (مکانشان را پیدا کردند) گفتند برایشان مسجدی خواهیم ساخت. خواهند گفت: سه تن بودند و چهارمیشان سگشان بود و گویند پنج تن بودند و ششمیشان سگشان بود (اینها همه) تیر به تاریکی انداختن است و گویند هفت تن بودند و هشتمیشان سگشان بود. بگو پروردگارم شمارشان را بهتر داند و جز اندکی شمار ایشان

نداشند. در مورد آنها مجادله مکن مگر مجادله‌ای ظاهری و دربارۀ ایشان از هیچیک از اهل کتاب سؤال نکن و دربارۀ هیچ چیز مگویی که فردا چنین کنم (مگر اینکه بگوئی) اگر خدا بخواهد، و چون دچار فراموشی شدی پروردگارت را یاد کن و بگو شاید پروردگارم مرا به چیزی که به صواب نزدیکتر از این باشد هدایت کند. و در غارشان سیصد سال بسر بردند و نه سال بر آن افزودند بگو خدا بهتر داند چه مدت بسر بردند، غیب دانستن آسمانها و زمین خاص اوست چه بیناست و چه شنواست جز او ولیی ندارند و هیچ کس را در فرمان دادن خود شریک نمی‌کنند.

در دو جای از این آیات کلمه «بعثناهم» ذکر شده است اصل «بعث» به معنای برانگیختن است اگر بعث در اینجا به معنای بیدار شدن باشد دلالت بر وقوع رجعت ندارد زیرا که رجعت به معنی زنده شدن بعد از مرگ است نه به معنای بیدار شدن بعد از خواب.

اما در روایتی که رسیده و بعداً آن را ذکر خواهیم نمود این چنین آمده: «فاوحی الله تعالی عز و علا الی ملک الموت بقبض ارواحهم»^۱ یعنی خداوند به ملک الموت وحی کرد که روح آنها را قبض کند، واضح است که این جمله از روایت دلالت دارد که مرده بودند و خداوند آنان را زنده کرد پس رجعت نسبت به آنها واقع شده و بعداً ذکر می‌کنیم که هرچه در امتهای گذشته رخ داده در این امت نیز رخ خواهد داد.

این نکته را تذکر دهم که جریان برانگیختن اصحاب کهف پس از سیصد و نه سال خواه بعد از مرگ و خواه از خواب بیدار کردن باشد هر دو مهم است و چه بسا اگر مربوط به خواب باشد مهم تر است زیرا چه قدرتی است که در طول این مدت آنها را نگه‌داری کرده و از حوادث حفظ نموده است.

چرا بدن‌ها نپوسید چرا درنده‌ها آنها را نخوردند؟ و چگونه بدون خوردن و آشامیدن زنده ماندند؟ ...

شان نزول آیات :

در باره شأن نزول آیات روایتی اینگونه وارد شده: ابوبصیر می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: سبب نزول سوره کهف این بود: قریش سه نفر را به نجران فرستادند: نصر بن حارث بن کلد و عقبه بن ابی معیط و عاص بن وائل سهمی تا از یهود و نصاری پرسشهایی فرا گیرند و از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سؤال کنند.

آن سه نفر به نجران رفتند و از علماء یهود و نصاری درخواست چنین مطلبی کردند، علماء آنان گفتند: سه چیز از وی پرسید اگر جواب را آنگونه داد که نزد ماست پس او راستگو است بعد از آن يك مسأله را از او پرسید اگر ادعا کرد که آن را میداند پس او دروغگو است.

گفتند: آن مسائل چیست؟ جواب دادند: از وی پرسید از جوانانی که در روزگار گذشته زندگی می‌کردند و از شهر و دیار

خود خارج شدند و غائب گردیدند و به خواب رفتند، چه مقدار در خواب خویش باقی ماندند تا روزی که بیدار شدند و چند نفر بودند و از غیر خودشان با آنان چه بود و جریانشان چیست؟
و از وی پرسید دربارهٔ موسی که خداوند به او دستور داد تا از آن عالم پیروی کند و از وی بیاموزد این عالم که بود؟ و موسی چگونه از او متابعت کرد؟ و قصه موسی با آن عالم چه بود؟
و از او پرسید دربارهٔ کسی که از مغرب خورشید تا مطلع آن دور زد تا به سد یاجوج و ماجوج رسید او که بود و جریانش چگونه است؟

آنگاه خود علماء یهود و نصاری جواب این سه سؤال را به آن سه نفر یاد دادند و به آنها گفتند: اگر جوابی را که داد با آنچه ما بیان کردیم مطابق بود او راست گو و اگر برخلاف آنچه ما گفتیم جواب داد او را تصدیق نکنید.

گفتند: مسألهٔ چهارم چیست؟ گفتند: از وی پرسید قیامت کی برپا می شود اگر ادعا کرد که می داند پس او دروغگوست زیرا که قیامت را جز خدای تبارک و تعالی کسی نمی داند.
آنها به مکه برگشتند و نزد ابوطالب علیه السلام آمدند و به او گفتند: فرزند برادرت گمان می کند که از آسمان به او خبر می رسد ما سه سؤال از او می کنیم اگر پاسخ آنها را گفت ما می دانیم که وی راستگوست و اگر پاسخ نداد می دانیم دروغگوست.
ابوطالب فرمود: هرچه می خواهید از او پرسید، آنها آن سه سؤال را مطرح کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: فردا به شما جواب می گویم و نفرمود: ان شاء الله. در پی این جریان

چهل روز وحی بر حضرتش قطع گردید تا جائی که پیغمبر صلی الله علیه وآله غمگین گردید و اصحاب و یارانش که به او ایمان آورده بودند در شك افتادند و قریش شاد شدند و بنای مسخره و اذیت گذاردند و ابوطالب محزون شد.

بعد از چهل روز جبرئیل آمد و سوره کهف را آورد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: ای جبرائیل چرا دینر کردی؟ گفت: ما قدرت نداریم بدون اذن خدا نازل شویم. پس خداوند این آیات را «**ام حسبت ان اصحاب الکهف...**» نازل فرمود سپس قصه اصحاب کهف را بیان کرد: «**اذ آوی الفتية الی الکهف**»^۱.

در نقل دیگر چنین آمده که این سؤالات را از او بنمائید اگر دو تا را به طور صریح و روشن جواب داد و یکی را به طور اجمال به او ایمان آورید و گرنه او را تصدیق نکنید و بسا او به نبرد برخیزد.

سؤال اول و دوم همان سؤال اول و سوم در روایت فوق الذکر است و سؤال سوم این بود که روح چیست؟

وقتی که از حضرت سؤال کردند فرمود: فردا بیائید تا جواب شما را بدهم و انشاء الله نگفتم، وحی پانزده روز قطع گردید. بقیه روایت مانند روایت سابق است.

دقت فرمائید: پیامبر خدا سر کار با خدا دارد و حساب شده سخن می گوید «**وما ینطق عن الهوی ان هوالاوحی یوحی**»^۲.

۱- بحار الانوار ج ۱۴ ص: ۴۲۲ و ۴۲۳ حدیث ۴.

۲- نجم/۴ و ۳.

و نه از روی هوس سخن می گوید. این نیست مگر وحیی که به او می شود. به محض نگفتن انشاء الله وحی از وی قطع می گردد. شاید این نگفتن هم باز طبق دستور بوده.

جبرئیل نیز بدون اذن پروردگار نمی تواند نازل گردد هرکاری باید طبق دستور او باشد.

جواب از پرسشها :

آیا روح و واقعیت آن چیست؟ فلاسفه در اینجا حرفهائی دارند که ما کار به سخن آنها نداریم و فعلاً در صدد تحقیق این موضوع نیستیم اجمالاً روح همان است که خداوند و رسولش آگاهی دارند و ما به همان معتقدیم و بقیه سوالات را نیز کاری نداریم.

اما آنچه مربوط به بحث ماست، سؤال درباره کسانیست که از خانه شان بیرون شدند و غائب گردیدند و آنها همان اصحاب کربند، جواب این سؤال را در ترجمه آیات خواندید ولی برای توضیح بیشتر به جریان آنها توجه فرمائید:

علی علیه السلام فرموده: مردی به نام دقیانوس در جائی سلطنت می کرد، وی مردی فاسد و دعوی الوهیت داشت. شش نفر به عنوان وزیر برای خود به خدمت گرفته بود سه نفر آنها جانب راست وی و سه نفر طرف چپ وی جای داشتند و در کارهایش با آنان مشورت می کرد.

روز عیدی در حالی که وزرایش اطراف او بودند و در غایت فرح و شادمانی بود کسی به او خبر داد که ارتش فرس اطراف او

را محاصره کرده‌اند، آن سلطان از این خبر غمگین شد (و سرش را پائین آورد تا جایی که) تاج از سر او بیفتاد یکی از وزراء جانب راست او که نامش تملیخا و جوان بود به او نگاه کرد و با خود گفت: اگر دقیانوس خدا بود چگونه که خودش خیال می‌کند نباید برای این خبر غمگین گردد و به جزع و فزع بیفتد و نباید بول و غائط از او دفع شود و نباید به خواب رود، اینگونه چیزها سزاوار خدا نیست.

برنامه این شش جوان این بود که هر روز در منزل یکیشان اجتماع می‌کردند و آن روز نوبت اجتماع در منزل تملیخا بود. غذای مطبوعی برای رفقاییش ترتیب داد سپس به آنها گفت: ای برادران چیزی در دل من عارض شده که بواسطه آن نمی‌توانم غذا بخورم و نه نوشیدنی بیاشامم و نه خوابم می‌برد.

آنها گفتند: آن چیست؟ گفت: در این آسمان فکر کردم و به خود گفتم: چه کسی آن را بالا برده و بدون ستون و آویزه‌ای که از بالا آن را نگه دارد نگه داشته؟ و کی خورشید و ماه در آن دو نشانه قرار داده که دیده می‌شوند و کی آن را به ستاره‌ها زینت داده؟ سپس درباره زمین فکر کردم و به خود گفتم کی آن را بر روی دریای خروشان گسترانیده؟ و کی آن را با کوهها نگه داشته که از هم فرو نریزد؟

و درباره خودم فکر کردم که کی مرا از شکم مادرم جنین بیرون آورده و کی مرا غذا داده و کی مرا تربیت کرده تا بزرگشده‌ام؟ (دانستم) برای اینها صانعی است غیر از دقیانوس که مدیر و مدبر

است و آن غیر از دقیانوس است و او سلطان سلاطین و جبار سماوات است.

رفقای جوانش بر پای او افتادند و می بوسیدند و گفتند: خداوند بواسطه تو ما را از ضلالت و گمراهی به هدایت راهنمایی کرد. تملیخا از خرمائی که از باغستان خود داشت سه هزار درهم فراهم کرد و با خود برداشت و بر مرکبهای خود سوار شدند و از شهر بیرون شدند، سه میل راه که رفتند تملیخا به آنها گفت: ای برادران آخرت منزل سکناست و ملک دنیا فانی است از مرکبها تن پیاده شوید و پیاده راه روید شاید خداوند برای ما راه خروجی و گشایشی فراهم فرماید در آن روز هفت فرسخ پیاده راه رفتند تا حدی که از پاهایشان خون چکید.

حضرت فرمود: در بین راه شبانی را دیدند به او گفتند: ای شبان آیا شربت آبی یا شیری داری که ما با آن رفع عطش کنیم؟ آن چوپان گفت: هر چه بخواهید نزد من است ولی من سیمای ملوک را در چهره شما می بینم و گمان می کنم از دقیانوس فرار کرده اید. گفتند: ای چوپان دروغ گنتن برای ما جایز نیست اگر به تو راست بگوئیم در امنیتیم؟ پس حکایت خود را برای وی گفتند شبان بر پاهای آنان افتاد و می بوسید و می گفت: آنچه در دل شما افتاده در دل من نیز واقع شده ولی به من مهلت دهید تا گوسفندان را به صاحبانشان برگردانم و به شما ملحق گردم (آدم حسابی اینگونه است در امانت خیانت نمی کند).

پس گوسفندان را برگرداند و دوان دوان بطرف آنها آمد مگ او هم به دنبال او آمد... هنگامی که آن جوانان دیدند سگش

دنبال اوست یکی از آنها گفت: می ترسم که این سگ با صدایش ما را رسوا کند و راز ما کشف گردد سنگ به آن پرتاب کردند تا برگردد خداوند سگ را به سخن درآورد به آنها گفت: بگذارید من شما را از دشمنانتان پاسداری کنم، آری:

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کعبه روزی چند پی مردم گرفت آدم شد

آن شبان آنان را راهنمایی کرد تا بالای کوهی و درب غاری رسیدند که به آن «وصید» می گفتند در کنار آن غار چشمه ها و درختان میوه دار بود، از آن میوه ها خوردند و از آن آب آشامیدند شب دست داد و به آن غار پناه بردند و داخل آن رفتند و آن سگ بر در غار خوابید و دست خود را بر آستانه آن پهن کرد پس خداوند به ملك الموت دستور داد تا روحشان را قبض کند و خداوند بر هر يك از آنان دو ملك گماشت که آنها را از راست و چپ بگردانند و به مأموران خورشید دستور داد که هنگام طلوع به طرف راست غارشان مایل شود و وقت غروب به جانب چپ برگردد.

هنگامی که دقیانوس از جشن عیدش برگشت از وضع آن جوانان جويا شد به او خبر دادند که از شهر بیرون رفته و فرار کرده اند. با هشتاد سوار در تعقیب آنان برآمد و رد پایشان را گرفته تا به غار رسید، وقتی که به آنها نظر کرد دید در خوابند، گفت: اگر می خواستم آنها را مجازات کنم بیش از اینکه خودشان خویش را مجازات و عقوبت کرده اند، عقوبت نمی کردم (یعنی آنها را می کشتم) ولی بناها را بگوئید بیایند پس دستور داد تا

در غار را با سنگ و آهک مسدود کردند و به یارانش گفت: به آنها بگوئید که به خدایشان که در آسمان است بگویند تا نجاتشان دهد و از این موضع بیرون آورند.

علی علیه السلام فرمود: ای یهود (یهودی همان کسی است که در باره اصحاب کهف از حضرت سؤال کرده بود) سیصد و نه سال در غار ماندند پس هنگامی که خداوند اراده کرد آنها را زنده کند به اسرافیل ملك دستور داد که روح در آنها بدمد پس دمید و آنها از خواب برخاستند، وقتی که آفتاب طلوع کرد بعضی از آنها گفتند امشب از عبادت خدای آسمان غافل شدیم. سپس برخاستند دیدند چشمه خشکیده و فرو رفته و درختها خشک شده بعضیها گفتند: وضع ما عجیب است این چشمه خروشان در يك شب فرو رفته و درختها خشکیده.

گرسنگی بر آنها فشار آورد گفتند: این پولتان را به شهر بفرستید دقت کنید پاکیزه ترین طعامها را بیاورد. (بعضی گفته اند مقصودشان این بود که گوشت را از قصابی بخرد که حیوان را تذکیه می کند نه از قصابی که وابسته به دقیانوس است) و باید کسی که برای طعام می رود مدارا کند تا احدی از جریان آگساز نگردد.

تملیخا گفت: باید من در پی این کار بروم ولی ای شبان لباسهایت را به من بده، شبان لباسش را به او داد، تملیخا به طرف شهر حرکت کرد هنگامی که از غار بیرون آمد جاهائی را می دید که نا آشنا بود و راههایی را می پیمود که ندیده بود وقتی که بر در شهر رسید دید در سر در شهر پرچمی است بر روی آن نوشته شده

«لا اله الا الله عیسی روح الله».

حضرت فرمود: تملیخا به پرچم نگاه کرد و دست بر چشمانش مالید و می گفت: شاید من خواب می بینم سپس وارد شهر گردید و به بازار آمد و نزد مرد نان فروشی رفت و گفت: ای خباز اسم این شهر چیست؟ گفت: اقسوس. گفت: اسم پادشاه چیست؟ گفت: عبدالرحمن. گفت: در مقابل این پول به من طعاسی بده خباز از سنگینی وزن در همها تعجب کرد...

و به تملیخا گفت: عجب تو گنجی یافته ای؟ تملیخا گفت: این قیمت خرمائی است که سه روز پیش فروخته ام و از این شهر خارج شده ام و مردم را در حالی ترك کرده ام که دقیانوس را می پرستیدند. حضرت فرمود: خباز دست تملیخا را گرفت و او را نزد پادشاه آورد. پادشاه گفت: جریان این جوان چیست؟ خباز گفت: این مردی است که گنجی پیدا کرده است. پادشاه گفت: ای جوان نترس زیرا که پیامبر ما حضرت عیسی دستور داده که از گنج بیش از يك پنجم آن را نگیریم، خمس آن را به من بده و تندرست برو.

تملیخا گفت: ای پادشاه در کار من دقت کن من گنج پیدا نکرده ام من مردی از اهل این شهرم. پادشاه گفت: تو از اهل این شهری؟ گفت: آری. پادشاه گفت: در این شهر کسی را می شناسی؟ گفت: آری. گفت: اسمت چیست؟ گفت: نامم تملیخاست. پادشاه گفت: این اسم از اسماء زمان ما نیست. آیا تو را در این شهر خانه ای است؟ گفت: آری با من بیا.

پادشاه سوار شد و مردم همراه او، تملیخا آنها را به خانه ای

که رفیع‌ترین خانه‌ها بود آورد و گفت: این خانه من است، در را کو بید پیرمردی سالخورده بیرون آمد که در اثر پیری ابروانش بر روی چشمانش افتاده بود.

پیرمرد گفت: جریان شما چیست؟ پادشاه گفت: این جوان عجائبی دارد می‌گوید: این خانه، منزل من است. پیرمرد گفت: تو که هستی؟ گفت: من تملیخا پسر قسطیکین، شیخ بر پاهای او افتاد و می‌بوسید و می‌گفت: به خدای کعبه سوگند که او جد من است پس پیرمرد گفت: ای پادشاه این از همان شش جوانی است که از دقیانوس ملک فرار کردند.

پادشاه از مرکبش فرود آمد و تملیخا را بر دوش خویش سوار کرد و مردم دست و پای او را می‌بوسیدند. پادشاه گفت: ای تملیخا رفقای تو در چه وصفند؟ تملیخا به پادشاه خبر داد که آنها زنده و در غارند.

در آن زمان دو سلطان در آن شهر سلطنت می‌کردند یکی مسلمان و تابع حضرت عیسی و دیگری یهودی، آن دو سلطان با یارانشان بر مرکبها سوار شدند، وقتی که به نزدیک غار رسیدند تملیخا گفت: ترس این دارم که یاران من صدای سم اسبان را بشنوند و خیال نمایند دقیانوس در جستجوی آنها آمده به من فرصت دهید تا پیشتر بروم و آنان را در جریان بگذارم.

مردم توقف کردند، تملیخا آمد وارد غار گردید، هنگامی که او را دیدند دست به گردنش افکندند و گفتند شکر خدا را که تو را از دقیانوس نجات داد. تملیخا گفت: از دقیانوس و خودتان سخن نگوئید بگوئید چند روز در اینجا بوده‌اید؟ گفتند: یک روز

یا کمی از روز.

گفت: بلکه سیصد و نه سال اینجا بوده‌اید و دقیانوس مرده و قرن‌ی پس از قرن‌ی منقرض شده و خداوند پیامبری را به نام عیسی بن مریم مبعوث کرده و خداوند او را به نزد خود بالا برده و اکنون پادشاه با مردم به طرف ما آمده‌اند.

گفتند: ای تملیخا می‌خواهی ما را فتنه‌ای برای جهانیان قرار دهی؟ گفت: پس چه می‌خواهید؟ گفتند: با هم از خدا بخواهیم که ارواح ما را قبض کند، پس دستها را بالا کردند و خدا را خواندند. خداوند به قبض ارواحشان فرمان داد و در غار را محو گردانید تا مردم نبینند. آن دو پادشاه آمدند و هفت روز گردش کردند و دری را برای غار نیافتند تا آخر روایت.

توضیحاتی پیرامون آیات:

۱- در معنی رقیم اختلاف است: بعضی گفته‌اند: اسم بیابانی است که غار در آن واقع شده. و بعضی گفته‌اند: اسم کوهی است. و بعضی گفته‌اند: نام قریه‌ای است که از آن بیرون آمده‌اند. و بعضی گفته‌اند: رقیم لوحی است از سنگ که قصه اصحاب کهف را بر آن نوشته‌اند و بر در غار گذاشته‌اند. و بعضی گفته‌اند: رقیم نام سگ آنهاست. و بعضی گفته‌اند رقیم اسم کتابی است و برای آن کتاب خبری است و خداوند از آنچه در آن است خبر نداده.^۲

۱- بحار الانوار ج ۱۴ ص: ۳۱۳ تا ۴۱۹ با حذف و بعضی توضیحات بین () .

۲- بحار ج ۱۴ ص ۴۰۸ .

به نظر می‌رسد همان معنا که می‌گوید: اسم لوح است درست باشد زیرا رقیم به معنای مرقوم است می‌گوید: مرقومه شمارسید یعنی نامه شما رسید. روایتی نیز به این معنا تصریح کرده^۱.

۲- «فتیة» جمع «فتی» است به معنای جوان. و گفته شده: که همه اینها جوان نبودند پس چگونه تعبیر به «فتیة» شده؟ جواب این سؤال را در روایت زیر می‌خوانیم:

سلیمان بن جعفر هذلی می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: ای سلیمان فتی کیست؟ عرض کردم: فدایت گردم فتی نزد ما به جوان می‌گویند. فرمود: آیا نمی‌دانی که اصحاب کهف همه شان بزرگسال بودند ولی خداوند بواسطه ایمانشان آنان را فتی نامید ای سلیمان هر که به خدا ایمان آورد و تقوا پیشه کرد او جوان است^۲.

آری اگر شخصی روحش قوی و جوان بود، جوان است اگرچه جسمش سالخورده باشد و اگر از لحاظ روح ناتوان و ضعیف بود پیر است اگرچه از ناحیه جسم کم سن و سال باشد.

۳- خداوند فرموده «**فَضْرِبْنَا عَلٰی اَذَانِهِمْ**» برگوش آنان زدیم. کنایه از اینکه به خوابشان زدیم. گفته شده: این تعبیر به این جهت است که اگر انسان به خواب باشد اولین حسش که بیدار می‌شود همان حس شنوائی است و آخرین حسی که از کار می‌افتد همان است.

۱- بحار الانوار ج ۱۴ ص: ۴۲۲ حدیث: ۴.

۲- بحار الانوار ج ۱۴ ص: ۴۲۸ حدیث: ۱۰.

۴- «ثم بعثناهم» مقصود از بعث آنگونه که از روایت علی علیه السلام معلوم شد، زنده کردن است.

۵- علت بعث را در آیه اینگونه ذکر نموده است «که تا بدانیم کدام دسته شمار ماندنشان را بهتر می‌دانند» خداوند می‌خواهد آنها را آزمایش نماید و علمش اظهار و در خارج تحقق ببخشد نه اینکه علم ندارد او عالم است ولی نتیجه این بعث این است بنا بر این می‌شود گفت «لام» برای نتیجه است.

۶- فرموده: «اینها جوانانی بودند که ایمان آوردند و ما هدایت آنان را زیاد کردیم، شاید مراد این باشد که هر که به طرف ما آمد توفیق او را افزون می‌نمائیم: «والذین جاهدوا فینا لنهدينم سبلنا وان الله لمع المحسنين»^۱.

کسانی که در راه ما مجاهدت کنند به راههای خویش هدایتشان می‌کنیم که خدا با نیکوکاران است.

۷- «وربطنا علی قلوبهم» به این معناست که دل آنها را محکم کردیم و از الطاف خویش بر آن فرو ریختیم که دیگر از چیزی غیر از خدا نترسند و همین سبب شد که از اظهار حق نهراسند و در برابر مشکلات پایداری نمایند.

۸- «ان قاموا» قیام در اینجا به معنای بپا خاستن در مقابل دقیانوس است و اقدام علیه او. همه چیز را کنار گذاشتند و از دقیانوس پروائی نکردند.

۹- «لقد اقلنا اذا شططا» یعنی اگر جز خدای واحد معبودی را بپرستیم مرتکب گفتاری نادرست شده‌ایم. شطط را به معنای

دوری از حق و حقیقت معنی کرده‌اند.

۱۰- در طی آیات فرموده: که این جوانان گفتند: این قوم ما غیر از خدای واجب الوجود خدای دیگر گرفته‌اند باید برای کار خویش برهان آورند وگرنه دروغگوی برخدایند و آنکه برخدا دروغ بندگان بدترین ستمگران است.

شاید جهتش این باشد که اگر کسی مثلاً بر شما دروغ ببندد به دفاع برمی‌خیزی ولی خدا که در دید مردم نیست تا از خود دفاع نماید گرچه بر همه احاطه دارد و از رگت گردن به انسان نزدیکتر است اما این واقع مطلب است ولی در ظاهر غائب است پس افتراء به غائب بستن ظلمی بزرگتر از دروغ بستن به حاضر است.

۱۱- فرموده: ای پیامبر اگر نظر نمائی خواهی دید چگونه خدوند آفتاب را مأمور کرده که به طور معتدل بر بدن آنها در غار بتابد تا بدنشان از آفات محفوظ بماند و مستقیماً بر آنها نتابد که اجسادشان را پیوساند و لباسهایشان را مندرس کند.

۱۲- اضلال کردن خداکسی را به این معناست که افاضه توفیق و عنایت به او نکند بلکه او را به حال خود واگذارند.

۱۳- فرموده: اگر انسان آنان را ببیند خیال می‌کند که بیدارند زیرا چشمهایشان باز است در حالی که خوابند یعنی مرده‌اند (همانگونه که از روایت استفاده می‌شود).

در پایان به این نکته توجه فرمائید: با این عجائب و شگفتیها که در قصه اصحاب کهف است وقتی که سر بریده شهید کربلا بالای نیزه این آیه را خواند «**إم حسبت أن اصحاب الكهف والرقيم**

كانوا من آياتنا عجبا»، موی بر اندام زید بن ارقم راست گردید و می گوید: جریان سر تو ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله شگفت تر و اعجب است^۱.

امروز روز دهم ماه مبارک رمضان - سالروز وفات حضرت خدیجه سلام الله علیها است. با فاصله کمی - سه روز^۲ در یک سال وفات حضرت ابوطالب علیه السلام و وفات حضرت خدیجه دو حامی بزرگ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رخ داد و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آن سال را عام الحزن یعنی سال غم و اندوه نامید.

حضرت خدیجه زنی بسیار با فضیلت بوده اموالش را در راه پیشرفت اسلام به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم هبه کرد و خداوند به توسط جبرائیل علیه السلام و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر او سلام فرستاد^۳.

بنابراین اول سری به مدینه بزنیم - نه بقیع چون که قبر حضرت زهرا سلام الله علیها مخفی است - و این مصیبت را به حضرت صدیقه سلام الله علیها تسلیت بگوئیم و بعد از آن به حضرت زینب سلام الله علیها عرض کنیم که شما با مادرت در مصیبتها شباهت داری:

قد ورثت زینب من امها
و زادت البنت علی امها
کل الذی جری علیها و صار
من دارها تهدی الی شردار

امروز روضه حضرت فاطمه سلام الله علیها را اصالتاً از طرف

۱- بحار الانوار ج ۴۵ ص: ۱۲۱.

۲ و ۳- مستدرک سفینه البحار ج ۳ ص: ۳۱ و ۲۸.

خودم و نیابتاً از جانب شما شنوندگان برای امام زمان علیه السلام می خوانم بنابراین تکلیف شما سنگینتر از روزهای پیش است. شعر زیر را به نیابت از حضرت زینب و زبانه‌حال آن بی بی با هم دم می گیریم.

مادر چرا خون از گریبانانت چکیده	مادر چرا رنگ از رخ ماهت پریده
سجاده بگشای وقت نماز است	گاه دعا و راز و نیاز است
امشب به آغوش لحد کاشانه کردی	دیشب نشستی گیسوانم شانه کردی
امشب ز داغمت رنگم پریده	دیشب گرفتی اشکم ز دیده
امشب دعا کن دخترت زینب بمیرد	دیشب دعا کردی اجل جانت بگیرد
امشب به دیوار سر میگذارم	دیشب تو بودی اندر کنارم

مجلس نوزدهم روز پنجشنبه یازدهم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۱۶ هـ ق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله
على اعدائهم اجمعين.

امروز نیز در اطراف داستان اصحاب کهف صحبت می‌کنیم.
روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره‌ی شأن نزول سوره
کهف را در اینجا ترجمه می‌کنیم برای اینکه با شنیدن آن پی‌به
مقام علی علیه السلام ببریم و دل‌هایمان نورانی گردد:

ابن عباس (که علاقه‌ی ویژه‌ای به علی علیه السلام داشته)
می‌گوید در دوران حکومت (غاصبانة) عمر گروهی از دانشمندان
یهود نزد او آمدند و از وی پرسیدند که قفل‌های آسمان‌ها چیست؟
و کلید آسمان‌ها چیست؟ و سؤال کردند از قبری که صاحبش را
سیر داد و از کسی که قومش را اندرز داد و نه از جنس جن بود
و نه از انس و از پنج چیز که بر روی زمین راه رفتند در حالی که
در رحمی خلق نشده بودند.

و سؤال کردند از اینکه دراج در صدائی که می‌خواند چه

می گوید و اسب و الاغ و قورباغه و مرغ چکاوک چه می گویند؟
عمر سر را به زیر افکند و سپس گفت: برای عمر عیب نیست
که اگر چیزی را نمی داند بگوید نمی دانم، یهود برآشفتند و گفتند:
ما گواهی می دهیم که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) پیامبر
نبود و اسلام دین باطل است.

سلمان برخاست و به یهود گفت مقداری توقف کنید (سلمان
و مانند او مرزبانان راستین دین اسلامند و دلشان برای دین
می سوزد) آنگاه متوجه بسوی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه
السلام گردید تا برحضرت وارد شد، عرض کرد: ای امیرالمؤمنین
یا ابا الحسن به داد اسلام برس.

حضرت فرمود: چه شده؟ سلمان جریان را بازگفت، حضرت
رو به جمعیت آورد در حالی که برد رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم را پوشیده بود و خرامان خرامان راه می رفت (پوشیدن برد
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اشاره ای به این بود که خلیفه
او منم و دیگران غاصبند) هنگامی که چشم عمر به آن حضرت
افتاد از جای برجست و ایستاد و حضرت را به سینه چسبانید و
عرض کرد: ای ابا الحسن توئی که در هر مشکل و گرفتاری
پشت و پناهی.

و در بعضی نسخه ها این گونه است: «جواب آنها نزد غیر تو
یافت نمی شود».

علی علیه السلام یهود را احضار کرد و فرمود: از هر چه
می خواهید پرسید زیرا که رسول خدا صلی الله علیه وآله هزار
باب از علم به من آموخته که از هر بابی هزار باب دیگر منشعب

می‌گردش (در این سخن حضرت اشاره دارد که استقلال در کار نیست هر چه دارد از خدا و رسول اوست). آن مسائل را از حضرت سؤال نمودند حضرت فرمود: من بر شما شرطی دارم اگر من به آنگونه که در تورات است پاسخ گفتم در دین ما وارد می‌شوید؟ گفتند: آری.

حضرت فرمود: قفل‌های آسمانها شرك به خداست زیرا هر مرد و هر زن مشرکی هیچ عملی از اعمالشان بسوی خدا بالا نمی‌رود. عرض کردند: کلید آسمانها چیست؟ حضرت فرمود: شهادت «ان لا اله الا الله وان محمداً عبده ورسوله». گفتند: خبر ده ما را از قبری که صاحبش را سیر داد. حضرت فرمود: آن ماهی بود که یونس را بلعید و او را در دریاهاى هفتگانه دور داد.

گفتند: ما را خبر ده از کسی که قومش را ترساند نه از جن بود و نه از انس، حضرت فرمود: آن مورچه سلیمان بود آن هنگام که گفت: ای مورچه‌ها به خانه‌هاتان داخل شوید تا سلیمان و ارتشش شما را درهم نشکند.

گفتند: ما را خبر ده از پنج چیز که بر روی زمین راه رفتند و در رحمی خلق نشده بودند، حضرت فرمود: آن آدم و حوا و ناقه صالح و قوچ ابراهیم و عصای موسی است.

گفتند: خبر ده ما را که این حیوانات چه می‌گویند؟ فرمود: دراج می‌گوید: «الرحمن على العرش استوى» (خداوند بر همه جا و هر مکان احاطه دارد و همه تحت نفوذ او هستند).

خروس می‌گوید: ای غافلان خدا را یاد آرید. اسب - هنگامی که مؤمنان به جنگ کافران می‌روند - می‌گوید: خدایا بندگان

مؤمنت را بر بندگان کافرت پیروز فرما.

الاع گمرك چى را نفرين ولعن مى كند و در چشم شيطان عرعر مى كند و قورباغه مى گوید: منزه است معبود من كه در لجه های دریاها نیز تسبیح مى شود. چكاوك مى گوید: خدايا دشمنان محمد و آل محمد را لعنت كن. (از روایات فراوانی از جمله همین روایت معلوم مى شود كه در همه عوالم شعوری هست و شاید در فرصتی در این باره بحثی داشته باشیم).

ابن عباس مى گوید: این علماء یهود سه نفر بودند دو نفر از آنها برخاستند و شهادتین گفتند و مسلمان شدند «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمداً عبده ورسوله» ولی یکی از آنها توقف کرد و عرض کرد: یا علی آنچه در دل یاران من واقع شد در دل من نیز واقع شده ولیکن يك چیز باقی مانده از تومی پرسم حضرت فرمود: پرس.

گفت: خبر ده مرا از قومی كه در زمان گذشته بودند و مدت سیصد و نه سال مردند سپس خداوند آنها را زنده كرد قصه آنها چیست؟

حضرت شروع نمود كه سورة كهف را بخواند (شاید معنای این كار این باشد كه من یکی از دو ثقلم كه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در میان امت گذاشت) آن عالم یهودی گفت: ما قرآن شما را زیاد شنیده ایم اگر از قصه آنان خبر داری مرا از قصه و نامشان و شمارشان و اسم سگشان و اسم غارشان و اسم سلطانیشان و نام شهرشان خبر ده.

حضرت فرمود: «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم» (آری هر

چیز به حول و قوه و قدرت خدا وابسته است و احدی از خود چیزی ندارد) ای برادر یهود (شاید برادر گفتن به او به اعتبار آن باشد که مشرف بر اسلام و پذیرفتن آن است) محمد صلی الله علیه و آله به من خبر داد که در سرزمین روم شهری بود که به آن اقسوس می گفتند و پادشاهی نیکوکار در آنجا سلطنت می کرد هنگامی که آن پادشاه درگذشت بین اهالی آنجا اختلاف پیش آمد پادشاهی از پادشاهان فارس که نامش دقیانوس بود از اختلاف آنان مطلع گردید از این فرصت استفاده کرد و با صد هزار تن به آنجا روی آورد و آن شهر را به تصرف خود درآورد و آن را مرکز حکومت خویش قرار داد و برای خود در آن شهر کاخی بنا کرد که طول آن یک فرسخ و عرض آن یک فرسخ بود و در میان آن کاخ مجلسی قرار داد که طول آن هزار ذرع و عرض آن نیز هزار ذرع بود. ساختمان این کاخ از سنگ مرمر بود و دارای چهار هزار ستون از طلا بود و هزار قندیل از طلا در آن بکار برد که با رشته‌هایی از نقره آویزان بود که شبانگاه با خوشبوترین روغن‌ها آنها را می افروختند و در طرف شرقی و غربی آن هشتاد دریچه قرار داد و وضع آن ساختمان به گونه‌ای بود که خورشید به هر طرف می چرخید در آن می تافت، سریری از طلا در طول هشتاد ذرع و عرض چهل ذرع قرار داد دارای پایه‌هایی از نقره که با جواهر آنرا زینت داده بود و نازبالش‌هایی بر روی آن گذاشته بود و در جانب راست آن تخت هشتاد کرسی قرار داد از طلا که با زبرجد سبز آنها را آراسته بود که سرداران وی بر روی آن می نشستند و از جانب چپ آن تخت هشتاد کرسی از نقره قرار داده بود که به

یا قوت سرخ زینت داده بود که هر قلپهای (حکام) او بر آن می نشستند سپس بر تخت قرار گرفت و تاج بر سر نهاد.

یهودی پرسید: تاج او از چه بود؟ حضرت فرمود: از طلای مشبك و بافته بود که دارای چهار رکن بود بر هر رکنی لؤلؤیی درخشان جای داده بود که مانند چراغ که در شب تاریک می درخشد، می درخشید و پنجاه غلام از فرزندان سرداران به خدمت گرفته که ملبس به کمربندهای دیباج سرخ و شلواریهای ابریشم سبز بودند.

بر سر آنان تاج و در دستشان دستبند و در پایشان خلخال بود و هر کدام را گریزی به دست داده بود که بالای سر او بایستند. و شش جوان را به وزارت گماشته بود سه تن در طرف راست و سه تن در جانب چپ او جای داشتند.

یهودی پرسید: نام آنها چه بود؟ حضرت فرمود: آنان که طرف راستش بودند نامشان تملیخا و مکسلمینا و میشیلینا بود و آنان که جانب چپش بودند نامشان: مرنوس و دیرنوس و شاذریوس بود. و در تمام کارهایش با آنان به مشورت می پرداخت و هر روز در صحن خانه اش جلوس داشت در حالی که سرداران جانب راست و هراقله در جانب چپ او بودند و سه غلام بر او وارد می شدند که در دست یکی جامی از طلا بود که از مشك ساییده شده پر بود و در دست دیگری جامی از نقره بود که پر بود از گلاب و در دست سومی پرنده ای سفید بود که منقارش سرخ بود، هنگامی که پادشاه به آن پرنده نگاه می کرد و برای آن سوت می زد آن پرنده با شنیدن صدای سوت می پرید و خود را در جام گلاب می انداخت و در آن

می غلطید سپس در جام مشك می رفت و پروبال خود را به آنچه در آن بود آغشته می کرد، مرتبه دوم که پادشاه سوت می کشید آن پرنده پرواز می کرد و بر تاج پادشاه می نشست و با آن گلاب و مشك تاج پادشاه را آغشته می ساخت.

وقتی که پادشاه خود را در چنین وضعی دید تجاوز کرد و تجبر نمود و ادعای خدائی کرد و قوم خویش را به خدائی خود و پرستش خویش دعوت نمود، هر کس به او جواب مساعد می داد (و او را می پرستید) به او عنایت می کرد و مورد نوازش و بذل و بخشش قرار می داد و هر که با او بیعت نمی کرد (و خدائی وی را نمی پذیرفت) او را به قتل می رساند پس همه مردم دعوت او را اجابت کردند و در هر سالی روزی را برای آنان روز عید و جشن قرار داده بود تا آخر روایت که سابقاً ترجمه کردیم.^۲

آری این است علی امیرمؤمنان، افتخار شیعه، نه بلکه افتخار مسلمانان، افتخار زمین و آسمان، مرد حق و حقیقت، آگاه به همه چیز اما حیف و صدحیف و هزاران حیف که نگذاشتند کار بدست او بیفتد تا دنیا را مدینه فاضله سازد و آن وقتی که می فرمود: «سلوونی قبل ان تفقدونی» قدردانی نکردند. کی می شود این مصیبتها و دردلها پایان پذیرد؟ لابد روزی که حضرت حجت سلام الله علیه تشریف بیاورند.

خدایا بحق علی علیه السلام که عزیزت هست تا ما را نیامرزدی از این دنیا مبر.

۱- بحار الانوار ج ۱۴ ص: ۴۱۱ تا ۴۱۵.

۲- به مجلس مجدهم مراجعه شود.

خدایا بحق علی و همسر علی و فرزندان علی دوستی ایشان را
در دل ما زیاد بفرما.

خدایا بحق قرآنت و بحق علی علیه السلام دشمنی دشمنان ایشان
را در دل ما افزون بنما.

من امروز به نیابت از جناب حبیب بن مظاهر که در درب ورودی
حرم حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام ضریحی دارد - روضه
حضرت حرّ را برای امام زمان صلوات الله وسلامه علیه وعجل الله
فرجه می خوانم:

خدا قسمت کند مشرف شویم کربلا در يك فرسخی کربلا گنبد
و حرمی دارد، می گویند اقوام او که در لشکر عمر بن سعد بودند
وی را از معرکه بیرون بردند تا از صدمات بعد از شهادت مصون بماند.
و نقل شده که: شاه اسماعیل صفوی هنگامی که به کربلا مشرف
گردید از مردم شنید که در باره قبول شدن توبه حرّ حرف می زنند
شاه به زیارت حر شرفیاب شد دستور داد قبر او را نبش کردند
دیدند مانند کسی که به خواب رفته خوابیده است و سرش
دستمالی است که سرش با آن بسته شده، شاه خواست آن دستمال
را برای تبرک و تیمن بردارد زیرا که در تاریخ نوشته اند این دستمال
را امام حسین علیه السلام به سر حر بسته آن وقتی که در میدان
جنگ ضریحی به سرش وارد شد و با همین وضع او را دفن کردند
هنگامی که دستمال را باز کردند خون از سرش سرازیر گردید که
قبر را پر کرد، وقتی که می بستند خون بند می آمد از این جهت
فهمیدند که توبه حر پذیرفته شده.

توجه دارید که کسی که امام حسین علیه السلام را به آن مکان آورد و در محاصره و پره دشمن قرار داد حر بود و لذا خود حر بعداً به حضرت عرض کرد: من همان کسی هستم که تو را در تنگنا قرار دادم.^۱

اما از ابتداء مشخص بود که ذاتش پاک است و شیر پاک خورده از این رو وقتی که حضرت در آن برخورد به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند حر ادب را رعایت کرد و عرض کرد: اگر هرکسی در ایمن موقعیت نام مادرم را می برد من نیز نام مادرش را به نفرین می بردم «و لکن والله مالی الی ذکر امک من سبیل الا باحسن ما یقدر علیه»^۲ ولی به خدا سوگند برای من راهی نیست که نام مادر تو را ببرم مگر به بهترین وجهی که برایم امکان دارد.

حر خیال می کرد که کار به صلح می انجامد و می تواند بین دنیا و آخرت جمع نماید. شاید پیش خود فکر می کرد که کسی با فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی جنگد. خدا لعنت کند شمر و عمر سعد و ابن زیاد و همه کسانی که در فاجعه شرکت داشتند. البته در آغاز عمر بن سعد نیز مایل بود که مصالحه شود ولی شمر نگذاشت.

اما روز عاشورا هنگامی که حر دید کار نبرد جدی است به عمر ابن سعد گفت: با امام حسین جنگ خواهی کرد؟ گفت: آری جنگی که کمترین اثرش این است که سرها از بدنها جدا گردد و دستها قطع شود.

در اینجا بود که حر از اشکر کناره گرفت قره بن قیس ریاحی با وی بود به قره گفت: امروز اسبت را آب داده‌ای؟ گفت: نه. گفت نمی‌خواهی آنرا آب دهی؟ قره می‌گوید حر کم کم آمد تا به حضرت نزدیک گردید. مهاجر بن اوس ریاحی گفت: ای حر چه خیالی داری؟ می‌خواهی حمله کنی؟ حر ساکت گردید و لرزه بر اندامش افتاد، مهاجر گفت: وضع تو عجیب است در هیچ جنگی تو را اینگونه ندیده‌ام اگر از من از شجاعان کوفه می‌پرسیدند اول تو را نام می‌بردم چرا این چنین (ترس تو را گرفته؟) گفت: آگاه باش بخدا سوگند من خودم را مخیر بین بهشت و آتش می‌بینم و بخدا قسم هیچ چیز را بر بهشت مقدم ندارم ولو قطعه قطعه کردم و بسوزم، سپس هی بر اسب زد و به امام حسین علیه السلام ملحق گردید.

وقتی که به نزد حضرت رسید سپر را به علامت پناهندگی وارونه کرد، اصحاب حضرت به او گفتند شخصی است پناهندگی می‌خواهد، وقتی که نزدیک آمد او را شناختند بر امام حسین علیه السلام کرد و عرض کرد: من همانم که تو را از بازگشتن ممانعت کردم و در راه با تو بودم و تو را در تنگنا قرار دادم به خدائی که جز او معبودی نیست سوگند که من گمان نمی‌کردم این جمعیت پیشنهاد تو را رد کنند و کار را به اینجا برسانند من پیش خود می‌گفتم: مانعی ندارد که در بعضی از کارهایشان با آنها مجامله کنم تا گمان نکنند که من از اطاعتشان سرپیچی کرده‌ام و خیال می‌کردم که این پیشنهادات امام حسین علیه السلام را می‌پذیرند بخدا سوگند اگر گمان می‌کردم که از تو نمی‌پذیرند با

تو اینگونه رفتار نمی کرده‌م و هم اکنون من از آنچه نسبت به تو اسائه ادب کردم بسوی پروردگارم توبه کرده‌ام و جان خویش را در راه تو در طبق اخلاص گذاشته‌ام تا جلوی رویت کشته شوم چه می‌فرمائی آیا توبه من پذیرفته است؟

حضرت فرمود: آری خداوند توبه تو را قبول می‌کند و تو را می‌آمرزد، پس فرود آی، عرض کرد: من سوار باشم برای شما بهتر است تا از مرکب فرود آیم ساعتی سواره با آنان نبردکنم آخر کار من به فرود آمدن است. حضرت فرمود: هر کاری که می‌خواهی انجام ده، حر جلوی لشکر دشمن آمد و آنان را موعظه کرد، سودی نبخشید عده‌ای بر وی حمله کردند و او را تیر باران کردند برگشت و خدمت امام حسین علیه السلام آمد.

دوباره به میدان برگشت ابومخنف از یزید بن سفیان ثغری نقل کرده که گفته هنگامی که حر به میدان آمد نیزه‌داران به او حمله کردند لشکر گرم پیکار بود و حر شجاعانه حمله می‌کرد و رجز می‌خوند گوش و ابروان اسبش مجروح شده بود و خون از آن سرازیر بود.

بالاخره حر کارزار کرد تا وقتی که بر روی زمین افتاد امام حسین علیه السلام بالای سر وی تشریف آورد و فرمود: تو حری همانگونه که مادرت تو را حر نام نهاده، در دنیا حر و آزادی و در آخرت سعید و رستگاری^۱.

آری هر که بر زمین افتاد امام حسین علیه السلام بالین وی

۱- ایضاً العین ص: ۱۱۹ تا ۱۲۱ با کمی حذف و تصرف در عبارت.

حاضر گردید ولی کسی بالای سر حضرت آمد یا نه؟ آری خواهرش
 زینب آمد نگاه کرد «والشمر جالس علی صدره»
 سید بزرگواری می‌گفت اشعار زیر مورد نظر اهل بیت است
 با هم دم می‌گیریم:

زینت دوش نبی روی زمین جای تو نیست

خار و خاشاک زمین منزل و مأوای تو نیست

خاک عالم به سرم کز اثر تیسر و سنان

جای یک بوسه من بر همه اعضای تو نیست

اینگونه گفته‌اند: جایی برای بوسیدن در بدن برادر پیدا نکرد

لب را بر رگهای بریده حلقوم برادر گذاشت و آنجا را بوسید:

هرگز کسی جز من تن بی سر نبوسید بوسیدم آنجائی که پیغمبر نبوسید

حیدر نبوسید زهرا نبوسید حتی نسیم صحرا نبوسید

مجلس بیستم

روز جمعه دوازدهم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۱۶ هـ ق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين
واللعن على اعدائهم اجمعين.

مناسب دیدم که به عنوان تکمیل قصه اصحاب کهف این یک
روایت را که متضمن جمله‌ای از فضائل مولا امیرالمؤمنین علیه
السلام و خواری دشمنان اوست در این مجلس بیان کنم.
نقل کننده این فضائل انس بن مالک است وی خاتم پیغمبر
اکرم صلی الله علیه وآله وسلم است ده سال در مدینه خدمت حضرت
بوده و روایات زیادی را از حضرت نقل کرده که گفته‌اند ۲۲۸۶
حدیث روایت کرده و حضرت در حق وی دعای طول عمر و فراوانی
مال و فرزند نمودند و دعای حضرت در حق او مستجاب گردید
و اگر در دنیا خدمتی به حضرت نموده در همین دنیا پاداش آن را
دید ولی وضع آخرتش را از حدیثی که می‌خوانید برای شماروشن
خواهد شد.

عمرش آن قدر طولانی شد که زمان عمر بن عبدالعزیز رادرك

کرد و اولاد وی را بیست پسر و هشتاد دختر نوشته‌اند، درختان میوه‌دار وی در سال دو بار میوه می‌داد.

اینها جهات دنیوی او بود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله بهره‌مند گردید ولی ظاهراً در جهت اخروی بی‌نصیب ماند و آن همه موعظه و سخنی که از حضرت شنیده بود در او تأثیر نکرد آری:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

به هر صورت ابن ابی جعدده می‌گوید در بصره به حضور انس بن مالك رفته و وی داشت حدیث نقل می‌کرد مردی از میان جمعیت برخاست و گفت: ای صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم این خال (برص و پیسی) چیست که در چهره تو می‌بینیم (و چگونه مبتلا به برص شده‌ای)؟ در صورتی که پدرم برای من نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هیچ مؤمنی به برص (پیسی) و جذام (خوره) مبتلا نمی‌شود.

راوی می‌گوید: انس در این هنگام سر بزیر افکند و چشم به زمین دوخت و اشک از چشمانش سرازیر گردید سپس سر را بلند کرد و گفت: این نفرین عبد صالح علی بن ابی طالب علیه السلام است که درباره من به هدف اجابت رسیده.

در این وقت مردم از گوشه و کنار رو به انس کردند و گفتند: ای انس به چه جهت علی علیه السلام تو را نفرین نمود؟ انس

گفت: دست از من بردارید، گفتند: نمی‌شود باید ما را در جریان بگذاری. گفت هرکس بجای خود بنشیند و بشنود حدیثی را که سبب شد علی علیه السلام مرا نفرین کند.

بدانید که برای رسول خدا صلی الله علیه وآله فرشی موئین از یکی از قراء مشرق به نام عندف هدیه آوردند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به من امر فرمود که ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمان بن عوف زهری را احضار کن من رفتم و آنها را آوردم در حالی که پسر عمویش علی بن ابی طالب علیه السلام در نزد وی بود پس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به من فرمود: ای انس فرش را بگستران و ایشان را بر آن بنشان سپس فرمود: ای انس تو نیز روی بساط بنشین تا گزارش ایشان را برای من بیاوری.

سپس فرمود: ای علی بگو: ای باد ما را حمل کن. حضرت فرمود: ای باد ما را حمل کن ناگاه دیدم در هوا در پروازیم سپس فرمود: به یاری خدا بروید، انس می‌گوید: ما آن مقدار که مشیت خدا بود رفتیم پس علی علیه السلام فرمود: ای باد ما را بر زمین بگذار باد ما را بر زمین گذاشت پس علی علیه السلام فرمود: آیامیدانید شما در کجا هستید؟ گفتیم: خدا و رسولش و علی آگاه‌ترند، فرمود: اینان اصحاب کهف و رقیمنند که از آیات شگفت خدا بودند.

ای یاران رسول خدا برخیزید و بر آنان سلام کنید در این هنگام ابوبکر و عمر برخاستند و سلام کردند کسی جوابشان نداد بعد از آن من و عبدالرحمان بن عوف برخاستیم و سلام کردیم و من

گفتم: من خادم رسول خدا صلی الله علیه وآله هستم کسی جواب ما را نداد، در اینجا امام علیه السلام برخاست و فرمود: سلام بر شما ای اصحاب کهف و رقیم که از آیات شگفت خدا بودید آنها در جواب گفتند: سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای وصی رسول الله.

حضرت فرمود: ای اصحاب کهف و رقیم چرا جواب سلام اصحاب رسول خدا را ندادید؟ گفتند: ای خلیفه رسول خدا ما جوانانی هستیم که به خدای خویش ایمان آوردند و خداوند هدایتشان را افزود و اجازه نداریم سلام کسی را جواب دهیم مگر جواب سلام پیامبر یا وصی پیامبر و تو وصی خاتم پیامبران و رسولانی و خاتم اوصیائی.

حضرت فرمود: ای اصحاب رسول خدا آیا شنیدید؟ عرض کردند: آری ای امیر المؤمنین، حضرت فرمود: پس در جای خود بنشینید ما در جای خود قرار گرفتیم، حضرت فرمود ای باد ما را حمل کن، باد ما را حمل کرد و مقداری که اراده خدا تعلق گرفته بود رفتیم تا آفتاب غروب کرد پس حضرت فرمود: ای باد ما را بر زمین بگذار ناگاه دیدم بر روی زمینی هستیم که رنگش چون زعفران است نه صدائی شنیده می‌شد و نه انسی در آنجا بود گیاهانش خوشبو بود و آبی یافت نمی‌شد.

عرض کردیم: ای امیر مؤمنان وقت نماز نزدیک است آبی نداریم که با آن وضو بگیریم حضرت بلند شد و به مکانی از آن زمین تشریف برد و پای مبارك را بر آن زمین زد چشمه آبی جوشید

و فرمود: این است آنچه می‌خواستید و اگر درخواست آب نکرده بودید هرآینه جبرئیل از آب بهشت برای ما می‌آورد. انس می‌گوید: پس وضو ساختیم و نماز خواندیم تا شب به نصف رسید. حضرت فرمود: بر بساط بنشینید که به زودی همه نماز صبح رسول خدا صلی الله علیه وآله یا بعضی از آن را درک می‌کنیم. آنگاه فرمود: ای باد ما را حمل کن ناگاه دیدیم رسول خدا را که از نماز صبح يك رکعت خوانده بود ما يك رکعت از نماز صبح را با رسول خدا صلی الله علیه وآله خواندیم بعد از نماز رسول خدا صلی الله علیه وآله رو به ما کرد و فرمود: ای انس توجریان را میگوئی یا من بگویم؟

عرض کردم: شنیدن جریان از زبان شما حلاوت بیشتری دارد. انس می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله تمام جریان را از اول تا آخر شرح داد انگار با ما بوده.

بعد فرمود: ای انس هنگامی که پسر عمویم از تو گواهی خواست برایش گواهی می‌دهی؟ عرض کردم آری ای رسول خدا صلی الله علیه وآله. این جریان گذشت تا وقتی که ابوبکر خلافت را غصب کرد من نزد ابوبکر بودم و مردم گردش جمع، که علی علیه السلام تشریف آوردند به من فرمود: ای انس آیا تو نیستی که به فضیلت بساط برای من گواهی می‌دهی؟ و به روزی که برایتان چشمه را ظاهر کردم و فضیلت چاه را.

۱- ظاهراً اشاره است به آب آوردن علی علیه السلام در یکی از غزوات که

مواجه با خطر شد.

عرض کردم: ای علی در اثر پیری فراموش کرده‌ام حضرت به من فرمود: ای انس اگر بعد از سفارش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای سازش با دستگاه غاصبین جریان را کتمان میکنی خدا سفیدی «برص» را در چهره‌ات و حرارتی را در اندرون تو و کوری را در دو چشمت قرار دهد، پس من از جایم برنخاستم مگر اینکه پیسی بر من عارض شد و چشمانم کور گردید و اکنون نمی‌توانم در ماه رمضان و غیر آن روزه بگیرم زیرا اندرون من خنك نمی‌شود و انس پیوسته اینگونه بود تا در بصره مرد.

دقت بفرمائید: علی علیه السلام چه مقام و فضیلتی دارد ولی افسوس و هزاران افسوس که نگذاشتند زمام امور به دست وی بیفتد تا علاوه بر جهات اخروی دنیای مردم را گلستان کند اگر بر سریر خلافت تکیه می‌زد دنیا را مدینه فاضله می‌کرد.

در روایت وارد شده که اگر مردم از علی علیه السلام اطاعت می‌کردند خداوند جهنم را نمی‌آفرید. ای وای که در اثر نشناختن علی علیه السلام از چه علومی محروم شدند؟! و این محرومیت تا زمان ظهور حجت الله الاعظم امام زمان علیه السلام ادامه دارد آه و افسوس از اعمال مردم نادان و بی‌خرد.

امروز - دوازدهم ماه مبارک رمضان - روزی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بین اصحاب عقد اخوت بست و برادری برقرار نمود و به روز مؤاخاة معروف است.

مرحوم علامه امینی رحمه الله عليه در جلد سوم الغدير در این باره بحث گسترده‌ای دارند و داد سخن داده‌اند و ما چند روایت را در این باره که دلالت بر فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد ذکر می‌کنیم:

۱- عبدالله بن عباس می‌گوید: هنگامی که آیه شریفه «انما المؤمنون اخوة» یعنی همانا مؤمنان برادرند، نازل گردید، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بین مسلمانان برادری برقرار کرد، پس بین ابوبکر و عمر و بین عثمان و عبدالرحمان و بین فلان و فلان برادری برقرار کرد تا اینکه بین همه اصحاب برادری برقرار نمود و هرکس را بر مقدار منزلتش با هم سنخش برادر قرار داد سپس به علی علیه السلام فرمود: تو برادر منی و من برادر تو هستم.

آری:

کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز

معنی اسلام این است که شخصی وارد مرز اسلام شود و شهادتین بگوید ولی به صرف گفتن شهادتین مؤمن نیست و ما تعبیر کردیم مسلمان دنیا و کافر آخرت، اما مؤمن دو معنا دارد معنای خاص که عبارت است از شیعه اثناعشری بودن و تابع علی علیه السلام و اولادش بودن.

خدایا ما را از علی و اولادش جدا مفرما. خداوند! ما را به آتش غضبت مسوزان.

معنای دیگر مؤمن عام است که همان اسلام باشد.

۲- و نیز ابن عباس و غیر او گفته‌اند: وقتی که آیه فوق‌الذکر نازل گردید رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برادری برقرار کرد بین اشکال و امثال (هم سنخها و همانندها) برادری برقرار کرد بین ابوبکر و عمر و بین عثمان و عبدالرحمان و بین سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و بین طلحه و زبیر و بین ابو عبیده و سعد بن معاذ و مصعب بن عمیر و ابویوب انصاری و بین ابوذر و ابن مسعود و بین سلمان و حذیفه و بین حمزه و زید بن حارثه و بین ابودرداء و بلال و بین جعفر طیار و معاذ بن جبل و بین مقداد و عمار و بین عائشه و حفصه و بین زینب بنت جحش و میمونه و بین ام سلمه و صفیه تا جائی که بین همه اصحاب برادری برقرار کرد طبق منزات و مقامشان سپس فرمود: ای علی تو برادر من هستی و من برادر تو هستم^۱.

در بعضی روایات آمده که علی علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه وآله عرض کردند: بین اصحاب برادری برقرار کردی و مرا واگذاشتی حضرت فرمودند تو برادر من هستی در دنیا و آخرت^۲.

شاید در این سؤال و جواب مصلحتی بوده که مثلاً همگی از این مطلب آگاه شوند.

و در بعضی روایات اینگونه است که هنگامی که بین اصحاب

۱- بحار الانوار ج ۳۸ ص: ۳۳۵ و ۳۳۶ ذیل حدیث: ۱۰.

۲- بحار الانوار ج ۳۸ ص: ۳۳۶ ذیل حدیث: ۱۰.

برادری برقرار کرد دست علی علیه السلام را گرفت و روی سینه خویش گذاشت و فرمود منزلت تو نسبت به من منزلت هارون نسبت به موسی است.

شاید با این کار خواسته اعلام نماید که دست علی مرا قوت و نیرو می بخشند.

چونکه سخن از فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام بود از این روایت نیز نگذریم:

عبدالواحد بن زید گوید: مشغول طواف بودم ناگهان دیدم دختر پنج ساله‌ای را که به پرده کعبه آویخته و با دختری همانند خود سخن می‌گوید می‌گفت: نه به حق برگزیده برای وصایت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آن داورى که گاه داورى مساوات را رعایت میکرد، آنکه برهان او روشن است، آنکه شوهر فاطمه مرضیه است که مطلب این‌گونه نبود.

به آن دختر گفتم: صاحب این خصوصیاتى که ذکر کردى کیست؟ گفت: به خدا سوگند او علم الاعلام است او باب احکام است او تقسیم کننده بهشت و آتش است او سرپرست این امت است او رئیس امامان است برادر پیامبر و وصی او و خلیفه اش در امت است او آقای من امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است.

گفتم: ای دخترک چه چیز سبب شده که علی علیه السلام را اینگونه می‌ستایی؟ گفت: پدرم مولا و غلام وی بود در جنگ صفین در یاری آن حضرت شهید شد، بعد از شهادت پدرم روزی

علی علیه السلام به دیدن مادرم آمد مادرم پشت پرده بود من و برادرم به مرض آبله مبتلا شده بودیم و چشمانمان نابینا شده بود وقتی که علی علیه السلام ما را دید آهی کشید و این شعر را خواند:

ما ان تأوهت من شیء رزیت به كما تأوهت للاطفال فی الصغر
قد مات والدهم من کان یکفلهم فی النائبات و فی الاسفار والحضر

یعنی: برای هیچیک از گرفتاریهایی که برایم پیش آمده مانند گرفتاری کودکان خردسال آه نکشیدم، پدرشان که در حضر و سفر و در گرفتاریها آنان را سرپرستی می کرد از دست داده اند. آنگاه ما را به خودش نزدیک کرد و دست مبارکش را بر چشم من و برادرم کشید و دعاهائی خواند سپس دستش را برداشت (چشمان ما بینا شد) آگاه باش به خدا قسم من شتر را از یک فرسنگ، می بینم همه اینها از برکت آن حضرت است.

عبدالواحد می گوید: من کیسه پولم را باز کردم و دو دینار از باقیمانده خرجی که همراه داشتم به آن دختر تعارف کردم در روی من تبسمی کرد و گفت: ما نیاز نداریم بهترین یادگار گرامی ترین گذشتگان، سرپرست ماست، ما امروز تحت کفالت ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام هستیم.

پس آن دختر به من گفت: آیا علی علیه السلام را دوست داری؟ گفتم: آری گفت: مژده یاد تو را که به دست آویز محکمی چنگک زده ای که گسستنی نیست سپس راه خود را گرفت و رفت و می گفت:

ما بث حب علی فی ضمیر فتی الا له شهیدت من ربه النعم

ولاله قدم زلّ الزمان بها الا له ثبتت من بعدها قدم
 ما سرنى اننى من غير شيعته وان لي ما حواء العرب والعجم
 يعنى: محبت علی در دل هر جوانی راه یافت، گواه بر این
 است که پروردگار نعمتهایش را به او ارزانی داشته. اگر يك پایش
 بلغزد پای دیگرش محکم و ثابت است. اگر دنیا با تمام زرق و
 برقش را به من بدهند که دست از شیعه علی بودن بردارم،
 خوشحال نمی شوم و چنین کاری را نخواهم کرد.

امروز از اول بنا داشتم به نیابت از امام حسن عسکری علیه
 السلام روضه حضرت امام حسن مجتبی را برای امام زمان علیه
 السلام بخوانم از حسن تصادف اینکه در روایت اخیر نام امام
 مجتبی آمد در ابتداء چند روایت در فضائل آن حضرت:

۱- رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در باره حضرت فرمود:
 هر که مرا دوست دارد باید حسن را دوست داشته باشد.^۲

۲- حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم زبان در دهان امام
 حسن مجتبی علیه السلام گذاشت و سه مرتبه فرمود: دوستش دارم.^۳

۳- روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم امام
 حسن و امام حسین علیهما السلام را با سوره ناس و فلق تعویذ
 می کرد.^۴

۴- در حال نماز بر دوش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

۱- بحار الانوار ج ۴۱ ص: ۲۲۰ و ۲۲۱ حدیث: ۳۲.

۲- فضائل الخمسة ج ۳ ص: ۲۳۴.

۳- نور الثقلین ج ۵ ص ۷۱۷ حدیث: ۱۰.

بالا می رفت حضرت با آرامی وی را پائین می آورد. ۵- در باره اش می فرمود: خداوند به برکت او بین دو طائفه صلح برقرار می نماید.^۲

چه کار مهمی در جریان صلح انجام داد ولی افسوس که حتی شیعیان نادان هم به او زخم زبان زدند:

من از بیگانگان هرگز ننالم که بر من هر چه کرد آن آشنا کرد
خیلی مظلوم است هم در زمان حیات و هم بعد از شهادت الان
قبرش گنبد و بارگاه ندارد، چراغ ندارد، زوار ندارد.

جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که به آن مرض ارتحال فرمود به خدمت او رفتم دیدم در پیش روی او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می ریخت پس گفتم: ای مولای من چرا خود را معالجه نمی کنی؟ فرمود: ای بنده خدا مرگت را به چه چیز علاج می توان کرد:^۳

در تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد

و آن طشت را ز خون جگر باغ لاله کرد

خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت

خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد

نمی دانم خواهرش زینب این طشت را دید یا نه؟ ولی در شام

طشتی را دید که سر بریده برادرش در آن بود.

۱- فضائل الخمسة ج ۲ ص: ۱۹۱ به بعد و ص ۲۲۶ به بعد.

۲- منتهی الامال.

چو دید زینب حزین لب حسین و چوب کین به طعنه گفت ای لعین
 بزنی که خوب می زنی

سری که شمر بی حیا بریده از ره قفا مزن تو چوب از جفا
 بزنی که خوب می زنی

لبی که بوده محترم به پیش سید امم مزن تو چوب از ستم
 بزنی که خوب می زنی

سری که دیده در جهان فراق اکیر جوان مزن تو چوب خیزران
 بزنی که خوب می زنی

مجلس بیست و یکم

روز شنبه سیزدهم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۱۶ هـ ق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد وآله الطاهرين واللعنة
على اعدائهم اجمعين

در این مجلس نیز نظری بر آیات مربوط به اصحاب کهف
داریم:

۱- «ام حسبت» خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله سلم
است. در هر موردی که خطاب به رسول خدا باشد و متضمن امری
باشد که با شأن آن حضرت و رسالتش ناسازگار باشد باید
گفت: از باب «ایاک اعنی واسمعی یا جارة» است. به درمی گویند تا
دیوار بشنود. برای تربیت مردم است ولی روی مصالحی خطاب به
آن حضرت می شود و آن مصالح از ما مخفی است.

۲- به پیامبر صلی الله علیه وآله می فرماید: گمان کرده ای که
اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت انگیز ما است. خداوند هر چه
را اراده کرد انجام می دهد این قصه نیز از جریانات شگفت انگیز
است.

۳- «عددأ» بعضی گفته‌اند: مراد از «عددأ» سالهای متمزادی است و برای کثرت آورده شده.

۴- «واذا اعتزلتموهم» ظاهراً مقول قول تملیخا بزرگت اصحاب کهف است که به رفقاییش گفته.

۵- علت پناه بردن به غار را چنین ذکر کرده: تا پروردگارتان رحمت خویش را بر شما بگسترد و برای شما در کارتتان گشایشی فرماید یعنی اسباب سعادت را برایتان فراهم نماید.

۶- بعد از آنکه نحوه تابش خورشید و سایر جریان را بیان می‌کند می‌فرماید: این از آیات خداست. بنابر این باید از این قصه و امثال آن که در قرآن آمده خدا را شناخت و بعد از آن از هر چیز غیر از او قطع کرد. دقیانوس و فرعون و نمرود... زن و بچه و خانه و مال و ثروت همه و همگان را بگذار و به آنها دل نبند به نحوی که از خدا غافلت کنند. بیا با خدا ارتباط برقرار بنما و دیگر علائق را از خودت دور کن تا خداوند تو را مورد عنایت خاصه‌اش قرار دهد و هدایتت نماید که هدایت یافته کسی است که خدا به او عنایت فرماید و گرنه راهنما و ولیی ندارد.

۷- «وتعسبهم ایقاظاً وهم رقود» بعضی گفته‌اند که تبسم بر لب دارند.

۸- «ولملت منهم رعياً» این رعب و ترس که بر انسان بیننده عارض می‌شود - اگر کسی ببیند - نه از این جهت است که بدمنظر و بدنما باشند بلکه هیبت و رعبی است که خداوند از آنها بر انسانها می‌اندازد.

- ۹- «أیہا ازکی» می‌خواستند غذایشان حلال و پاکیزه باشد و باید مواظب بود که غذا از راه ربا و معاملات باطل نباشد مانند معامله با نابالغ که حرام است و علی علیه السلام فرمود: «الفقه ثم المتجر»^۱. اول مسأله یاد بگیرید سپس به تجارت پردازید
- ۱۰- «ولیتلف» ارشاد به این است که کسی که می‌رود غذا بیاورد باید بر خوردش نرم و ملایم باشد. نحوه‌ای برخورد نکند که دقیانوس و پیروانش از وضع آنها آگاهی پیدا کنند که اگر چنین شد همان‌گونه که در آیه آمده یا آنان را می‌کشند یا به دینشان برمی‌گردانند و دیگر تا ابد رستگار نمی‌شوند. لکن نفی ابد می‌کند.
- ۱۱- «إذ یتنازعون بینهم» آیا نزاع بین مردم در معاد بوده یا در باره اصحاب کهف که چگونه این چنین شده‌اند یا نزاع در این بوده که در باره ایشان چه تصمیمی بگیرند اختلاف است به هر کیفیت مسلمانان که غالب شدند گفتند: بر روی غار یا کنار آن مسجدی بنا کنیم.
- ۱۲- بعد از آن، سخن از تعدادشان می‌کند که در ترجمه آیات خواندید می‌فرماید: غیر از خدا و عده‌ای کم مانند پیغمبر و امام زمان کسی عده‌شان را نمی‌داند و تو ای پیامبر در این باره بحث مکن مگر اینکه بتوانی مطلب را ظاهر سازی و از کسی هم نپرس ما خودمان تو را آگاه می‌کنیم.
- ۱۳- خداوند دستوری داده و آن این است که هر گاه گفتی این

۱- وسائل الشیعة باب اول از ابواب آداب تجارت حدیث: ۱.

کار را انجام می‌دهم بگو اگر خدا بخواهد و اگر فراموش کردی هر وقت متذکر شدی بگو.

در روایت وارد شده که اگر گفتن انشاءالله را فراموش کردی هر وقت متذکر شدی بگو ولو بعد از يك سال باشد.

۱۴- «ثلاث مائة سنين» قاعدۀ شایع این است که «ثلاث مائة سنة» گفته می‌شود ولی در اینجا تمیز را با صیغۀ جمع آورده شاید برای فهماندن عظمت مطلب باشد.

۱۵- «له غيب السماوات والارض» غیب را فقط خدا می‌داند. البته در جای خود ثابت شده که کسانی که خدا به آنان عنایت فرماید غیب می‌دانند مانند پیغمبر و ائمه صلوات الله عليهم.

۱۶- در آیه خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله آمده که اگر فراموش کردی، خدا را یاد کن. و در شأن نزول آیات وارد شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله در جواب سائلین فرمود انشاءالله.

در اینجا ممکن است این توهم پیش آید که نسیان پیامبر با عصمت منافات دارد زیرا شیعه می‌گوید بر پیامبر حالت نسیان عارض نمی‌شده پس چه باید گفت؟

سخن در اینجا زیاد است ولی ما در فرآخور مجلس پاسخ می‌دهیم و از جوابهای پیچیده علمی صرف نظر می‌کنیم:

جواب اول: در گذشته روایاتی را ذکر کردیم که مفادش این است که امر ما صعب مستصعب است و گفتیم که در کار معصومین

علیهم السلام چون و چرا راه ندارد و باید سکوت کرد بنا بر این در این مورد می‌گوئیم: ان شاء الله نگفتن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ممکن است دستوری بوده از ناحیه خود ذات اقدس الهی و نسیانی در کار نبوده بلکه صورت نسیان بوده.

جواب دوم: در آیه شریفه ذکر نشده که پیغمبر صلی الله علیه وآله غفلت و نسیان کرده بلکه این چنین آمده «اذا نسیت» یعنی اگر فراموش کردی و در عالم منطبق بیان شده که در قضیه شرطیه صدق مقدم شرط نیست.

برای توضیح به این مثال توجه فرمائید: می‌گویند: اگر پشت گوشت را دیدی فلان کار هم می‌شود این معنایش این نیست که کسی می‌تواند پشت گوشتش را ببیند.

در اینجا نیز اینگونه است: اگر فراموش کردی خدا را بیاد آر. معنای این آن نیست که تو فراموش می‌کنی.

از آنچه ذکر شد روشن گردید که این توهم نادرست است و ما معتقدیم که پیامبر هیچگاه دچار نسیان و غفلت نمی‌شده و همچنان ائمه صلوات الله علیهم و هر جائی که به چیزی برخلاف این عقیده برخوردیم اگر قابل توجیه است باید توجیه کرد و گرنه رد علمش به اهل بیت بنمائیم.

۱۷- آیا گفتن ان شاء الله فقط جنبه تبرک و تیمن دارد یا اینکه جنبه واقعی دارد؟ به این معنا که هر کاری را که خدا بخواهد می‌شود و غیر آن نمی‌شود. بعید نیست که جنبه واقعی داشته باشد یعنی هر کاری را باید خدا اراده بفرماید تا صورت گیرد و این معنا هیچ اشکالی ندارد جز شبهه جبر که باید آن را جواب داد.

ما در اوائل کتاب در این باره مطالبی بیان داشتیم^۱ و وعده دادیم که در آینده نیز در این موضوع بحث داریم و اکنون به این بحث می پردازیم:

از دیرباز در باره اینکه آیا بندگان در افعال خود مختارند یا یا مجبور، گفتگو بوده و سه مسلك عمده بر سر زبانها بوده:

۱- مسلك جبر، و توضیح آن این گونه است: افعال بندگان که از آنها صادر می گردد به اختیار ایشان نیست بلکه بندگان در کارهایشان مجبور و مقهورند و اراده شان در کارشان دخل ندارد. مجبوره می گویند: بین راه رفتن زید و حرکتی که در دست مرتعش پیدا می شود - بدون اختیار - هیچ فرقی نیست راه رفتن زید مانند رعشه دست مرتعش به اراده خودش نمی باشد.

۲- مسلك تفویض که در مقابل مسلك جبر است و این دسته می گویند: تمام مؤثر در کارهای بندگان خود آنهاست و خدا در آن دخالتی ندارد و خدا بعد از خلقت خلق کار را به خود آنها واگذار کرده است.

۳- مذهب حق که عبارت است از امر بین الامرین به این معنا که هم اراده عید دخالت دارد و هم ذات اقدس واجب الوجود نه جبر و نه تفویض بلکه اختیار. پس ابتدا بطلان مسلك جبر را بیان می کنیم و سپس بطلان مسلك تفویض را و در پایان مذهب حق که همان اختیار و امر بین الامرین باشد اثبات می کنیم:

اما مسلك جبر، در گذشته بطلان آنرا بیان کردیم و دیگر تکرار نمی‌کنیم.

و اما بطلان مسلك تفویض، خیلی مختصر و کوتاه یکی از ادله‌ای که می‌توان بر رد آنها اقامه کرد این است که واگذاری و تفویض امور و کارها به خود بندگان بدون اراده حضرت باری و خالق سبحان مستلزم استغناء و بی‌نیازی ممکن از واجب است با اینکه ممکن الوجود که بندگان و سائر مخلوقین باشند در پیدایش و بقاء خود محتاج به واجب الوجود است و چنانچه صدور افعال از بندگان بنحو استقلال باشد ممکن از فرض امکان خارج می‌شود و امتیازی بین او و واجب نخواهد بود و لازم می‌آید مانند خدا بی‌نیاز باشند و بنده از روی میل و اراده خود به تنهایی عمل نماید خداوند نیز به اراده خویش کار کند.

و این مطلب ظاهراً موجب اعتقاد به نوعی از شرك خواهد بود که شرك در افعال باشد در صورتی که در محل مناسب با این بحث اثبات شده که غیر از ذات یگانه حق تعالی موجودات عالم هستی محتاج و باید از او استمداد جویند و چونکه علت احتیاج همان امکان ذاتی است فقر آنها همیشگی و استمرار دارد و در تمام مراحل نیازمند به افاضه فیض از طرف واجب الوجودند.

اضافه بر آنچه ذکر گردید لازمه تفویض آن است که دعا کردن و حاجت از خدا خواستن لغو و بیموده باشد در صورتی که خداوند امر به دعا و درخواست از خودش فرموده و در قرآن آمده

«وما تشاؤون الا ان يشاء الله»^۱. و شما نمی‌خواهید مگر آنکه خدا بخواهد. و در روایت وارد شده که قائل به جبر کافر است و قائل به تفویض مشرک است^۲.

اثبات اختیار و امر بین‌الامرین :

و اما اثبات امر بین‌الامرین و اختیار، در آغاز برای روشن شدن این معنا که امر بین‌الامرین و اختیار چیست؟ مثالی را ذکر می‌کنیم:

فرض بفرمائید که دو سفره را در جائی گسترده‌اند در یکی انواع و اقسام خوردنیها و آشامیدنیهای حلال است و در دیگری اقسام و انواع خوردنیها و آشامیدنیهای حرام و انسانی را در جائی که دسترسی به هر دو سفره دارد نگه داشته‌اند بنحوی که بتوانند از هر دو سفره استفاده نمایند، در این مورد اختیار بدست اوست ولی از طرف دیگر يك طناب و یا وسیله‌ای دیگر به او متصل کرده‌اند و کلید آن وسیله در دست کسی است که قدرت دارد در موقعی که این انسان دست به سفره حلال و یا حرام دراز کند او را به عقب بکشد و نگه دارد.

دقت بفرمائید این انسان در عین حالی که نسبت به استفاده از این دو سفره مختار است و به هر کدام دست بیازد می‌تواند ولی آن نیروئی که او را کنترل می‌کند می‌تواند او را باز دارد تا

۱- دهر/۳۰.

۲- مستدرک سفینه البحار واژه «جبر».

مرتکب نشود.

اختیار بندگان در کارهایشان و دخالت خداوند در کارهایشان مانند همین مثال است. در مثالی که ذکر گردید اگر آن انسان از غذای حرام بخورد نمی تواند عذر بیاورد که مجبور بودم و اگر از غذای حلال بخورد باز مجبور نیست ولی آن کسی که کلید وسیله به دست اوست می تواند در هر دو مورد او را تگه دارد. در اینجا هم اگر خداوند افاضه فیض بنماید بندگان می توانند به اختیار خود هر کاری را که خواستند انجام دهند اینکه ائمه فرموده اند بل امر بین الامرین خیلی جالب است.

يك وقتى تذكر داده ام كه يكى از ادله حقايق ائمه معصومين سلام الله عليهم سخنان آنهاست، لفظ كم و محتوا زياد و رسا. تا اينجا مثال بود براى توضيح مطلب و اما ادله اختيار، در سابق يك برهان ذكر كرديم كه همان وجدان باشد در اينجا نيز به بيان يك برهان مى پردازيم:

در اين موضوع كه امير المؤمنين عليه السلام شخصيتى است كه دانشمندان جهان در برابرش خضوع و کرنش کرده و سر تعظیم در آستان درش فرود آورده اند، جای هیچ شك و تردیدی نیست. آرزو می کنند که روزی بتوانند صدای دلربایش را در حال خطبه خواندن و سخن گفتن که در جو موجود است ضبط کنند تا از علوم بی پایانش بهره مند گردند که خود آن وجود مقدس فرمود: هیچ مرغ بلند پروازی نمی تواند به قله اوج علم و دانش من برسد.

همه در مقابل سخنان وی خاضعند. این سخنانی که از دهان دربار مولا بیرون آمده خود دلیل است نه تقلید، این را در خاطر داشته باشید از طرف دیگر مولا علیه السلام و فرزندان معصومش همه سخن از اختیار به میان آورده‌اند و علیه جبر و تفویض داد سخن داده‌اند که در کتب حدیث و تفسیر و تاریخ موجود است، به نظر ما این دلیل خیلی قوی است و نمی‌توان در آن خدشه کرد.

واقعه روز :

در سال ۹۵ هجری نبوی در ۱۳ ماه مبارک رمضان مانند امروز حجاج بن یوسف ثقفی آن مرد جنایتکار و خبیث به جهنم واصل شده برای تنبه و بیداری بیشتر مناسب دیدم مختصری از آنچه در باره‌اش نوشته‌اند در اینجا ذکر کنم:

اول به مناسبت اینکه سخن از جبر و تفویض بود يك نامه از حجاج و جواب آن را از پاسخ دهنده‌ها که متضمن فضائل مولی علی علیه السلام و مربوط به قضا و قدر است ذکر کنم:

روایت شده که حجاج نوشت به حسن بصری و عمرو بن عبید و واصل بن عطا و عامر شعبی که آنچه درباره قضا و قدر به دستشان رسیده ذکر کنند و برای وی بفرستند:

حسن بصری نوشت بهترین سخنی که در این باره به دست من رسیده سخنی است که از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب شنیدم فرمود:

أَتظن ان الذی نهاک دهاک؟ وانما دهاک أسفلك واعلاک والله برئء من ذاک.

خیال کرده‌ای خدائی که تو را از معصیت نهی کرده تو را در مصیبت ارتکاب معصیت انداخته؟ (نه چنین است) همانا پائین (شاید مراد فرج باشد) و بالایت (شاید مراد زبان باشد) تو را در منجلاب گناه انداخته و خداوند از آن به دور و منزّه است.

عمرو بن عبید به او نوشت: بهترین چیزی که درباره قضا و قدر شنیده‌ام سخن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است که فرمود: اگر انجام گناه بر گنهکار از اول حتمی باشد گنهکاری که مجازات می‌شود مظلوم است.

«لو كان الزور (الوزر) في الاصل محتوماً كان المزور في القصاص مظلوماً».

واصل بن عطاء به وی نوشت: بهترین چیزی که درباره قضا و قدر شنیده‌ام سخن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است که فرمود:

«أيد لك على الطريق ويأخذ عليك المضيق» آیا ممکن است که راه را به تو نشان دهد و خودش راه (اطاعت) را بر تو ببندد (و تو را به گناه وادارد).

شعبی به او نوشت: بهترین چیزی که درباره قضا و قدر شنیده‌ام سخن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است که فرمود:

«كلما استغفرت الله منه فهو منك وكلما حمدت الله عليه فهو منه».
هرکاری که وقتی آن را انجام دادی بعد از آن از خدا طلب آمرزش کردی کار تو است و هرکاری که در مقابل انجام آن به سپاس خداوند پرداختی از خداست.

هنگامی که نامه‌های آنها به حجاج رسید و از مضمون آنها

مطلع گردید گفت: «لقد اخذوها من عين صافية». از چشمه صاف
و زلالی گرفته اند.

این حجاج خبثت زیادی داشته مخصوصاً در خون ریزی و سفاکی
که از شعبی نقل شده: که اگر همه امتها اشخاص خبیث و فاسق
خود را ارائه دهند و ما حجاج را برای برابری با آنها ارائه دهیم
بر همه غالب خواهیم شد.^۲

مرحوم محدث قمی می نویسد: بدان که پدر حجاج یوسف بن
عقیل است و از طایفه بنی ثقیف بوده و مادر حجاج فارعه نام
داشت و پیش از آنکه در تحت یوسف درآید در خانه حارث طیب
معروف بود. روزی وقت سحر حارث بر او وارد شد دید که
دندانهای خود را خلال می کند او را طلاق گفت. فارعه گفت:
به چه سبب مرا طلاق دادی؟ گفت به این جهت که در هنگام سحر
خلال می کردی چه خلال کردن در این وقت یا به جهت آنست که در
همان وقت غذا خورده بودی پس تو زن پرخور و حریص بر طعام
باشی یا به سبب آن است که در شب که غذا خورده ای و خلال
نکرده ای بقیه طعام در بن دندانهای تو مانده تا صبح که خلال
کردی.

پس تو زنی قدره و کثیفه باشی و در هر حال من چنین زنی
را نخواهم، گفت: هیچ یك از این دو قسم نبوده بلکه به سبب آن
خلال کردم که ریزه های مسواك که در بن دندانهایم مانده بود

۱- بحار الانوار ج ۵ ص ۵۸ تا ۵۹ حدیث: ۱۰۸.

۲- سفینه البحار واژه «حجج».

بیرون آید.

و بالجمله پس از حارث، فارعه زوجهٔ یوسف بن عقیل گردید و در فراش او حجاج را متولد کرد و چون آن پلید متولد شد سوراخ دبر نداشت لاجرم در موضع دبر او سوراخی کردند و هم پستان قبول نمی‌کرد متحیر شدند دربارهٔ او چه کنند.

گفته شده: که شیطان به صورت حارث بن کلداه درآمد و برای معالجهٔ او دستور العملی داده گفت: بز سیاهی ذبح کنید و از خون او به دهان حجاج بگذارید او با زبان خود آن خون را بلیسد و در روز دوم نیز چنین کنید چون روز سوم شود تکه (بز نر) سیاهی ذبح کنید و خون او را به دهان او بگذارید پس از آن مارسیاهی را بکشید باز خون او را در دهان او کنید و هم از آن خون بر صورت او بمالید چون چنین کردند در روز چهارم پستان قبول خواهد کرد. او ایشان به همان دستور العمل رفتار کردند روز چهارم پستان مادرش را قبول کرد و به این سبب حجاج خونخوار شد و از خون ریزی صبر نمی‌توانست کرد و خبر می‌داد که بیشتر لذت من در ریختن خون است و عدد مقتولین او به غیر از آنچه به سبب حروب و عساکر او کشته شده‌اند به صد و بیست هزار بشمار رفته و وقتی که هلاک شد در محبس او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بود که شانزده هزار از آنها برهنه و عریان بودند و مرد و زن را با هم حبس می‌کرد و محبس او را سقفی و ساتری نبود.

و روایت شده که روز جمعه‌ای سوار شده بود و به نماز جمعه می‌رفت که صدای ضجه شنید، پرسید این شیون و ضجه چیست؟ گفتند: صدای کسانی است که در زندان تومی‌باشند که از گرسنگی

و سختی ضجه و صیحه می زنند حجاج به ناحیه ایشان اشارت کرد و گفت: «**اخشوء فیها ولا تکلمون**». (کلامی است که به اهل جهنم خطاب می شود).

پس از آن جمعه خداوند او را مهلت نداد و نماز جمعه دیگر نخواند که به جهنم پیوست.

ابن جوزی گفته: زندان حجاج يك چهاردیواری بود و سقف نداشت، وقتی که زندانیها کنار دیوار می آمدند تا از سایه آن استفاده کنند نگهبانان به آنان تیراندازی می کردند.

غذایشان مخلوط با نمک و خاکستر بود، هر کس مدت کمی در زندان او می ماند رنگش سیاه می شد که گویا از سیاه پوستان زنج است، جوانی را زندانی کردند بعد از چند روز مادرش به ملاقات وی آمد وقتی که آن جوان را نزد مادرش آوردند او را شناخت و گفت: این پسر من نیست این يك سیاه پوست زنجی است خود آن جوان گفت: ای مادر بخدا سوگند که من پسر تو هستم، وقتی که مادر پسرش را شناخت صیحه ای زد و جان داد.

در يك جمله ای از امیرالمؤمنین علیه السلام که در باره حجاج فرموده از او تعبیر به «اباوزحة» کرده.

مرحوم سید رضی رحمه الله علیه در ذیل این جمله فرموده: «در این سخن حضرت به حجاج اشاره دارد و «وزحة» همان خنفساء «سوسک سیاه» است و برای حجاج باخنفساء جریانی است که جای ذکرش نیست.

۱- تنمة المنتهی ص: ۹۵ تا ۹۷ چاپ انتشارات دآوری قم.

۲- سفینة البحار واژه «حجج».

ابن ابی‌الحدید گفته: بعد از مرحوم سید رضی رحمة الله علیه شارحان نهج البلاغه در این باره سخنانی گفته‌اند از آن جمله اینکه حجاج مبتلا به مرض ابنه بوده و سوسك را در دپرش نگه می‌داشت تا با حرکت آن تشفی پیدا کند و سخن مولا علیه السلام کنایه از این موضوع است. و گفته‌اند: هر که دارای این مرض باشد دشمن اهل بیت است.^۱

آخرین شخصی را که به قتل رسانید سعید بن جبیر بود و سعید پیش از شهادت بر او نفرین نمود، پانزده روز بعد از قتل وی به مرض خوره و جذام مبتلا گردید و به درك واصل شد.

هنگامی که سعید را بر حجاج وارد کردند حجاج به او گفت: تو شقی بن کسیری (شقی به معنای بدبخت و کسیر به معنای شکسته است) و این دو کلمه مقابل و ضد سعید و جبیر است، بنابراین این معنای کلام حجاج طعن به سعید است) سعید گفت: مادرم مرا بهتر می‌شناخت که مرا سعید نامید. حجاج گفت: در باره ابو بکر و عمر چه می‌گوئی در بهشتند یا جهنم؟ (می‌خواست از این راه پنهان‌ای برای قتل سعید درست کند) سعید گفت: من به بهشت و جهنم نرفته‌ام که ببینم کی در بهشت و کی در جهنم است.

گفت: در باره خلفاء چه می‌گوئی؟ گفت: من وکیل دفاع آنها نیستم. گفت: کدام یکشان را بیشتر دوست داری؟ گفت: هر کدام که نزد خدا پسندیده‌تر باشد. گفت: کدامیک نزد خدا پسندیده‌ترند؟ گفت: این آگاهی را جز کسی که از آشکار و نهان آگاه است،

ندارد. گفت: از تصدیق من سرباز زدی؟ گفت: نه بلکه دوست نداشتم تو را تکذیب کنم.

حجاج گفت: باید کشته شوی هر نوع کشتن را می خواهی اختیار کن. سعید گفت: تو برای خودت اختیار کن که قصاص در پیش است (معاد و روز قیامت).

نقل شده: وقتی که سعید را رو به قبله کردند برای کشتن این آیه را خواند: «وجهت وجهی للذی فطر السماوات والارض حنیفاً مسلماً وما انا من المشرکین».

حجاج گفت: رویش را به غیر قبله بگردانید سعید این آیه را خواند: «اینما تولوا فثم وجه الله» حجاج گفت: او را به رو بخوابانید، سعید این آیه را خواند: «منها خلقناکم و فیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخرى»^۱.

و نقل شده که حجاج در دم مرگ می گفت: «مالی ولسعید» یعنی: من با سعید چه کار داشتم؟ آری دست انتقام چه می کند. خدایا آن به آن بر عذابش بیفزای.

امروز به نیابت از طرمّاح عدی که از یاران امام حسین علیه السلام و جزء مجروحان بود از زبان او روضه امام حسین علیه السلام را برای امام زمان صلوات الله علیه می خوانم:

ابی مخنف از طرمّاح عدی نقل می کند که من در میان کشتگان یوم طف سخت مجروح افتاده بودم بنحوی که کسی امید حیات مرا نداشت. بخدا سوگند که در بیداری دیدم بیست سوار می آیند و

همه آنها جامه‌های سفید پوشیده‌اند و فضای قتلگاه را با بوی مشک معطر کرده‌اند.

با خود اندیشیدم که عبیدالله زیاد است و می‌خواهد بدن مبارك امام حسین علیه السلام را مثله کند پس يك تن از سواران نزدیک جسد مبارك امام حسین علیه السلام آمد و از اسب پیاده گشت و نشست این جریان هنگامی بود که سرهای شهداء را به جانب کوفه حمل می‌دادند.

آن شخص به طرف کوفه اشاره‌ای نمود ناگاه دیدم سر امام حسین علیه السلام برگشت و به تنش ملحق گردید پس آن شخص شروع کرد به سخن گفتن، فرمود: ای فرزند من تو را کشتند دیدی که تو را نشناختند و از آب منعت کردند چه بسیار جرأت کردند بر خداوند قاهر و غالب.

آنگاه رو به همراهان کرد و فرمود: ای پدرم آدم و ابراهیم و اسماعیل و ای برادرم موسی و عیسی می‌بینید که طاغوت‌های امت من با فرزندانم چه کردند خداوند آنها را از شفاعت من محروم نماید. طرم‌ماح گوید: این هنگام دانستم که او رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است.^۱

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۴	مقدمه
۲۴ تا ۵	شرح زندگانی سیدنا الاستاد دام ظلّه
۲۶ - ۲۵	مجلس اول: اعمال جوارحی و جوانحی
۲۶	اصول دین
۲۷	چرا عدل را از قلم انداختم
۲۸	امامت از اصول دین است
۲۹	جریان غدیر و استدلال به آیه اکمال
۳۱ - ۳۰	روایاتی از اهل سنت درباره نزول آیه اکمال
۳۱	بیان دلالت آیه اکمال بر اینکه امامت از اصول دین است
۳۷ - ۳۲	روایاتی از شیعه درباره ولایت
۳۸ - ۳۷	یک پرسش و پاسخ آن
۳۹	پرسش دیگر و پاسخ آن در مورد نجاست مخالفان
۴۲ - ۴۰	مصیبت: آه و ناله علی علیه السلام هنگام دفن فاطمه
۴۳	رثاء حضرت فاطمه سلام الله علیها
۴۴	چرا عدل را از توحید جدا ذکر کرده‌اند

جبر و پیدایش آن

۴۵

بطلان مسلك جبر

۴۸ - ۴۶

۴۸

جریان غدیر و امامت و مناشده به حدیث غدیر

۵۲ - ۴۹

مناشده علی علیه السلام به حدیث غدیر در صفین

۵۶ - ۵۲

مناشده عبدالله بن جعفر به حدیث غدیر در برابر معاویه

۶۳ - ۵۷

مصیبت حضرت زینب سلام الله علیها و خطبه اش در کوفه

۶۴

اعمال جوانحی بردوگونه است

۶۵

تقلید در اصول این

۶۷

یکی از اعمال جوانحی رجعت است باید به آن معتقد بود

۶۹ - ۶۸

معنای رجعت

۷۲ - ۷۰

امکان ثبوتی رجعت

شبیهاتی در امکان ثبوتی رجعت شبیه اول اعاده معدوم

محال است

۷۴ - ۷۳

پاسخ اول از شبیه محال بودن اعاده معدوم

۷۵

توسل به امام زمان علیه السلام

۷۵

مصیبت حضرت فاطمه سلام الله علیها

۷۶

پاسخ دوم از شبیه محال بودن اعاده معدوم

۷۷

شبیه دوم اتحاد آکل و ماکول

۷۸

پاسخ از شبیه اتحاد آکل و ماکول

۷۹

کسی نمی تواند سد راه قادر مطلق گردد

۸۰

استبعاد از زنده شدن مرده ها

۸۲ - ۸۱

شبیهاتی پیرامون وقوع رجعت شبیه اول استبعاد

۸۳

پاسخ اول از استبعاد زنده کردن مردگان

۸۳

- روایتی در قدرت و بزرگواری خداوند. ۸۴ - ۸۶
- توسل به امام زمان علیه السلام ۸۷
- روضه حضرت فاطمه سلام الله علیها ۸۸
- فعالیت‌های حضرت زینب سلام الله علیها ۸۸ - ۹۱
- شبهه دوم از شبهات وقوع رجعت خبر واحد و متواتر ۹۲ - ۹۳
- جواب از شبهه نقل رجعت با خبر واحد و آیات متواتر است ۹۴ - ۹۷
- شبهه اینکه دعای تلقین نفی رجعت می‌کند ۹۷
- پاسخ از شبهه دعای تلقین میت ۹۸
- شبهه چهارم تقدیم مفضول بر افضل ۹۹
- نقل سخنی از ابن ابی الحدید و نقد آن ۹۹ - ۱۰۰
- پاسخ از شبهه تقدیم مفضول بر افضل ۱۰۱ - ۱۰۲
- پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه بنت اسد را تلقین میدهد ۱۰۲ - ۱۰۴
- اسلام آوردن دحیه کلبی ۱۰۵ - ۱۰۷
- توسل به امام زمان علیه السلام ۱۰۷
- فضیلت زیارت امام رضا علیه السلام و کیفیت شهادت آن حضرت ۱۰۸ - ۱۱۲
- روضه و مرثیه علی اکبر علیه السلام ۱۱۲ - ۱۱۴
- شبهه پنجم در وقوع رجعت ۱۱۵ - ۱۱۷
- جواب از استدلال به آیه بر امتناع وقوع رجعت ۱۱۷ - ۱۱۸
- شبهه ششم استدلال به حدیث بر امتناع وقوع رجعت ۱۱۹ - ۱۲۰
- پاسخ از شبهه ششم ۱۲۰
- شبهه دیگر و دفع آن ۱۲۱

- بخش سوم مقدماتی برای اثبات رجعت، مقدمه اول
- ۱۲۲ - ۱۲۴ تسلیم در برابر معصومین علیهم السلام
- ۱۲۵ - ۱۲۶ توسل به امام زمان علیه السلام
- ۱۲۸ - ۱۳۲ حدیث آل محمد صعب و مستصعب است
- ۱۳۲ - ۱۳۴ معنای صعب و مستصعب
- ۱۳۵ - ۱۳۶ اهمیت دین شناسی
- ۱۳۷ - ۱۳۹ عابد، فریب می خورد
- ۱۳۹ - ۱۴۱ هرکاری باید طبق دستور امام علیه السلام باشد
- ۱۴۱ - ۱۴۶ حکایت شخصی که به خدمت امام زمان علیه السلام رسید
- ۱۴۶ توسل به امام زمان علیه السلام
- ۱۴۷ - ۱۴۸ روضه حضرت علی اصغر علیه السلام
- ۱۴۹ - ۱۵۴ چند حدیث درباره ولایت
- ۱۵۵ بخش چهارم ادله اثبات رجعت، دلیل اول اجماع و ضرورت
- ۱۵۶ معنای ضروری
- ۱۵۶ دلیل دوم آیات قرآن آیه و یوم نحر من کل امه فوجاً
- ۱۵۷ بیان استدلال به آیه و مقصود از دابه
- ۱۵۸ - ۱۶۰ روایاتی در تفسیر و یوم نحر من کل امه فوجاً
- ۱۶۱ - ۱۶۴ حکایت شخصی که به خدمت امام زمان علیه السلام رسید
- ۱۶۵ - ۱۶۷ استدلال به آیه وعد الله الذین آمنوا ... بروقوع رجعت
- ۱۶۷ - ۱۶۹ نکاتی در ذیل آیه مبارکه
- ۱۶۹ - ۱۷۴ ذکر روایاتی در تفسیر آیه وعد الله الذین آمنوا
- ۱۷۴ امام زمان علیه السلام در فکر شیعیان است
- ۱۷۵ - ۱۷۶ روضه ناحیه مقدسه

- استدلال به آیه و نرید أن نمن ... بر وقوع رجعت ۱۷۷ - ۱۸۳
- جریان کشتن فرعون بنی اسرائیل را ۱۷۹ - ۱۸۱
- فرعون وهامان به هوا پرواز کردند ۱۸۱
- روایتی در تفسیر آیه و نرید أن نمن ... ۱۸۳ - ۱۸۶
- شرفیاب شدن شخصی به خدمت امام زمان علیه السلام ۱۸۷ - ۱۹۱
- روضه علی اکبر علیه السلام ۱۹۱ - ۱۹۲
- استدلال به آیه و اذا وقع علیهم القول بر وقوع رجعت ۱۹۳
- تفسیر مختصری از آیات ۱۹۴ - ۱۹۶
- ذکر روایات در تفسیر دابة الارض ۱۹۶
- شرفیات شدن شخصی به خدمت حضرت حجت علیه السلام ۱۹۷ - ۲۰۵
- روضه حضرت فاطمه سلام الله علیها ۲۰۶ - ۲۰۷
- استدلال به آیه و أقسموا بالله ... با ضمیمه روایت بر
وقوع رجعت ۲۰۸ - ۲۰۹
- ذکر دو موضوع ۲۱۰ - ۲۱۱
- استدلال به آیه ان الله على كل شيء قدير بر وقوع رجعت ۲۱۲
- استدلال به آیه الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم بر وقوع
رجعت ۲۱۲
- استدلال به آیه و ضرب لنا مثلاً ... بر وقوع رجعت ۲۱۳
- استدلال به آیه أليس ذلك قادر... بر وقوع رجعت ۲۱۴
- شخصی حاجت خود را از امام زمان گرفت ۲۱۵
- روضه قمر بنی هاشم علیه السلام ۲۱۶ - ۲۱۸
- استدلال به آیه أو كالذي مر على قرية... بر وقوع رجعت ۲۱۹
- داستان ابراهیم با نمرود ۲۲۰ - ۲۲۵

- جریان عزیز پیغمبر ۲۲۵ - ۲۲۸
- جریان امام باقر علیه السلام با هشام بن عبدالملک ۲۲۹ - ۲۳۰
- مناظره امام باقر علیه السلام با عالم نصارا ۲۳۱ - ۲۳۳
- توسل به امام زمان علیه السلام و روضه حضرت زینب
علیها السلام
- ۳۳۴ - ۳۳۵
- استدلال به آیه واذ تخرج الموتی بر وقوع رجعت ۲۳۶
- نعمتهای خدا بر حضرت عیسی ۲۳۷
- نکته‌ای حائز اهمیت ۲۳۸
- معجزه طبق فن رائج هر زمان ۲۳۸ - ۲۴۰
- حضرت عیسی چند نفر را زنده کرد ۲۴۰ - ۲۴۳
- جریان مسیلمه و معجزه‌هایش ۲۴۴
- استدلال به آیه و احی الموتی برای اثبات رجعت ۲۴۵
- جریان ولایت عهدی امام رضا علیه السلام ۲۴۸
- احضار کردن مأمون امام رضا علیه السلام به طوس ۲۴۹ - ۲۵۰
- جریان ولایت عهدی امام رضا علیه السلام ۲۵۱ - ۲۵۴
- شعر ابونواس در مدح امام رضا علیه السلام ۲۵۵
- روضه حضرت امام رضا علیه السلام ۲۵۶
- روضه وداع حضرت امام حسین علیه السلام ۲۵۸ - ۲۵۹
- استدلال به آیه ثم بعثناکم من بعد موتکم بر وقوع رجعت ۲۶۰ - ۲۶۲
- قدرت خدا به محال تعلق نمی‌گیرد ۲۶۳
- جریان حضرت موسی با بنی اسرائیل ۳۶۴ - ۳۶۶
- استدلال به آیه رب ارنی کیف تحیی الموتی برای اثبات رجعت ۲۶۷
- زنده شدن چهار مرغ برای حضرت ابراهیم ۲۶۸ - ۲۷۱

- ۲۷۵ - ۲۷۲ علت انتخاب کبوتر و خروس و کلاغ و طاوس
- ۲۷۶ - ۲۷۵ روضه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
- ۲۷۷ استدلال به آیه ذبح بقره برای اثبات رجعت
- ۲۸۰ - ۲۷۹ حکایت گاو بنی اسرائیل و توضیح آیات
- ۲۸۸ - ۲۸۱ گاو بنی اسرائیل از چه کسی بود
- ۲۹۲ - ۲۸۸ روایتی در فضیلت صلوات و توسل به پیغمبر و آل او
- ۲۹۳ چرا گاو برای زنده کردن مقتول انتخاب شد
- ۲۹۳ بهانه‌های بنی اسرائیل
- ۲۹۴ نکاتی پیرامون آیات و بهانه‌های بنی اسرائیل
- ۲۹۶ - ۲۹۵ حاجت گرفتن محمد بن محمد بن آوی از حضرت حجت
- ۲۹۸ - ۲۹۷ روضه حضرت قاسم علیه السلام
- ۳۰۱ - ۲۹۹ استدلال به آیه ربنا امتنا اثنتین بروقوع رجعت
- ۳۰۳ - ۳۰۲ سخنی در آیات مربوط به عذرخواهی در قیامت
- ۳۰۴ روایتی در تفسیر ربنا امتنا اثنتین
- ۳۰۴ استدلال به آیه انا لننصر رسلنا ... بروقوع رجعت
- ۳۰۵ نصرت به چه معناست
- ۳۰۶ فرستادن هارون الرشید کنیز را نزد موسی بن جعفر
- ۳۰۶ جریان عبدالله بن عقیف
- ۳۱۲ - ۳۰۷ حضرت زینب زاده زیاد را تحقیر می‌کند
- ۳۱۴ - ۳۱۳ روایاتی در تفسیر انا لننصر رسلنا ...
- ۳۱۶ - ۳۱۴ روضه حضرت رقیه
- ۳۲۰ - ۳۱۷ آیات مربوط به اصحاب کهف
- ۳۲۱ بیان استدلال به آیات اصحاب کهف بروقوع رجعت

- ۳۲۴ - ۳۲۲ شأن نزول آیات اصحاب کهف
- ۳۳۲ - ۳۲۵ داستان اصحاب کهف
- ۳۳۵ - ۳۳۲ توضیحاتی پیرامون آیات اصحاب کهف
- وقات حضرت خدیجه و روضه حضرت فاطمه سلام الله
علیها
- ۳۳۷ - ۳۳۶ مقام علی علیه السلام
- ۳۴۴ - ۳۳۸ روضه حر رضوان الله علیه
- ۳۴۸ - ۳۴۵ حضرت زینب بالای سر برادر
- ۳۴۹ انس بن مالک راوی فضائل علی علیه السلام
- ۳۵۱ - ۳۵۰ حدیثی در فضائل علیه السلام
- ۳۵۵ - ۳۵۲ روز مؤاخاة و احادیثی در فضیلت علی علیه السلام
- ۳۵۷ - ۳۵۶ علی فریاد رس یتیمان
- ۳۶۰ - ۳۵۸ فضائل و روضه امام مجتبی علیه السلام
- ۳۶۲ - ۳۶۰ نگاه به آیات مربوط به اصحاب کهف
- ۳۶۷ - ۳۶۳ مسلك جبر و تفویض و امر بین الامرین
- ۳۷۲ - ۳۶۸ سخنانی از علی علیه السلام در قضا و قدر
- ۳۷۳ - ۳۷۲ زندگی ننگین حجاج
- ۳۷۸ - ۳۷۴ روضه حضرت امام حسین علیه السلام
- ۳۷۹ - ۳۷۸ فهرست مطالب
- ۳۸۰